



فرهنگ لغات و اصطلاحات عامیانه

مردم شهرستان کرمان

محمد رضا دیماری

ISBN: 978-964-8966-53-4



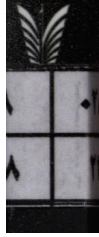
9 78 9648 966534

قیمت: ۶۵۰۰ تومان



سپهر دانش

WWW.Sepehrlib.com



محمدرضا دیماری

فرهنگ لغات و اصطلاحات عامیانه مردم شهرستان کرمان

اسکن شد

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی

۷۳۲۳۷



فرهنگ لغات و اصطلاحات عامیانه مردم شهرستان کرمان

اثر: محمد رضا دیماری
عضو هیأت علمی دانشگاه بوعلی سینا



سرشناسه دیماری، محمدرضا، ۱۳۳۳-
عنوان فرهنگ لغات و اصطلاحات عامیانه مردم شهرستان کرمان / محمدرضا دیماری.
و نام پدیدآور
مشخصات نشر همدان: سپهر دانش، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری ۲۲۹ ص.
شابک ۹۷۸-۹۶۴-۸۹۶۶-۵۳-۳
موضوع کرمانی- واژه نامه ها
رده بندی کنگره ۱۳۹۰ ۹ د ۷۳/ک ۳۰۲۴ PIR
رده بندی دیویی ۴۹۹ ج ۳
شماره کتابشناسی ۲۴۶۵۵۰۳
ملی



سپهر دانش

www.SepehrLib.com

همدان: بلوار خواجه رشید، مقابل اداره گذرنامه، کوچه رضوی، نبش نیلوفر پلاک ۸۳
تلفکس: ۰۸۱۱۲۵۲۲۷۹۹ همراه: ۰۹۱۸۳۱۵۱۳۴۶

- ❖ عنوان: فرهنگ لغات و اصطلاحات عامیانه مردم شهرستان کرمان
- ❖ تالیف: محمدرضا دیماری
- ❖ ناشر: سپهر دانش
- ❖ نوبت چاپ: اول
- ❖ سال انتشار: ۱۳۹۰
- ❖ شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
- ❖ چاپ: چنار
- ❖ طراحی جلد: الهام ارفعی
- ❖ قیمت: ۶۵۰۰ تومان
- ❖ ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۸۹۶۶-۵۳-۳

پیشکش مردم مہربان، صبور، قانع، و تلاش کر دیار کریمان، کہ مہرشان باتار و پود
وجودم تیدہ است.

به عنوان مقدمه

همان گونه که در مقدمه کتاب «قینوس نامه» اشاره کرده ام، بنده اگر چه اصالتاً کرمانی و کرمانی زاده هستم، اما به دلیل حرفه پدر، که نظامی بود، ناگزیر از هجرت از کرمان و زندگی در شهرهای مختلف گردیده ام.

از دیگر سوی، مشغله هایی که همه با آن آشنایی داریم، چندان مجال بازگشت به خانه ی پدری و شهر آباء و اجدادی را فراهم نمی کرد؛ به گونه ای که پس از حدود چهل و شش سال که شهر کریمان را وداع گفته ام، تنها پنج - شش بار توفیق بازگشت به این شهر و زیارت خویشان و مردمان کریم و خون گرم آن را حاصل کرده ام.

می گویند که مردم ایران عاطفی و وطن پرستانند؛ که قطعاً چنین است. عشق به آب و خاک و سرزمینی که پدرانت در آن زاده شده اند و در آن بالیده، و در همان جا در دل خاک آرمیده اند، گویی با زبانی کنایه آمیز به ما گوش زد می کنند که ما از شما و دنیای شما بریده ایم اما از سرزمین مادری مان هرگز و تا ابدیت و تا زمانی که نفخه ی صور از خواب ابدی مان بیدار سازد در همین خاک پاک خواهیم ماند.

بارها در حین سفر به مناطق مختلف ایران عزیز، به روستاها و کوره دهاتی بر خورده ام که تنها از معدودی خانه ی خشت و گلی ساخته شده اند، نه آبی، نه علفی، نه برقی، نه پارک و سینما و کتابخانه و پاساژی ... از خود پرسیده ام چه چیز این مردمان را در این جا نگاه داشته است؟

اما پاسخ این پرسش بسیار ساده است: همان دل بستگی به آب و خاک سرزمین مادری و عشق به خانه ی پدری که در آن زاده شده ایم و بالیده ایم. تمام خاطرات تلخ

و شیرین بهترین دوره های زندگانی مان که اغلب مربوط به دوران شیرین و پاک کودکی و نوجوانی و جوانی مان است، در زادگاه مان سپری شده است. من نیز اغلب دلم برای سرزمین دوران خوش کودکی ام بسیار تنگ می شود، هنوز تک تک دوستان، معلمان، همسایه ها، مدرسه ی محل تحصیل، و مغازه های کرمان را به خاطر دارم و با یادآوری آن بغضی تلخ نه! ... شیرین، بر گلویم پنجه می فشارد. چرا که این بغض برخاسته از همان عشق پاک و ژرفی است که به قول شاعر «شیرین می کند اندوه را».

و دریغا در سفرهایی، که گاه به گاه به کرمان دست می دهد، هر بار پاره ای از دنیای شیرین کودکی خود را از دست رفته می یابم، پاره ای را «گلچین روزگار» چیده و برده است و پاره ای دیگر را، ضرورت اجتناب ناپذیر تحول زندگانی امروز. خانه ها و مغازه هایی خشت و گلین که عمری با آن ها و یا با خاطرات شان زندگی کرده ام دیگر نیستند و بر جای آن ها برج ها و ساختمان های بتونی سر بر آورده اند. نام کوچه ها و خیابان ها عوض شده اند. چه بسیار کوچه ها و محله ها و خیابان ها و پارک ها و پل ها به شهر افزوده شده اند و شهر چه بزرگ شده است. و تو در شهر خود گم می شوی. حتی همشهریان تو، گاهی سخن تو را نمی فهمند و یا تو آن ها را درک نمی کنی. واژگان نیز تحول یافته اند و گاه این حس تلخ به تو القا می شود که در شهر خود غریبی.

اما خاطرات تو، مردمانی را که می شناختی و اکنون مرده اند، خانه ها، باغ ها، دکان ها، و همه ی چیزهای عزیزی که دوست شان می داشتی و اکنون نیستند، در خاطره و یاد تو تا ابد زنده اند و علی رغم گذشت روزگار، بدون تغییر، در یاد تو زندگی می کنند. و اگر در غربت زندگی کنی مدام در هر فرصتی دل به دست یادها و خاطرات خوش گذشته می سپاری و آن ها را زنده می کنی، همان گونه که بوده اند. من نیز از این قاعده مستثنی نیستم. اغلب مرغ خیالم در آسمان یادها و خاطرات سیر می کند. در گذشته های دور و دوران خوش کودکی و زمانی که پدري بود که به بازوان ستبرش تکیه می دادیم و آسوده و بی خیال به بازی مشغول بودیم ... نه غمی، نه غصه ای، نه کینه ای، نه اندیشه ی فردایی؛ مادر بزرگ مهربان مان «بی بی» که

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/۳

مادر پدرمان بود و آن یکی مادر بزرگ سخت کوش مان، «ننجان»، که مادرِ مادرمان بود و انبوه عزیزی که دوست‌مان می‌داشتند و دوست‌شان می‌داشتیم و اکنون در میان ما نیستند، اما در ذهن من همچنان بدون تغییر می‌زی‌اند و تا هستم زنده خواهند بود و به آن‌ها مهر خواهم ورزید.

باری، در یکی از همین روزهای دلتنگی، اشتیاق به هم‌زبانی که با لهجه خودم سخن بگویم و من نیز با همین لفظ با وی درد دل کنم مرا بر آن داشت تا به تکاپوی یافتن اصطلاحنامه‌ای کرمانی اقدام کنم. اما متأسفانه هر چه بیش‌تر جست‌وجو می‌کردم، کم‌تر می‌یافتم. حاصل جست‌وجوی من این بود که در یافتم در طول یک صد سال گذشته، و احتمالاً در تمامی طول تاریخ، تعداد بسیار بسیار معدودی - کم‌تر از انگشتان یک دست - آثاری در زمینه‌ی فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی انتشار یافته‌اند که همان‌ها هم، در حال حاضر به کلی نایاب‌اند. از جمله این آثار می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. کتاب «فرهنگ کرمانی» اثر منوچهر ستوده، که در سال ۱۳۳۵ در تهران منتشر شده است. این کتاب، در حال حاضر نایاب است؛ اما بنده این توفیق را داشته‌ام که نسخه‌ای از آن را به صورت فتوکپی داشته باشم. زحمت این کار را یکی از دانشجویان خیلی عزیز سابق بنده که اینک در دانشگاه شهید باهنر کرمان ادامه‌ی تحصیل می‌دهد بر عهده گرفته‌اند که در همین جا مراتب سپاس و حق‌شناسی خود را از ایشان ابراز می‌دارم.

در مورد این کتاب آن چه بایستی یاد آور شد این است که به رغم تلاش ستودنی گرد آورنده آن، از آن جا که - بنا بر آن چه که خود در مقدمه کتاب تصریح کرده‌اند - ایشان کرمانی نبوده‌اند، بدیهی است که آن چنان که باید و شاید تسلط کافی بر این لهجه نداشته‌اند، و بسیاری اصطلاحات مهم و رایج را از قلم انداخته و پاره‌ای واژه‌های متروک را متذکر شده‌اند، و گذشته از این، در پاره‌ای موارد، معنی واژگان را اشتباه و حتی واژگونه توصیف کرده‌اند. به عنوان مثالی از خروار می‌توان به واژه‌های زیر اشاره کرد که عیناً از کتاب فوق ذکر می‌شود:

الف. گروک: نخ بهم ریخته و گره افتاده (ص ۱۴۹) که دقیقاً عکس معنای فوق است. بدین معنی که گروک به گوی نخ‌ی که پس از باز کردن کلاف نخ یا کاموا تهیه می‌شود گفته می‌شود که گره‌ها و به هم ریختگی نخ‌ها بر طرف شده و به صورت مرتب در آمده است. توصیفی که نویسنده محترم به کار برده اند متناسب با اصطلاح «روچ و پوچ» است و نه گروک.

ب. گلمشته: دسته گل (ص ۲۰۹) که صحیح آن با مشت به پهلوی کسی زدن و سقلمه زدن است؛

ج. پتک: نوعی درخت است (ص ۱۹۶) در حالی که میدانیم پتک به معنای جوانه زدن درختان است؛

۲. «فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان» اثر دکتر ابوالقاسم پور حسینی که در سال ۱۳۷۰ در کرمان انتشار یافته و اکنون نایاب است. آن چه در مورد این کتاب باید اشاره شود این است که کتاب یاد شده، در زمینه امثال و حکم کرمان می‌تواند کار ارزنده‌ای به شمار آید؛ زیرا که سراسر آن، مجموعه‌ای از ضرب‌المثل‌های کرمانی است و بسیار مناسب‌تر بود اگر عنوان آن «فرهنگ ضرب‌المثل‌های مردم کرمان» و یا «فرهنگ امثال و حکم مردم کرمان» انتخاب می‌شد.

۳. «فرهنگ گویش کرمانی» تألیف محمود صرافی، با مقدمه‌ای از دکتر باستانی پاریزی که در سال ۱۳۷۵ در تهران منتشر شده است. این کتاب، کار ارزنده‌ای است از محمود صرافی که هم ایشان و هم دکتر ابوالقاسم پور حسینی هر دو حق آموزگاری بر گردن استاد باستانی پاریزی داشته‌اند. علی‌رغم جامعیت این کتاب متأسفانه هم اکنون نایاب است و نگارنده تنها به نسخه‌ای زیراکس شده از آن دسترسی یافته است، و با دریغ باید بگویم از نظر تنظیم الفبایی واژه‌ها بسیار مغشوش است.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/ ۵

۴. «فرهنگ بهدینان» که تنها اصطلاحات زرتشتیان کرمان را مورد بررسی قرار داده و تألیف جمشید سروشیان است که در سال ۱۳۳۵ در تهران انتشار یافته است.

۵. «واژه نامه گویش بردسیر»، اثر جواد برومند سعید. این اثر، همان گونه که از عنوان آن بر می آید، دامنه را به گویش مردم شهرستان بردسیر محدود ساخته است. این اثر در سال ۱۳۷۰ منتشر شده است.

۶. «بررسی زبان شناختی گویش زرنده» تألیف علی بابک که در سال ۱۳۷۵ در کرمان انتشار یافته و همچون اثر پیشین، محدوده جغرافیایی دیگری از استان کرمان - زرنده - را بررسی کرده است.

۷. «بررسی گویش جیرفت و کهنوج» اثر اسلام نیک نفس دهقانی است که به دو ناحیه جغرافیایی دیگر کرمان پرداخته است و در سال ۱۳۷۷ در کرمان به زیور طبع آراسته شده است.

۸. شاید لازم باشد اشاره ای هم به یکی از قدیم ترین آثاری که به فرهنگ و گویش کرمان مرتبط است داشته باشیم و آن اثر مشهور «میرزا قاسم ادیب قاسمی کرمانی» مشهور به «حکیم قاسمی کرمانی» است که تحت عنوان «خارستان» در سال ۱۳۰۱ طبع شده است. این کتاب نفیس، به شیوه و به تقلید «گلستان» سعدی نگاشته شده است و در موارد بسیاری لغات و اصطلاحات کرمانی را در خلال آن به کار برده است.

به هر تقدیر، با توجه به نایاب بودن آثار یاد شده و خلاء موجود در این زمینه، بر آن شدم که نسبت به نگارش کتاب حاضر اقدام کنم. از آنجا که مدت مدیدی است که در خارج از کرمان زندگی می کنم، این امر باعث شده که لغات و اصطلاحات قدیمی تری را در ذهن داشته باشم که گاهاً دوستان و بستگان به بنده یاد آور شده‌اند که تو کرمانی تر از ما هستی که در کرمان زندگی می کنیم و پاسخ من به

آنان، همان ضرب المثل معروف خودمان است که: «از شهرت برو، از لفظت مرو». از سوی دیگر، بدیهی است که به دلیل زنده و پویا بودن زبان، بسیاری واژه‌ها و اصطلاحات در فاصله زمانی خروج نگارنده از کرمان به بعد، ظهور یافته اند که تلاش شده است با مشورت و هم‌فکری دوستان، حتی الامکان آن‌ها را در کتاب بگنجاند. در پایان جا دارد سپاس قلبی خود را به پیشگاه یکایک عزیزانی که به نحوی در تألیف کتاب حاضر، نگارنده را یاری رسانده‌اند و یا با هم‌فکری و ارائه نظرات ارزنده، در ارائه بهتر اثر رهنمودهایی داده اند نهایت سپاسگزاری را داشته باشم، به ویژه آقایان: عمران قربانی، مهدی شگرف نخعی، آرش شگرف نخعی، منصور روناسی و مادر عزیزم که همچون گنجینه ای دست نخورده از اصطلاحات بکر کرمانی، به عنوان مرجع و معیاری در سنجش صحت و سقم اصطلاحات مورد مراجعه نگارنده بوده اند.

نگارنده، علی رغم تلاشی که در جهت جامعیت اثر حاضر به کار برده است، اذعان دارد که هیچ کس به جز ذات اقدس حق خالی از نقیصه نیست و طبعاً اثری هم که حاصل کار بنده ای ضعیف و ناقص است، خالی از کاستی نخواهد بود. در اینجا ضمن پوزش طلبیدن از کلیه خوانندگان عزیز از این بابت، استدعا دارم که با نظرات و رهنمودهای ارزنده خود در کاستن این نقایص نگارنده را یاری فرمایند. برای ارسال نظرات و انتقادات می توانند از طریق آدرس زیر با بنده ارتباط برقرار نمایند:

Hem75sar_5@yahoo.com

راهنمای تلفظ واژگان

a =	آ - آ
u =	او مانند: اومدن، دندلیو
i =	ای مانند: ای سین، کوچکی
y =	ی مانند: یاد، میوه
e =	صدای کسره و ه غیر ملفوظ مانند: اجازه، دونه
ch =	چ مانند: چنه
kh =	خ مانند: خیار
zh =	ژ مانند: ژولیده
sh =	ش مانند: شمپت
gh =	غ مانند: غلماشه
q =	ق مانند: قینوس
o =	صدای ضمه و ا مانند: گیناسک، اَسَلرو،
ow =	او مانند: اوضاع، گوجه
v =	واو صدا دار مانند: وادار، ولنگ واز، ور رفتن، ویران

= 'همزه ساکن و ه/ح غیر ملفوظ بین حروف مانند: تئنا، تئگا، فئل (فحل) که در اغلب موارد به یک دیگر تبدیل می شوند و تعیین مرز و قاعده معینی برای آن دشوار است. به علاوه، در بسیاری از موارد ه غیر ملفوظ در گویش کرمانی حذف می شود و لاجرم در این کتاب نیز حذف شده اند از آن جمله اند: پیرن به جای پیره ن،

آ

آ (a) - مخفف آقا. اَمَدِلی: آقا محمد علی.

ا (a) - به جای علامت جمع «ها». چفوکا، کرمونیا.

آباجی (abaji) - آبجی، خواهر. تحریف شده ی واژه ی ترکی آغا باجی است.

آبِ اِماله (abe emale) - کنایه از کسی که زیاد رفت و آمد می کند، کسی که مرتب بیرون می رود و باز می گردد. آبِ اِمبار (ab embar) - آب انبار، محلی که در آن آب ذخیره می کنند.

آب به آب شدن (ab be ab shedan) - عارضه ای گوارشی که بر اثر مسافرت از شهری به شهر دیگر و تغییر آب و هوا به وجود می آید.

آبپاش (abpash) - نگاه کنید به: آتاش.

آبپارس (abpars) - نگاه کنید به: آتاش.

آب پیتو (ab pitu) - آشکنه، غذایی ساده که از پیاز داغ و آب جوش و روغن و ربّ گوجه فرنگی تهیه می شود و گاهی در آن تخم مرغی نیز می شکنند.

آبِ تیلون دادن (abe tilun dadan) - آب را به هم زدن و گیل آلود کردن.

آب چکیدن (ab jekidan) - شنا کردن، آب بازی کردن.

آب چکو (ab cheku) - آب چکان، تر، خیس شدن زیاد هر چیز به گونه ای که آب از آن بچکد.

آب چکون (ab chekun) - در حال چکیدن آب. آب چکیدن از چیزی.

آب خوری (ab khori) - لیوان.

آب داغو (abdaghu) - غذایی ساده که از حل کردن روغن در آب داغ تهیه می شود، گاهی به آن فلفل سیاه نسبتاً زیادی افزوده می شود که در آن صورت به آن آب فلفلو گفته می شود.

آب دِزک (ab dezak) - سرنگ، آمپول.

آبروت (abrut) - به ازاله ی پشم و مو از کله و پاچه گوسفند و یا پر کردن پرندگان با آب داغ گفته می شود. برای این کار ظرف بزرگی را پر از آب می کنند و روی اجاق می گذارند، پس از جوش آمدن آب، کله و پاچه یا پرنده را در آب جوش فرو کرده و بلافاصله

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/ ۹

آب گرمو (ab garmu) - اشکنه، این غذا بسیار شبیه به آب پیتو است با این تفاوت که در آب گرمو از آرد تفت داده شده نیز استفاده می شود.

آب گُل گندم (abe gole gandom) - آخرین آبی که به گندم می دهند.

آبگوش (abgush) - آب گوشت، شوربا.

آبگوش امام حسینی (abgush emam hoseyni) - نگاه کنید به: آبگوش متنجنه.

آبگوش متنجنه (abgush motanjene) - نوعی آبگوشت که در آن شنبلیله و برگه زردآلو و مغز گردوی کوبیده شده نیز می ریزند.

آب گوشمالو (ab gushmalu) - ترکیبی از برگه های آلو و زردآلو و انجیر خشک که در آب می خیسانند و برای لنت مزاج معمولاً صبح ها قبل از صبحانه می خورند. به آن آلو گوشمالو و آلو گوشمونو هم می گویند.

آب گیر (ab gir) - ظرفیت، گنجایش. ای کماجونو یه من آب گیر داره: این دیگ یک من گنجایش داره.

آب لمبو (ab lambu) - له شده، میوه ای که زیاد رسیده و شل شده

بیرون می آورند. با این کار به راحتی مو و پر از پوست حیوان جدا می شود.

آب زیپو (ab zipu) - اصطلاحی است که در مورد غذای رقیق بی مزه ای که دارای آب فراوان و مواد غذایی کم باشد به کار می رود، غذای آبکی بی مزه. آب زیر پوس دیویدن (ab zire pus devidan) - حال آمدن، کمی چاق شدن.

آب زیکو (ab ziku) - لشف، خونابه ای که از زخم یا دمل بیرون می آید.

آب شدن (ab shedan) - لاغر شدن، ذوب شدن، کنایه از شرمندگی زیاد. از خجالت آب شدم.

آب فلفلو (ab felfelu) - نگاه کنید به: آب داغو.

آب کردن (ab kerdan) - ۱) ذوب کردن روغن و دنبه و پیه و امثال آن؛ ۲) کتری یا هر ظرفی را از آب پر کردن؛ ۳) فروختن، جنسی بنجل را قالب کردن، جنسی بنجل را با دغل کاری فروختن.

آب کشیدن (ab keshidan) - ۱) هر چیزی را با آب تلهیر کردن؛ ۲) زخم ناسور شده، زخمی که بر اثر رطوبت ورم کرده و چرکین شده باشد.

آب گردون (ab gardun) - ملاغه بزرگ مسی.

باشد، اناری را که به منظور مکیدن آب آن چلاتده باشند.

آ بَلَه (a bale) - نگاه کنید به: ها بله.

آبله (able) - تاول، تاولی که بر اثر سوختگی و یا ساییدگی و یا کار سخت ایجاد می شود.

آب مالی (ab mali) - با آب شستن لباس پس از شستن با صابون یا پودر لباسشویی به منظور از بین بردن آثار صابون یا پودر.

آبِ مَبَار (abembar) - نگاه کنید به: آب اِ مَبَار.

آب رنگ (ab rang) - سرخ و سفیدی چهره، ترگل و رگل بودن، زیبایی صورت.

آپاش (appash) - آبسه، آبسه دندان، به آن آبپارس و آبپاش هم گفته می شود.

آپانتیس (apantis) - آپاندیسیت.

آپِرَقُو (aperqu) - آب زیپو، هر غذایی که بیش از حد رقیق و بد مزه باشد.

آپِزُو (appezu) - آب پز، با آب پخته شده.

آپشو (apshu) - عطسه.

آپشه (apshe) - نگاه کنید به: آپشو.

آپِشَن (apishan) - آویشن، گیاهی دارویی و معطر که برای رفع ناراحتی های گوارشی به کار می رود.

آت آشخال (at ashkhal) - خرت و پرت، آت و آشغال.

آتش باریدن (atesh baridan) - کنایه از گرمی بیش از حد هوا.

آتش چَرخُون (atesh charkhun) - آتش گردان، سبد کوچک فلزی دارای دسته ای بلند که در آن ذغال و آتش می ریزند و با چرخاندن باعث تبدیل ذغال به آتش می شود.

آتش سوزوندن (atesh suzundan) - شلوغ کردن، سر و صدا کردن، اذیت کردن، شیطنت کردن، فتنه انگیزتن.

آتش کِردن (atesh kerdan) - ۱) آتش روشن کردن؛ ۲) شلیک کردن گلوله؛ ۳) روشن کردن ماشین یا هر وسیله موتوری. ماشینو ره آتش کن بریم: ماشین را روشن کن برویم.

آتش ور پا کردن (atesh var pa kerdan) - آتش بر پا کردن، فتنه انگیزتن، آشوب به پا کردن.

آتو کَلاتو (atu kolatu) - کلاه بر کلاه کردن، کلاه یکی را بر داشتن و بر سر دیگری گذاشتن.

آجیده کردن (ajide kerdan) - کوک کردن، بخیه زدن.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی ۱۱/

شبيه به خار پوشيده شده باشد مانند
کاکتوس يا لب های گوسفند.

آدور بَند (adur band) - آلاچيق
يا اتاقي که با چوب و خار در سر جاليز
يا مزرعه درست می کنند.

آدو گُـدو (adu godu) - درد دل
کردن.

آذِقَه (azeqe) - آذوقه، خوار و باری
که در خانه نگاه می دارند، توشه ی
سفر.

آرا (ara) - آرایش، بزک.

آرا گيرا (ara gira) - بزک دوزک،
آرایش کردن.

آرت (art) - آرد.

آرت سِـهـن (arte sehn) - آردی
که از جوانه گندم خشک شده تهيه
می کنند.

آرتو (artu) - پودر، پودر سفيداب که
برای بند انداختن بر صورت زنان
می مالند.

آرت و بار (arto bar) - آرد و مايه
خميري که در پختن نان استفاده شده
است.

آرت هَشـ_____تَر خون (arte

hashtarkhun) - نوعی آرد مرغوب
و بدون سبوس و سفيد رنگ.

آرتيس (artis) - تحريف شده ی
اصطلاح انگليسی artist به معنی

آجير (ajir) - بيدار، هوشيار.

آجين (ajin) - فرو کردن سوزن و يا
قرار دادن شمع روشن بر بدن يا جای
ديگر. بدنشه شَم آجين کرده بودن.

آخِرِ سِـرِی (akhere seri) - دست
آخر، آخر کار، عاقبت.

آخِ نِگَـفَـتَن (akh negoftan) - پخته
نشدن، اصلاً پخته نشدن، خام ماندن،
بدون تغيير ماندن، بعد آده سال آخ
نگفته بود: پس از ده سال هيچ تغيير
نکرده بود.

آخيش (akheysh) - نگاه کنید به:
آخيش.

آداب آساق (adab asaq) - دنگ و
فنگ، تشریفات، آداب و رسوم.

آدِرِشـکـو (adereshku) - احساس
لرز، چنـدش، لرزش بر اثر انزجار يا تب.

آدِرِیـمـون (adereymun) - برهنه،
لخت و عور، بدون لباس.

آدم گِـرِی (adam geri) - انسانيت،
آدميت.

آدِم و عالم (ademo alam) - همه
کس، همه از کوچک و بزرگ. آدم و عالم
را بردن: همه دانستند.

آدور (adur) - خار.

آدور آدورو (adur aduru) - هر
چیزی که سطح آن از خار يا چیزی

هنرمند است که در کرمان اختصاصاً به بازیگر سینما و به ویژه هنرپیشه‌ی مرد نقش اول فیلم اطلاق می‌شود، بازیگر بزن بهادر نقش اول فیلم.

آرتیس بازی (artis bazi) - ادای هنرپیشگان نقش اول را در آوردن، شیرین کاری، نقش بازی کردن، کارهای خطرناک را به منظور جلب توجه انجام دادن.

آرق (aroq) - آروغ، باد گلو.

آریک (arik) - لثه، آرواره.

آزارِ آبزریکو (azare abzeriku)

- نفرینی است معادل درد و بلا، درد و مرض. آزار آبزریکو بگیری: گرفتار بلا بشوی، مرض بگیری.

آزارِ مُراق (azare moraq) -

بیماری‌ای که گفته می‌شود بر اثر خوردن موی گربه به وجود می‌آید.

آزگار (azegar) - مداوم، پشت سر

هم. در مورد سال و ماه به کار می‌رود.

پَین سال آزگار: پنج سال مداوم، هف ماه آزگار: هفت ماه مداوم.

آساق پاساق (asaq pasaq) - دنگ

و فنگ، تشریفات، آداب و رسوم، زلم

زیمبو، وسایل زینتی که به چیزی آویزان می‌کنند.

آسیبون (asebun) - آسمان.

آسیبون رِسپون (asebun respun) - آسمان رِسمان، صفرا کبرا چیدن، مقدمه چینی طولانی، توجیه، استدلال.

آسیبون شِدَن (asebun shedan) - صاف شدن آسمان پس از بارندگی. هوا آسیبون شد: آسمان صاف و آفتابی شد.

آسیبونی (asebuni) - آسمانی، رنگ آبی روشن، آبی کمرنگ.

آستا (asta) - آهسته، یواش.

آستا آستا (asta asta) - آهسته آهسته، یواش یواش.

آستوکی (astowki) - به آهستگی، یواشکی، به آرامی و بدون سر و صدا.

آستینو (astinu) - پارچه آستین مانندی که هنگام پختن نان روی ساعد و بازو می‌کشند.

آسیا بگرد (asiya begard) - نوعی بازی دسته جمعی کودکانه.

آسیابونو (asiyabunu) - حشره‌ای که بر روی زمین دامی لغزنده از خاک نرم به شکل قیف برای به تله انداختن مورچه‌ها درست می‌کند.

آسیا به نوبت (asiya be nowbat) - به ترتیب، به نوبت، یکی یکی.

آشوق (ashoq) - قاپ، قاپ قمار بازی، یکی از استخوان های پاچه گوسفند که با آن قمار بازی می کنند.

آشوق بازی (ashoq bazi) - قاپ بازی.

آش قفا پا (ashe qefa pa) - آش پشت پا، آش که سه روز پس از رفتن مسافر می پزند.

آش لاش (ashe lash) - لت و پار، بدن انسان یا حیوانی که دارای زخم ها و دریدگی های زیاد باشد، پاره پاره، هر چیز از هم گسیخته، از هم در رفته.

آشوب (ashub) - شلوغ، پر جمعیت. بازار خیلی آشوب بود: بازار خیلی شلوغ بود.

آشورمه (ashurme) - تسمه ای پهن که عقب پلان بسته می شود.

آغال (aghal) - آغل، محل نگهداری گوسفندان.

آغایو (aghayu) - ناز نازی، بچه ننه. آغ بابا (agh baba) - آقا بابا، پدر بزرگ، جد پدری.

آغسن (aghasan) - آقا حسن، اصطلاحاً به راهن و دزد سر گردنه می گفتند.

آغیح (aghich) - نگاه کنید به: غیج. آفتاب زال (aftabe zal) - آفتاب داغ و سوزان، آفتاب تند.

آسیابی کل کل؟! (asiya bi kal) - آسیاب و بدون هیاهو، کنایه از امری غیر ممکن.

آش ابو دَرِدا (ashe abu darda) - آشی نذری است که برای شفای بیماران پخته می شود و در چارشنبه سوری کمی از آن را به بیمار می خوراند و بقیه را بین در و همسایه تقسیم می کنند.

آشخال (ashkhal) - آشغال، زباله.

آشخال جَم کُن (ashkhal jam kon) - کسی که از درون زباله ها چیزهایی را بر می دارد، کسی که وسایل دور ریختنی را نگاه می دارد، کسی که حاضر به دور ریختن وسایل به درد نخور نیست.

آشخال کَلَه (ashkhal kalle) - آت و آشغال، بنجل، وسایل به درد نخور، هر چیز به درد نخور.

آش خودو (ashe khodu) - نخود هر آش، فضول، کسی که در هر کاری دخالت می کند.

آش در هم جوش (ashe dar ham jush) - مترادف آش شله قلمکار، کنایه از آشفتگی و شلوغ و پلوغی، در هم آمیختگی.

آفریدگار (aferidegar) - جنبنده،
ذیروح، او وختِ روز آفریدگار نیست: آن
ساعت از روز پرنده پر نمی زند.
آفک (afk) - تاول.

آفوک (afuk) - تقریباً هیچ، کمترین
چیز. آفوک هم نبود: هیچ چیز نبود.
آکله (akele) - جذام، خوره.

آگیرا (agira) - کاغذ یا پوشال یا بوته
خشکی که زیر هیزم می گذارند و آتش
می زنند تا هیزم بهتر بسوزد.

آل (al) - در باور عوام زنی است
پشمالو که در شب ششم زایمان زنان، به
سراغ آن ها می رود و اگر تنها باشد او را
می کشد. در گویش کرمانی کنایه از
کسی است که موهای بلند و ژولیده
دارد، کسی که مدت هاست موی سرش
را شانه نکرده است.

آلاله (alale) - گیاهی کوچک که در
کوهستان می روید و مصرف دارویی دارد
و بیش تر به همراه آویشن مصرف
می شود.

آلبالو گیلان چیندن (albalu gilās chindan) - کج و معوج دیدن
چشم بر اثر مستی یا خواب آلودگی،
مخمور بودن چشم بر اثر مستی یا خواب
آلودگی.

آلخون بالخون (alekhun balekhun) - آلاخون والاخون،
سرگردان، آواره، بی خانمان.

آلش کردن (alesh kerdan) -
عوض کردن.
آلفته (alofte) - خوش اخلاق، لوند،
شوخ و شنگ.

آلنگ کِلنگ (alengkoleng) -
سن، حشره ای بد بو شبیه سوسک با
سری مثلثی شکل و بدنی پهن که آفت
درختان میوه است.

آلنگون (alengun) - آویزان، در
هوا معلق بودن، پاندول شدن.

آلوچه (aluche) - گوجه سبز.
آلو گوشمالو (alu gushmalu) -
نگاه کنید به: آب گوشمالو.

آلو گوشمونو (alu gushmalu) -
نگاه کنید به: آب گوشمالو.

آمخته (amokhte) - نگاه کنید به:
آمخته.

آنداس (andas) - نگاه کنید به:
آندانس.

آندانس (andans) - آدامس.

آندانسِ بادی (andanse badi) -
آدامس بادکنکی.

آهو چرون (ahu cherun) - چشم
چران، هیز، نظر باز.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/ ۱۵

زهوار در رفته که صدای گوش خراشی
تولید می کند.

آ بیخ (a bikh) - نگاه کنید به: آ بیخ
بُن.

آ بیخ بُن (a bikhe bon) - از ته ته،
از بیخ، از ریشه. رزو ر آ بیخ بُن کندتش:
درخت مو را از ریشه کند.

آ پا هم در آمدن (a pa ham dar
omedan) - از پس هم بر آمدن،
حریف هم بودن.

آ پستا (a pasta) - از دم، در هم،
مخلوط در هم، بر عکس گلچین.

آ پشت پا در آمدن (a poshte pa
dar omedan) - نگاه کنید به: آ
پشت ناخونا در آمدن.

آ پشت ناخونا در آمدن (a poshte
nakhuna dar omedan) -
کوفت شدن، اثر خوشی ها با یک واقعه
بد زایل شدن، زهر مار شدن.

آ پشتی شدن (a poshti shedan) -
پشتیبانی کردن، جانب داری کردن.

آ پیش بُردن (a pish bordan) -
تصمیم خود را اجرا کردن، نظر خود را
تحمیل کردن، راه انجام کاری را یاد
گرفتن.

آت (at) - نگاه کنید به: عدل.

آ تاب لابتدی (a tabe labboddi) -
از روی ناچاری، به ناچار، به اجبار.

آینه زانو (ayne zanu) - کاسه زانو،
استخوان مدور روی مفصل زانو.

الف

آ (a) - از. آ شما چه پنوم: از شما چه
پنهان.

آ (o) - و، حرف ربط. ورگشت آ گفت:
برگشت و گفت.

آ او (a u) - از آن، از او. آ او رو تا حالو:
از آن روز تا حالا.

آ ای (a i) - از این. آ ای سین بیاین: از
این سمت بیایید.

آباطیل (abatil) - سخنان یاوه،
خزعبلات.

آ بالایی شدن (a balayi shedan) -
طرفداری کردن، جانبداری کردن،
پشتیبانی کردن.

آبرام خانی (ebram khani) - شله
زرد.

آبر سوخته (abre sukhte) - آبر
هایی که در هنگام غروب به رنگ قرمز
تیره در می آیند.

آبسکی (abaski) - از بس، از بس
که.

آبو طیاره (abu tayyare) - ابو
قراضه، کنایه از اتومبیل کهنه و اوراق و

آتاقِ کرسی دار (otaqe korsi)
(dar) - اتاقی که از سطح زمین بلند تر است.

آ تخ رفتن (a tokh raftan) -
یائسگی پرندگان به ویژه مرغ، پایان دوره تخم گذاری پرندگان، از تخم افتادن مرغ بر اثر ترس از صدای روباه یا هر صدای مهیب.

آ تکِ دو ینداختن (a teke dow
nendakhtan) - جا نزدن، عقب
ننشستن، در رقابت پایمردی کردن.
خودشه از تک و دو ینداختن: جا نزد.
آ تکلی (atkeli) - الکی، دیمی، بی
حساب و کتاب، کتره ای.

آ تل (otol) - مزاحم، سر خر.
آ تلک تیتِه تلک (atelak tite
telak) - نوعی بازی کودکان بسیار
شبیه اتل مثل توتوله که تنها از نظر
الفاظی که به کار برده می شود با هم
تفاوت دارند.

آ تلنگ یدر رفتن (a teleng
bedar raftan) - بادِ صدا دار از
مقعد در رفتن، ناخواسته از مقعد باد
صدادار خارج شدن.

آ تو ینداختن (a tu endakhtan)
- از قلم انداختن، جا گذاشتن.
آتومبوس (otombus) - اتوبوس.

آ ته سَر جیق کشیدن (a ta sar
jiq keshidan) - نگاه کنید به:
جیق کشیدن آ ته سر.

آ تینا (ateyna) - الواطی، خوش
گذرانی، برج. خرج آتینا: خرج تفنن.
آ ثری آ آثار (aseri a asar) - نام و
نشان، اثر، رد پا. اثری آ آثارش نی: هیچ
اثری از او نیست.

آ جاغ (ojagh) - اجاق، جایی که
کمی از زمین ارتفاع دارد و بر آن دیگ
می گذارند برای پختن غذا.
آ جاغ کور (ojagh kur) - نازا،
سترون، زن یا مردی که بچه دار نمی
شود.

آ جلاف (ejlaf) - شیک پوش، خوش
لباس، ظریف. یارو اجلافویه: شخص
شیک پوشی است.

آ جلِ مَلَق (ajele mallaq) - اجل
معلق، شخص مزاحمی که سر بزنگاه
حاضر شود.

آ جلو در اومیدن (a jelow dar
umedan) - توی روی کسی
ایستادن، مانع کاری شدن.

آ جیمِه (ajeme) - به جای، در عوض.
آ جیمِه ای که: به جای این که.

آ جیک مَچیک (ajik majik) -
آجوج و مَاجوج، یَاجوج و مَاجوج.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/ ۱۷

وختی اِشَنَف همچی ا خودش وارف:
وقتی که شنید چنان یکه خورد.

اَخِیش (okheysh) - اسم صوت
خرسندی و آسودگی.

اَدا اَطْفار (ada atfar) - ناز و ادا، ناز
و غمزه، قر و قنبیل، عشوه، حرکات
جلف.

اَ دُرُوغِکی (dorugheki) - دروغین،
غیر واقعی، متضاد راستگی.

اَ دَستی (a dasti) - تعمداً، از روی
قصد، عمداً.

اَدِکِلی (adekeli) - نگاه کنید به:
اتکلی.

اَ دَواره (a dovare) - دوباره، برای
بار دوم.

اَ دُور جَار زِ دَن (a dur jar
zedan) - از دور مشخص بودن، کاملاً

آشکار بودن، هویدا بودن، نمایان بودن.
ای خیارو ا دور چار میزنه کَرکه: کاملاً
معلوم است که این خربزه کال است.

اَدُووه (aduve) - ادویه.

اَ دَن اَفَتادن (a da'n oftadan) -
سرد شدن غذا، غیر قابل خوردن شدن
غذا به دلیل سرد شدن آن.

اَ دَن اِنْداختن (a dan
endakhtan) - موقعیت یا امتیازی از
چنگ دیگری بیرون آوردن، کسی را از
چیزی محروم کردن.

کوتوله، کنایه از گروهی افراد کوتاه و
بلند و شل و چلاق.

اَ حَده به دَر کِرْدن (a had (bedar
kerdan - افراط کردن، از حد
گذراندن.

اَ حَوال گِرفتن (ahval gereftan)
- احوال پرسی کردن، عیادت کردن.

اَخْت (okht) - مأنوس، دمخور. اخت
شدن: انس گرفتن.

اِخْتِلاط (ekhtelat) گفت و گو، درد
دل.

اخلاق گامرغی (akhlaqe ga
morghe) - تنگ خلقی، عصبی بودن،
اعصاب خراب، بد اخلاقی.

اَ خُود (a khod) - آشنا، خودی،
خودمانی، از خودمان. مجیدو ا خُوده:
مجید آشناست.

اَ خُود اَمِدن (a khod omedan) -
پز دادن، تکبر کردن، خودنمایی کردن،
تعریف از خود کردن، قیافه گرفتن.
همچی ا خودش میایه که انگار سازده یه.

اَ خُود دِوِیدن (a khod devidan)
- شرمنده شدن، خجالت کشیدن، خیط
شدن.

اَ خُود و اَرَفَتَن (a khod va
raftan) - شل شدن، یکه خوردن از
شنیدن یا دیدن چیزی بر خلاف انتظار.

آذون (azun) - اذان.

آ را بردن (a ra bordan) - از راه بدر کردن.

آ را بیرا شیدن (a ra bira shedan) - راه را گم کردن، اشتباه رفتن، گمراه شدن، از مسیر منحرف شدن.

آراجیف (arajif) - مزخرفات، چرت و پرت، دری وری، خزعبلات، سخنان یاهو و بی معنی.

آرچن (arjan) - نگاه کنید به: ارچن.

ارچن (archan) - ارچن و ارژن هم گفته می شود، چوبی محکم و سنگین به رنگ زرد که با آن عصا و چیق درست می کردند.

آرد (ord) - مأخوذ از واژه انگلیسی order به معنی دستور، فرمان، امر.

آرد دادن: دستور دادن، سفارش دادن.

آردنگی (ordangi) - نگاه کنید به: آلدنگی.

آردو (ordu) - کنایه از جمع زیادی از افراد. یه اردویی اومدن به نهار: عده زیادی برای ناهار آمدند.

آرزنو (arzenu) - به اندازه یک ارزن، کنایه از چیز بسیار کم. اُ صُب فقه یه ارزنو نون بازاری خورده: از صبح تا حالا فقط یک ذره نان سنگک خورده.

آرژن (arzhan) - نگاه کنید به: ارچن.

آرس و پرس (orso pors) - سؤال و

جواب، پرس و جو، تحقیق، بررسی.

آرغه (arghe) - شارلاتان، گردن کلفت، بد دهن، بی چاک و دهن، لات و عریده کش، پشت هم انداز.

آرق و برق (arqo barq) - زرق و برق، برآق و جلا دار.

آروا باباش (arva babash) - جان پدرش، مرگ پدرش. ها آروا باباش او گف منم باور کردم: آره ارواح باباش او یک چیزی گفت و من هم باور کردم.

آروا خاکِ پدرم (arva khake pederam) - به روح پدرم سوگند، به طور کلی سوگند «اروا خاک کسی»، قسم به روح عزیزانی است که در گذشته اند و در قیدحیات نیستند.

آروا گُلاش (arva kolash) - به روح کلاه اش سوگند، سوگندی دروغ و تمسخرآمیز و در عین حال دوستانه معادل ارواح باباش یا تو بمیری.

آروا مُردگی (arva mordegi) - خیرات، حلوا و روغن جوشی و خرمایی که شب جمعه در گورستان خیرات می کنند.

آ رو بُردن (a ru bordan) - خیط کردن، از میدان به در کردن، طرف مقابل را وادار به عقب نشینی کردن.

آسپ (asp) - اسب.
 اسپس (espes) - یونجه تازه رسته
 که گاهی هم با سرکه و یا درون آش
 مصرف می شود.
 اسپست (espest) - نگاه کنید به:
 اسپس.
 اسپریچو (esperichu) - پرستو،
 چلچله.
 اسپناج (espenaj) - اسفناج.
 اسپ و دُرُشکِه (aspo doroshke)
 - کنایه از دو نفر که دائم با هم هستند،
 دو نفر که همیشه دنبال یک دیگر
 هستند.
 اسپیدال (espidal) - درخت
 سپیدار، درخت تبریزی.
 استادن (estadan) - ستاندن،
 گرفتن، خریدن.
 استاغ (estagh) - عقیم، نازا،
 سترون.
 استخاره کردن (estekhare)
 (kerdan) - کنایه از تردید داشتن،
 دو دل بودن، مردد بودن. پنه چره
 استخاره می کنی: پس چرا تردید داری.
 استخفار (estakhfar) - استغفار،
 توبه، طلب بخشش.
 استخفِرَلا (astakhferolla) -
 استغفرالله، کلامی در مقام توبه و انابه،
 به درگاه خداوند توبه می کنم.

آ رو رفتن (a ru raftan) - خجالت
 کشیدن، شرمندگی شدن.
 آ رو شیدن (a ru shedan) - رو
 شدن، خجالت نکشیدن، دچار کم رویی
 نشدن. آ روت میشه نمراته نشون آغات
 بدی؟ رویت می شود نمره هایت را
 نشان پدرت بدهی؟
 از آب گذشته (az ab gozashte)
 - صفتی برای سوغاتی خوراکی.
 از آ سر (az a sar) - از اول، از نو، از
 اول تکرار کردن، دوباره.
 ازبک (ozbak) - کنایه از آدم عبوس
 و بد خلق است.
 از تلنگ در رفتن (az teleng dar
 raftan) - نگاه کنید به: آ تلنگ بدر
 رفتن.
 از هال (ezhal) - اسهال.
 آ زیر بدر رفتن (a zir bedar
 raftan) - لم دادن، به یک پهلو
 لمیدن.
 آزی وَر بعد (azi var ba'd) - از این
 به بعد، منبعد.
 آساکِی (osaki) - آن وقت که، آن
 زمان که، مخفف او سات که: آن ساعت
 که.
 آسَالِ قَطِ اُمِدِه (a sale qat
 omede) - کنایه از آدم خیلی گرسنه،
 کسی که با ولع و عجله غذا می خورد.

نوشیدن مایعات از ظرف اصلی بدون ریختن در لیوان.

اَسَر وَا کِرْدَن (a sar va kerdan) - سمبل کردن، سرسری کاری را انجام دادن، با بی حوصلگی کاری را انجام دادن.

اَسَر وَا کِرْدَن (a sar va kerdan) - دست به سر کردن، شخص مزاحمی را دک کردن.

اِسْقَاط (esqat) - هر چیز اوراق، زهوار در رفته، قراضه.

اِسْکَمبیل (eshkambil) - اسکن بیل هم گفته می شود. نام گیاهی صحرایی که ریشه ی بسیار محکم و ضخیم و درازی دارد و بیل حریف کنند آن نیست و از آن زغال کم دوامی تهیه می کنند به همین نام.

اِسْکَنبیل (eshkanbil) - نگاه کنید به اسکمبیل.

اُسَلُورُو (osolloru) - لولوی سر خرمن، کنایه از کسی را حیران و سرگردن سر پا نگاه داشتن، کسی را جایی کاشتن.

اُسَمَلُو (osmollu) - تحریف شده عثمانلو. بد ذات، بد طینت، بد ترکیب، کریه.

اَسیر اَبیر (asir abir) - سرگردان، آواره، ویلان.

اِسْتَرَخ (estarkh) - استخر، حوض بزرگ محل شنا و ورزش های آبی.

اِسْتِیْعْمَال کِرْدَن (este'mal kerdan) - شیاف کردن، دارو و یا هر چیز دیگری را از راه مقعد وارد بدن کردن.

اُسْتُغُون (ostoghun) - استخوان. **اُسْتُغُونی (ostoghuni)** - استخوانی، لاغر و مردنی، نحیف.

اُسْتِ قُسْت (oste qost) - بنیه، چهار ستون بدن، وضع کلی جسمانی. **اُسْتِ قُسْطَش مُوْکِمِه**: بنیه قوی دارد.

اِسْتُون چِرْخ (estune charkh) - ستون چرخ، دو پایه ای که چرخ چاه بر آن استوار می شود.

اِسْتُونْدَن (estundan) - ستاندن، گرفتن، خریدن. میرم نون بستمون: می روم نان بخرم، ا دستش استوند: از دستش گرفت.

اِسْتِیْفا (estifa) - استعفا، کناره گیری از کار.

اِسْتِیْنْکام (este'kam) - استکان.

اَسَر (a sar) - از اول، دوباره.

اَسِرِش (a seresh) - مشابه اش، لنگه اش.

اَسِرِش خُورْدَن (a seresh khordan) - سر کشیدن مایعات.

اِشکِستَن (eshkaskan) - شکستن.
 اِشکِستَنی (eshkasteni) -
 شکستنی، ظروف شکستنی، هر وسیله
 ای از جنس شیشه و بلور و چینی و
 امثال آن که بر اثر ضربه بشکند.
 اِشکِستِه (eshkaste) - شکسته.
 اِشکِستِه بَسته (eshkaste baste)
 - شکسته و بست زده شده، نصفه نیمه،
 کاری را نصفه نیمه بلد بودن، زبانی را
 دست و پا شکسته دانستن.
 اِشکِفتَن (eshkoftan) - شکفتن.
 اِشکَم (eshkam) - شکم.
 اِشکَمبه (eshkambe) - سیرابی،
 شکمبه.
 اِشکَمیه شِدن (eshkambe shidan)
 (shedan) - طلبکار شدن، شرّ شدن،
 داد و بیداد و سر و صدای زیاد راه
 انداختن در دعوا، داد و فریاد زیاد کردن
 و مظلوم نمایی.
 اِشکَم پایین افتادن (eshkam
 payin oftadan) - برای غذا بی
 تابی کردن، زیاد گرسنه بودن.
 اِشکَم پُر (eshkam por) - حامله،
 آبستن.
 اِشکَم تو دَست و پا افتادن
 (eshkam tu dasto pa oftadan)
 - کنایه از کسی که شکمو است، کسی
 که از گرسنگی بی طاقت شده است.

اِشپِش (eshpesh) - شپش.
 اِشپِشو (eshpeshu) - شپشو، کسی
 که بدنش کثیف و دارای شپش است.
 اِشیت (ashet) - از تو. صرف این
 کلمه به این صورت است: اِشَم، اِشیت،
 اِشیش، اِشیمون، اِشیتون، اِشیشون.
 اِشتا (eshta) - اشتها.
 اِشتر (oshtor) - شتر.
 اِشترک (eshterk) - صمغی است که
 همراه اسفند دود می کنند و ذوب شده
 آن به عنوان چسب استفاده می شود.
 اِشترَو (oshtoru) - قاچ خربزه یا
 هندوانه.
 اِشِتلَم شِدن (oshtelom shidan)
 (shedan) - دل به هم خوردن، دل
 آشوب شدن. دلم اِشِتلَم شد: دلم به هم
 خورد.
 اِشتو (eshtow) - شتاب، عجله.
 اِشیتون (ashetun) - از شما، ازتون.
 میا اِشیتون بَستونه: می آید از شما بگیرد.
 اِشَرَق (ashreq) - مشرق، شرق،
 خاور.
 اِشک (ashk) - قطره، چکه. یه اشک
 آب نداشتیم: یک قطره آب نداشتیم.
 اِشکاف (eshkaf) - شکاف، کمد،
 قفسه در دار.
 اِشکاف (eshkaf) - شکاف، درز.
 اِشکافتَن (eshkaftan) - شکافتن.

اِشکَم دادن (eshkam dadan) -

طبله کردن گج یا سیمان دیوار بر اثر رطوبت.

اِشکَم دار (eshkam dar) - حامله،

آبستن، زن باردار.

اِشکِم سگ چربی ور نمی داره

(eshkeme sag charbi var)

(nemidare) - کنایه از آدمی است که

هر چیز خوب به ویژه غذای خوب را

دوست ندارد.

اِشکَم شُل (eshkam shol) -

شکمو، کسی که در مقابل غذا کم طاقت

است.

اِشکَم کُچکو (eshkam

kocheku) - نگاه کنید به شکم کچلو.

اِشکِمُو (eshkemu) - شکمو.

اَشکو (ashku) - نگاه کنید به: اشک.

اَشکُووه (oshkue) - اشکوب، طبقه

ساختمان.

اِشکیلُو (eshkilu) - چوب باریکی که

لای انگشتان دست دانش آموزان خاکی

می گذاشتند و با فشردن انگشتان آن ها

را تنبیه می کردند.

اِشمار افتادن نَفَس (eshmar

oftadene nefas) - بند آمدن نفس،

به سختی نفس کشیدن.

اَشِمَا چه پَنوم (a shema che

panum) - از شما چه پنهان، از شما

پنهان نباشد.

اِشماردن (eshmardan) -

شمردن، محاسبه کردن.

اَشِمُون (ashemun) - نگاه کنید به:

اَشِتُون.

اِشناختَن (eshnakhtan) -

شناختن.

اِشناس (eshnas) - آشنا.

اِشَنفَتَن (eshnaftan) - شنیدن.

اِشَنفَتَن هم گفته می شود.

اَشیر واکِردن (a shir va

kerdan) - بچه را از شیر گرفتن،

شیر ندادن مادر به بچه تا به غذا خوردن

عادت کند.

اَصَخَر (askhar) - اصغر، نامی مردانه

به معنی کوچک تر.

اَصَلِش (aslesh) - اصلاً، از اصل، از

اساس، اصلاً، شکل درستش. اصلش با

ای کار موافق نیست.

اِضاف (ezaf) - اضافه، زیادی.

اَضَرَبِ (a zarbe) - از شدت، از

فرط. اَضَرَبِ پچلی سیا شیده بود: از

فرط کثیفی رنگ اش سیاه شده بود.

اَطْفار (atfar) - اطوار، ادا و اصول، قر

و قنیل، ناز و غمزه.

اَقَصْت (a qast) - عمداً، از روی قصد، تعمداً.

اَقْلُ کُن (aqalle kan) - نگاه کنید به: اقل کند.

اَقْلُ کُنْد (aqalle kand) - لااقل، دست کم، حد اقل.

اَکول اُفتادَن (a kul oftadan) - خستگی زیاد بر اثر حمل بار سنگین، درد گرفتن دست و بازو بر اثر حمل بار سنگین.

اَکبیر (akbir) - زشت، بد ترکیب، بد قواره، بد قیافه.

اَکیسه رفتن (a kise raftan) - از دست رفتن، ضرر کردن.

اَگَرده کسی وا گرفتن (a gorde kes) - استثمار کردن، حق کسی را خوردن، از کسی کار کشیدن.

اَگِرَم (ageram) - نگاه کنید به: اَپرَم.

اَلَا بَخْتِکِی (alla bakhteki) - شانس، از روی شانس، بدون مطالعه و بررسی.

اَلَا رِمِضُونِی (alla remezuni) - مراسمی است شبیه قاشق زنی در چارشنبه سوری با این تفاوت که در شب های ماه رمضان برگزار می شود و طی آن جوانان به در منازل می روند و اشعاری به نام الا رمضونی می خوانند و

اِغِلاف کشیدن (a ghelaf keshidan) - در مقابل کسی ایستادن، پرخاش کردن، توی روی کسی ایستادن.

اِفاده ناشتا (efae nashta) - قهپز در کردن، گنده گوزی، پز تو خالی.

اِفاقِه (efaqe) - تأثیر، مؤثر بودن.

اِفْتِرا وَر گِلِ نَاحِقِ بَسْتَن (eftera var gel nahaq bastan) -

تهمت ناروا زدن. کنایه از کسی که کار نادرستی را انجام داده اما وقتی به او می گویند ناراحت می شود.

اُفْتِنِگ (ofteng) - مقدار کمی از هر چیز که در گوشه دستمالی گذاشته و آن را گره زده باشند.

اُفْتِنِگ مُصِیْبَت (oftenge mosibat) -

آینه دق، کسی که دائم ماتم زده است و نگاه کردن به او باعث افسردگی و دل مردگی می شود، کسی که مرتب بیمار می شود.

اُفْتِیدَن (oftidan) - افتادن.

اِفَسار سِرِ خُود (afsar sere khod) - ول، خود سر، خود رای، کسی که به دلخواه خود کاری را انجام دهد.

اَفِی (afi) - افعی.

اَق (aq) - آه، کلامی که در اظهار نفرت و کراهت گفته می شود.

صاحب خانه ها خوراکی هایی به آن ها می دهند که در پایان آن چه را گرفته اند بین خود تقسیم می کنند.

آلا کِلَنگُو (allakolengu) -

آخوندک، حشره ای درشت با بدنی کشیده و دست و پای بلند به رنگ سبز روشن که به آن چرخ سوارو هم می گویند.

آلاینگ (olaleng) - نگاه کنید به:

آلاینگون.

آلاینگون (olalengun) - آویزان،

معلق بین زمین و آسمان، پا در هوا، بلا تکلیف، حیران و سرگردان.

آلایو (alalu) - عروسک های کوچک

شیشه ای یا پلاستیکی که معمولاً بر انتهای لوله ی غلیان بسته می شود و در زمان بُک زدن همراه با غلغل آب به حرکت در می آیند.

آلاینه (alane) - همین الآن، همین

حالا، الآن، اکنون.

آلاه (elahe) - الهی، تا شب تا آلاه صبح

چش و ر هم نَدَشْتَم: شب تا صبح چشم بر هم نگذاشتم.

آلایبی (elayi) - الهی، اصطلاحی

مترادف ای وای، الهی بمیرم و امثال آن.

آلایبی بِشَم (elayi besham) - الهی

فدایت بشوم، الهی قربانت بروم، الهی بمیرم.

آلایبی بگردم (elayi begardam)

- الهی دورت بگردم، الهی بمیرم.

آلتِماسچی (eltemaschi) - دنبال

بهبانه گشتن تا از انجام کاری شانه خالی شود. دنبال التماسچی گشتن: دنبال بهبانه گشتن.

آلجه (olje) - آلجه هم گفته می شود.

مالی که بر اثر غارت به چنگ آید، ذخیره.

آلتِماس در خواس (eltemas

darkhas) - خواهش و تمنا، عجز و لابه.

آلدتنگ (aldang) - درشت هیکل،

تنبل، مفت خوار، بی کاره.

آلدتنگی (oldangi) - اردنگی، لگدی

که بر پشت کسی زده شود.

آلقه بینبی (alqe bini) - نوعی

سوسک.

آلق پَلَق (alaq pelaq) - اجق و جق،

رنگارنگ، در مورد لباس هایی که رنگ های جور واجور و نا متناسب دارد گفته می شود.

آلِلو (olelu) - اشک تمساح، تظاهر به

گریه بدون ریختن اشک، صدای گریه را در آوردن.

آلِلو چکوندَن (olelu chekundan)

- نگاه کنید به: آلِلو.

آمبار کِردَن (ambar kerdan) - انبار کردن، ذخیره کردن وسایل اضافی منزل و اجناس اضافی مغازه.
آمباری (ambari) - انبار، محل ذخیره وسایل و اجناس اضافی.
آمباری (embar) - میوه و سبزیجاتی که تازه نباشد و در سردخانه رسیده باشد.
آمباری (embari) - نگاه کنید به: آمبار.
آمُخْتِه (omokhte) - آموخته، آموختار، دست آموز، اهلی، عادت داده شده.
آمِد دُشْتَن (omed doshtan) - خوش یمن بودن، برکت داشتن.
آمِدَن (omedan) - آمدن، از جایی آمدن، برازنده بودن، به کسی آمدن.
آمِد و رَفَت (omed o raft) - رفت و آمد، مراوده داشتن، دید و بازدید مداوم.
آمرو (emru) - امروز.
آمِشِبِه (emshebe) - همین یک شب، این یک شب، امشب. امشب رِ بَد بگذرونن: امشب را بد بگذرانید.
آمْنِیِه (amniye) - ژاندارم، مأمور انتظامی دهات.

آلِ هُپ (alal hop) - اصطلاحی است که با گفتن آن کف دست بر دهان می گذارند و ساکت می شوند و دیگران را نیز به سکوت دعوت می کنند.
آلماس (almas) - کنایه از شیء تیز و برنده، چاقو یا شیشه یا قطعه فلز خیلی برنده.
آلماسک (almasak) - مرضی است، مترادف کوفت، کوفتی، لعنتی. ای قاشغو الماسک کُجو کُذِشتم؟ این قاشق کوفتی را کجا گذاشتم؟
آلم شِنِگِه (alamshenge) - دعوا و مرافعه، قشقرق، غوغا، آشوب، همهمه.
آلَنگِ واز (alange vaz) - نگاه کنید به: ولنگ واز.
آلِنگون (olengun) - نگاه کنید به: آلِنگون.
آلوک (aluk) - دانه ای روغنی که در کوهستان های کرمان می روید.
آلیجه (oliye) - نیم تنه کوتاه زنانه.
آماچو (omachu) - اماچ، شولی، آشی محلی است که با سبزیجات و آرد گندم تهیه می شود.
آماله (emale) - شیاف، تنقیه، مصرف کردن دارو از راه مقعد.
آمبار (ambar) - آوار، ریزش سقف.
آمبار (embar) - آمباری هم گفته می شود. این بار، این دفعه.

آمون دادن (amun dadan) - امان دادن، مهلت دادن. امون بده کارش بکنه: مهلت بده کارش را بکند.
آمونَت (amunat) - نگاه کنید به: امونتی.

آمونَتی (amuneti) - امانت، به امانت، به صورت امانت، چیزی که به دیگری سپرده می شود تا در موقعی معین مسترد کند.

آنتیکه (anteke) - آنتیک، عتیقه.

آنتِلو (antelu) - انتر، بوزینه.

إنجِناس (enjenas) - ذیحیات، موجود زنده، جنبنده.

آنجوجه (anjuje) - آفتاب گردان.

إنجین إنجین (enjin enjin) - ریز ریز.

إنداخ (endakh) - انداخت، رها کرد، پرت کرد.

إنداز وِرِ إنداز (endaz ver endaz) - سبک سنگین کردن، بر آورد کردن، وِرانداز کردن، ارزیابی کردن، سر تا پای کسی یا چیزی را با دقت نگاه کردن، اندازه گیری کردن.

آندر (andar) - ناتنی.

آندِرُو گَندِرُو (onderu gonderu) - مترادف بالای چشمت ابروست، کنایه از انتقاد ناپذیری و بهانه جویی است. تا میگی اندرو گندرو بشش بر می خوره.

آندِرُونِه (anderune) - نگاه کنید به: دِل آندرون.

آندِرِی (anderi) - نگاه کنید به: اندر.
إندَفَه (endafe) - این دفعه، این بار، این مرتبه.

إندَعَفَه (enda'fe) - نگاه کنید به: إندَفَه.

آنزروت (anzerut) - صمغی سفید رنگ که دود آن برای گوش درد مفید است.

إنسون (ensun) - انسان، آدمی.

إنسونیت (ensuniyat) - انسانیت، جوانمردی، مردانگی.

آنگش به کوم موندن (angosh be kum mundan) - انگشت به دهن ماندن، حیران ماندن، حیرت کردن، بهت زدن.

آنگشْتُونِه (angoshtune) - نگاه کنید به: انگشْدونه.

آنگشْدُونِه (angoshdune) - انگشتانه، وسیله ای فلزی که در زمان خیاطی بر انگشت می کنند.

آنگش رسوندن (angosh resundan) - با انگشت مقداری خوراکی را مزه کردن، ناخنک زدن، به چیزی انگشت فرو کردن.

آنْگَل (angol) - انگشت، به کسی انگشت رساندن.

آنْگورِ نُوچه (angure nowche) -
انگوری با دانه های گرد و پیش از
انگورهای دیگر می رسد.
اینِی (eney) - نگاه کنید به: اینیش.
اینیش (eneysh) - اشاره به نزدیک،
ایناهش، نگاه کن، ببین.
آنیش (oneysh) - اشاره به دور،
اوناهش، ایناهش، نگاه کن، ببین.
او (u) - آن، ضمیر اشاره به دور.
اُو پِرِ هُلو (ow pere holu) - نگاه
کنید به: آب گوشمالو.
اُو پلقو (ow pelqu) - گندیده، آب
انداخته و پلاسیده، آب لمبو شده، فاسد.
اوجو (ujow) - آنجا.
او جورِکی (u jureki) - آن طوری،
به آن صورت، به آن شیوه.
اَوَخ (ovakh) - نگاه کنید به او وخ.
اَوخیش (owkheysh) - نگاه کنید
به: آخیش.
اُورت (overt) - اصطلاحی انگلیسی
است به معنی زیاد، بی حساب، فراوان.
اُورِنگ (owreng) - بچه زرزرو، بچه
ای که به آدم در می آویزد و زیاد گریه
می کند.
اُورِنگ (owreng) - آویزان، آویخته،
سرگردان، منتر، معطل. دِ ساعته ما رِ
اورنگ خودش کرده: دو ساعت است که
ما را سرگردان خودش کرده است.

آنْگل کردن (angol kerdan) - به
کسی انگشت کردن.
آنْگل چنْگل (angol chagol) -
دست کاری کردن، ور رفتن.
آنْگل آنْگلو (angol angolu) -
ناخنک زدن.
آنْگلَک چنْگلَک (angolak changolak) -
انگولک، دستکاری، ور
رفتن با چیزی.
آنْگورِ ایتِه (angure eyte) - انگور
ریش بابا.
آنْگورِ بُروک (angure boruk) -
انگوری که به نخ کشیده و آویزان
می کنند تا در زمستان به مصرف
برسانند.
آنْگورِ توره (angure ture) - گیاه
تاجریزی که مصرف دارویی دارد.
آنْگورِ خِلیلی (angure khelili) -
انگور زرد رنگ با دانه های درشت.
آنْگورِ صاِحِبِی (angure sahebi) -
انگور قرمز رنگ با دانه های درشت.
آنْگورِ لُکو (angure loku) - انگوری
گرد با پوست ضخیم و طعم کمی ترش
که بیش تر برای تهیه سرکه از آن
استفاده می شود.
آنْگورِ لُوچه (angure lowche) -
نگاه کنید به: انگور نوچه.

اوشین (owshin) – چهار شاخه ای که برای باد دادن خرمن به منظور جدا کردن دانه از کاه استفاده می شود.
او طَر (u tar) – آن طور، آن شیوه، به آن روش.

او طُو (u tow) – آن طور، آن جور.
او یه تُو (u ye tow) – او یه تِه هم
اُو فلفلو (ow felfelu) – نگاه کنید به: آب داغ.

اوقات (oqat) – حوصله، خُلق، اوقات نداره: حوصله ندارد، خلق اش تنگ است.

او قِدا (u qedh) – نگاه کنید به: اوقِدی.

او قِدی (u qedi) – او قِدا هم گفته می شود، آن قدرها، تا آن اندازه. اوقِدی نی که کریش کنه: آن قدرها نیست که به زحمت اش بیارزد.

او قَه (uqa) – آن قدر، آن همه، آن اندازه.

اولانگون (owlalengun) – نگاه کنید به: آلانگون.

اَوَّل آ همه (avel a hame) – قبل از همه، جلوتر از همه، اولین نفر.

اَوَلنگ (owleng) – نگاه کنید به: اورنگ.

اولنگو (owlengu) – نگاه کنید به: آلانگون.

او رو (u ru) – آن روز.

اوس (us) – مخفف استاد، زمانی به کار می رود که نام استاد نیز ذکر شود. اوس محمود.

اُوس (owes) – آبستن، حامله، باردار، بیش تر در مورد حیوانات به کار می رود. او میشو اُوس هسته: آن میش آبستن است.

او سات (u sat) – آن ساعت، آن وقت، آن زمان.

اوسار (owsar) – افسار، دهنه، لگام.

اوستا (usta) – استاد، استادکار. ماشالاً نوم خدا اوستا شدی: ماشاءالله استاد شده ای

اوستادون (ustadun) – جمع استاد، استادان. اوستادن معلمون بعد پدرون و مادران: یعنی مقام استادان و معلمان بالاتر از پدران و مادران است.

او سِر بَند (u sere band) – آن دفعه، دفعه قبل، آن مرتبه، آن بار.

اُوسون گِلوسون (owsun gelowsun) – سرو صدا، اعتراض، فتنه.

او سین (usin) – آن طرف.

اوشون (ushun) – آن ها، ایشان.

اوشونا (ushuna) – جمع ایشان، جمع آنان. در کرمان ضمیر سوم شخص جمع را جمع می بندند.

آ هم به در شیدن (a ham be dar shedan) - بی حساب شدن، تسویه حساب کردن.

آ هم در رفتن (a ham dar raftan) - و رفتن شخص بر اثر خستگی، از هم جدا شدن چفت و بست میز و صندلی و امثال آن.

آ همین و وهمن (ahmeno vahman) - ده روز بین اول تا یازدهم اسفند.

ای (i) - این، ضمیر اشاره به نزدیک.
آی (ay) - اگر. آی خُدا پخوا: اگر خدا بخواهد.

آیاره (ayare) - النگوی طلای پهن و بزرگ.

آیاغ (ayagh) - اصطلاحی ترکی به معنای پا، صمیمی، دوست یک رنگ، جان جانی.

ایجو (ijow) - اینجا.

ایجورکی (ijureki) - این طوری، به این صورت.

ایجوری (ijuri) - این طور، به این صورت.

ایجه (ije) - نگاه کنید به: ایجو.

ای دس او دس (i das u das) - تردید، دو دلی، معطل کردن.

ایراد پنی اسرائیلی (irade beni esrayili) - ایراد بی خود گرفتن،

اولولمدین (ololmedin) - نگهر چیز بزرگی که در جای نامناسبی گذاشته شده باشد.

اونا (una) - آن ها، آنان.

اونا دیگه (una dege) - آن دیگران، آن های دیگر، آن کسان دیگر، بقیه ی آن ها.

اونامم (unamam) - آن ها هم، آنان نیز. اونامم قرار بیاین: آن ها هم قرار است بیایند.

اونچی (unchi) - آنچه، هر چه.

اونیش (oneysh) - نگاه کنید به: آنیش.

او وَخ (u vakh) - آن وقت، آن زمان، آن هنگام، بعد، بعدش، سپس. نهارتِ که خوردی او وَخ برو: ناهارت را که خوردی بعد برو.

او وختا (u vakhta) - آن وقت ها، آن زمان ها، قدیما.

اوی (oy) - صوت ندا، آهای.

او په تُو (u ye tow) - او به تِه هم گفته می شود. آن یکی.

او په تِه (u ye te) - نگاه کنید به: او به تُو.

آ هم به در (a ham be dar) - بی حساب، این به آن در.

۳۰/ فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی

بهانه گیری بی جهت، عیب جویی بی مورد.

اَیَرَم (ayeram) - اگر هم.

ایسات (isat) - این ساعت، اکنون، حالا.

ایسگا (isga) - ایستگاه، محل توقف اتوبوس یا تاکسی یا ترن.

ای سین (i sin) - این طرف، این سو.

ای طَری (i tari) - به این شیوه، به این روش.

ای طَو (i tow) - این طور، این جور.

ای قَدی (i qedi) - ایقدا هم گفته می شود، این قدرها، تا این اندازه. ایقدی عغلم می رسه: این قدرها عقلم می رسد. ای قَه (i qa) - این قدر، این اندازه، این مقدار.

ای که (ike) - این که، از این که، همین که.

ایل (il) - کنایه از گروه زیادی از مردم، فامیل بزرگ و پر تعداد.

ایل تَبار (il tebar) - اقوام، خویشاوندان.

اینا (ina) - این ها، اینان.

اینا (ina) - همراهان. مادرش اینا، حسین اینا.

ای نَنو (ey nanow) - ای مادر،

اصطلاحی است مترادف ای بابا.

آیه (aye) - نگاه کنید به: آی.

ای یِه تَو (i ye tow) - ای یِه تِه هم گفته می شود. این یکی.

ای یِه تِه (i ye te) - نگاه کنید به: ای یِه تَو.

ب

باب بَزُرگ (bab bozorg) - نگاه کنید به: بابزرگ.

باب دِنِدون (babe dendun) - مناسب، مطابق سلیقه و میل، در خور، خورند.

بابَزُرگ (babozorg) - پدر بزرگ، آقا بزرگ، جد، بابا بزرگ.

بابَزُرگی (babozorgi) - نگاه کنید به: بابزرگ.

بابَسیل (babesil) - بواسیر.

بابَسیلو (babesilu) - کسی که بواسیر دارد.

بابَو (babow) - بابا، پدر، با این لفظ زمانی استفاده می شود که با حرف خطاب ای ترکیب شود: ای بابو، و به عنوان افسوس و حسرت و تعجب به کار رود.

باد دادن (**bad dadan**) - تاب دادن کسی که سوار تاب است.

باد در رفتن (**bad dar raftan**) - از باد و بروت خالی شدن، تکبر به پایان رسیدن.

بادرنج (**badranj**) - بادرنجبویه، گیاهی معطر که عرق آن بسیار خوش بو است و هم مصرف دارویی دارد و هم با آن شربت درست می کنند و شایع است که گربه به آن علاقه دارد.

باد زده (**bad zede**) - خیارى که بر اثر باد گرم زرد شده است.

بادرنجی (**badranji**) - گربه ای که علاقه زیادی به بادرنج نشان می دهد. باد شیرا (**bade shera**) - ورم لب ها و صورت بر اثر خوردن بادنجان.

باد صرصر (**bade sarsar**) - تند باد، کنایه از کسی یا چیزی که با سرعت زیاد حرکت می کند.

باد کردن (**bad kerdan**) - نفخ کردن، نفخ کردن شکم بر اثر پرخوری به ویژه غذاهای مایع از قبیل دوغ و آش و امثال آن.

باد کردن (**bas kerdan**) - قهر کردن، سر سنگین شدن، تکبر داشتن. باد گرفتن (**bad gereftan**) - ویر گرفتن، به سر زدن، تصمیم ناگهانی، بر سر لیج افتادن، غش کردن، دچار حمله

بابیزن (**babizan**) - بادبزن، باد بزن دستی، وسیله ای که با آن خود را باد می زنند، وسیله باد زدن کباب.

با حقوَقَت (**ba hoquqat**) - قدر دان، حق شناس، قدرشناس.

باخچه (**bakhche**) - باغچه. باد اُردو (**bade ordu**) - باد بروت، نخوت، تکبر.

باد اَسِرَت بیایه (**bad a seret biyaye**) - کلامی تشویق آمیز توأم با تمسخر که در پاسخ شیرین کاری کسی گفته می شود.

باد اَسِرَت بیایه بِرِیزه وَر رو دِلِت (**bad a seret biyaye berize var ru delet**) - نگاه کنید به: باد اَسِرَت بیایه.

بادبادک (**badbadak**) - بادکنک. بادبیزن (**badbizan**) - نگاه کنید به: بابیزن.

باد تیْفون (**bad tifun**) - توفان، باد و توفان.

باد خورْدن (**bad khordan**) - تاب خوردن، تاب سواری.

باد خورْک (**bad khorak**) - نوعی پرستوی کوچک سیاه رنگ که کرمانی ها معتقدند باد می خورد و اگر بر زمین بیفتد و در دهانش فوت کنند دوباره پرواز می کند.

صرع شدن. یه هو بادش گرفته: یک مرتبه به سرش زده.

باد و فیس (bado fis) - فیس و افاده.

باد هوا (bade hava) - سخنان پوچ، یاوه، بی معنی.

بادیونه (badiune) - رازیانه، گیاهی دارویی و معطر.

بادنجون (bajenjun) - بادمجان.

بار خود بار کردن (bare khode bar kerdan) - بار خود را بستن، تأمین آتیه.

باردی (bare di) - شوخی.

بار کردن (bar kerdan) - غذا را روی اجاق گذاشتن.

بارون اَشتَلَم (barune oshtelom) - رگبار، باران درشت و تند.

باره بن (bare ban) - محوطه بازی که دور تا دور آن آخور است.

باریک شدن (barik shedan) - دقت کردن، با دقت بررسی کردن.

باریکه (barike) - راهرو داخل ساختمان.

بازار تیزی (bazar tizi) - بازار گرمی، تبلیغ برای جلب مشتری، از چیزی زیاده از حد تعریف کردن.

بازارِ شام (bazare sham) - کنایه از جای شلوغ و به هم ریخته و ماتم زده.

بازار شایی (bazar shayi) - مهمانی دانگی، میهمانی که هر کس سهم خود را بپردازد.

بازار شایی خوابیدن (bazar shayi khabidan) - در حمام دمرو خوابیدن.

بازیش در آوردن (bazishe dar ovordan) - ادا در آوردن، کلک زدن، حقه سوار کردن.

بازیموش (bazimush) - بازیگوش، سر به هوا، شیطان.

بازیموشی (bazimushi) - بازیگوشی، شیطنت.

با شافالوده نخوردن (ba sha falude nekhordan) - مناعت طبع و یا تکبر بسیار.

باشو (bashu) - پدر بزرگ پدری یا مادری.

باشیه (bashe) - پرنده ای شکاری.

با صاب پلاس همپلاس؟ (ba sab pelas hampelas) - ضرب المثلی

معادل پیش قاضی و معلق بازی.

باطنِ اِشناس (baten eshnas) - کسی که باطن اشخاص را می شناسد، کنایه از خدا. باطنِ اِشناس خُدايه: باطن شناس خداست.

بافور (bafur) - وافور، آلت تدخین تریاک.

بالنگ (baleng) - خیار.
بیر و بور (babro bur) - بلوند، سفید و بور، کسی که رنگ پوستش سفید و موهایش طلایی است.
بَبیی (babayi) - گوسفند به لفظ کودکانه.
بِپا (bepa) - مواظب باش، مراقب باش، نگاه کن.
بِپا (bepa) - مواظب، مراقب، جاسوس، کسی که کارش زیر نظر گرفتن دیگران است. وشم بِپا گذاشتن: برایم مراقب گذاشته اند.
بَسْتَر (battar) - بدتر، صفت تفضیلی بد.
بَتَر اَبَتَر (batter a battar) - بدتر از بد، خیلی خیلی بد.
بَسْتِه جار (botte jar) - نوعی گیاه صحرایی که برای آتش درست کردن استفاده می شود.
بِجَک (bejak) - بپر، فعل امر از مصدر جهیدن.
بِچاق (bechaq) - بقاپ، چیزی را که پرتاب شده بگیر، در هوا بگیر.
بُچاقچی (bochaqchi) - راهزن، سر گردنه گیر، دزد سر گردنه.
بِچپون بِچپون (bechepun bechepun) - بیش از اندازه پر کردن، بزور فرو کردن و جا دادن چیزی

بافوری (bafuri) - وافوری، تریاکی، کسی که به کشیدن تریاک عادت دارد.
بافِه (bafe) - بسته گندم، دسته ی گندم و برنج و غلات درو شده.
باقِلِه (baqeale) - باقالی، باقلا.
باک (bak) - بیماری، صدمه، آسیب، اشکال. باکی نداری؟ : بیماری نداری؟ باکی ت نشد: صدمه ندیدی، باکی نی: اشکالی ندارد، مهم نیست.
باک (bak) - بیم، هراس، ترس.
با کَلِه (ba kalle) - کسی که کَلِه اش خوب کار کی کند، به هوش، عاقل، مقابل بی کَلِه.
بال (bal) - بازو، بغل. زیر بالِش بگیر: زیر بازوی اش را بگیر.
بالا بَند (bala band) - رو دست، از آن بهتر. بالا بَندیش نُمیده: از آن بهتر ساخته نشده.
بالاخونِه (balakhune) - نگاه کنید به: بالخونه.
بالخونِه (balkhune) - بالا خانه، خانه ای که بالای خانه ی دیگری ساخته شود، اتاقی که در طبقه ی دوم یا سوم و یا بالاتر ساخته باشند.
بالِدَس (baledas) - بالا دست، مافوق، ارشد.
بالِشتو (baleshtu) - نگاه کنید به: شم پُشتو.

درون چیزی دیگر. اتومبوس بچیون
بچیون سوار کرده بود: اتومبوس بیش از
حد مسافر سوار کرده بود.

بچه انداختن (bachche endakhtan) - نگاه کنید به: بچه
ناقص کردن.

بچه بار (bachche bara) - اهل
خانواده، همسر و بچه ها، عائله. پارسال
خود بچه بار رفتیم مشهد: پارسال با
خانواده رفتیم مشهد.

بچه سال (bachche sal) - شخص
خیلی جوان، نوجوان کم سن و سال،
کودک، خرد سال.

بچه قوم (bachche qowm) -
فامیل، آشنا، بچه محل.

بچه ناقص کردن (bachche naqes kerdan) - سقط کردن
جنین، بچه سقط کردن.

بچه بودی طلبیدن (behel budi telebidan) - حلالیت طلبیدن، طلب
بخشش کردن.

بچه کردن (behel kerdan) -
حلال کردن، بخشیدن، از گناه کسی در
گذشتن، خطای کسی را عفو کردن.

بحور (behur) - گیج، منگ.
بخت النصر (bokhtolnasr) - کنایه
از آدم بد اخلاق و عبوس و اخمو.

بخته (bakhte) - اخته، مرد یا هر
جانور نری که بیضه هایش را کشیده
باشند، مقطوع النسل.

بچه (bokhche) - بچه، دستمال
بزرگی که در آن لباس و پارچه و امثال
آن می پیچند.

بخَر (bekhar) - خریدار، اهل
خریدن. تو بخَرش نیستی: تو خریدار
نیستی.

بخَز (bekhaz) - فعل امر از مصدر
خریدن، جا به جا شو، بکش کنار.

بخو (bekhow) - حلقه یا زنجیری
که با آن چارپایان و زندانیان را می
بندند.

بخو بریده (bekhow boride) -
کنایه از آدم ناتو و ناقلا، دم بریده، بی
حیا و دریده.

بخور رنگ کردن (bokhur rang kerdan) - لاس زدن.

بد بخ (bad bakh) - بد بخت،
بیچاره.

بد بده (bad bede) - بدهکار بد
حساب، کسی که در بازپرداخت بدهی
تعطل می کند.

بد حرفی (bad harfi) - ایراد
گرفتن، عیب جویی، انتقاد.

بد خفت و خو (bad khoft-o khow) - بد خواب، کسی که ناراحت

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/۳۵

بِدِه (bede) - بد جلوه دادن. آدمه پیش مردم بده میکنه: آدم را پیش مردم بد جلوه می دهد.

بِدِه (bede) - دهنده، پس دهنده. کاشکی بده یم بود: کاشکی پس بده هم بود.

بد یوم (bad yowm) - بد یمن، بد شگون، نحس.

بِذا (beza) - بگذار، اجازه بده.

بَر (bar) - چربی روی ماست و شیر، لایه ای از کف یا چربی که روی غذاهای مایع جمع می شود.

بَر (bar) - تن، کنار، پهلوی، آغوش، بغل، کو ای پیرنو ر بکن ور بَرِت: این پیراهن را بر تن کن.

بَر (borr) - گروه، جماعت، دسته.

بِرَابَر (berabar) - هویدا، آشکار و معلوم بودن، در معرض دید. قِسَم مخور که باوره لَنگِ خروس برابره: قسم نخور که باور کردم پای خروس آشکار است، معادل قسم حضرت عباس را باور کنم یا دم خروس را.

بِرَا دِوَا دَرْمُون (bera deva darmun) - اصطلاحی معادل محض رضای خدا و در مواقعی که چیزی نایاب شده باشد به کار می رود. یه ذره زرزووه برا دوا درمون نداشتیم: یک ذره زردچوبه محض رضای خدا نداشتیم.

می خوابد، کسی که بد خواب باشد و دیر خواب اش ببرد و در جای خود زیاد وول بخورد.

بَد دِل (bad del) - سیاه دل، کسی که به دیگران بد بین است، کسی وسواس دارد.

بَد دوم (bad dum) - قناتی که خاک مجرای آن سفت و تراوش آب آن کم است.

بَد رِکاب (bad rekab) - بد قلق، شخصی که به هیچ صراطی مستقیم نیست.

بَد رِکابی (bad rekabi) - بد قلقی. **بَد رِگ (bad rag)** - بد قلق، بد اخلاق، بد ذات.

بَد گِل (bad gel) - زشت، نا زیبا، مقابل خوشگل.

بد گویی (bad guyi) - غیبت، عیب کسی را پیش دیگران بازگو کردن، پشت سر دیگری بد گفتن.

بَد لَخَش بَد لَخَش (bedelakhsh) - برق زدن، درخشان.

بَد نِسار (bad nesar) - خانه پشت به آفتاب، ساختمان جنوبی، ساختمانی که زمستان آفتاب نمی خورد. نِسار.

بَدُو وَا دُو (bedow vadow) - دوندگی مکرر، تلاش بسیار، سگ دو.

بُراق (boraq) - حیوان، به ویژه گربه
دارای موی بلند و نرم و پر پشت،
پشمالو.

بُراق شدن (boraq shodan) -
جبهه گرفتن، پیش آمدن و رو در روی
کسی ایستادگی کردن، ناگهان عصبانی
شدن و حالت اعتراض به خود گرفتن.

بُری (barberi) - نان خشک
مخصوصی که در کرمان تهیه می شود و
آن را در چای شیرین و یا غذاهای مایعی
از قبیل دوغ و آبگوشت و غیره ترید
می کنند.

بُرج (barj) - خرج غیر ضروری، هزینه
های متفرقه.

بُر دیگ (badig) - کفگیر کوچکی که
کنار دیگ می گذاشتند و با آن آتش زیر
دیگ را به هم می زدند.

بُرز (borz) - بلند، سربالا، مرتفع،
متابل جعر.

بُر زدن (bar zedan) - شباهت
داشتن، شبیه بودن.

بُر زنگی (barzangi) - زنگی، شخص
سیاه پوست، سیاه سوخته.

بُرزی (borzi) - بلندی.

بُر سوز (bar suz) - ترش کردن
معده، سوزش سر دل.

برق آچشم پَردن (barq a
cheshm peridan) - کنایه از

سیلی محکم به صورت کسی زدن که
بر اثر آن چشم وی سیاهی برود یا یک
لحظه برق بزند.

بُر کردن (bar kerdan) -
پوشیدن، لباس بر تن کردن.

بُرمه بُرمه (borme borme) -
قطره قطره، چکه چکه.

بُرنده (berande) - برهنه، عریان،
لخت. پا برنده: پا برهنه.

بُرنزنت (berenzent) - برزنست،
پارچه ی خیلی ضخیم و ضد آب که از
آن برای تهیه ی چادر خیمه و چادر
کامیون و امثال آن استفاده می شود.

بُرنگو (borengu) - برش هلالی
خربزه یا هندوانه، قاچ، واحدی برای
اجزای میوه مثلاً به برنگو پرتقال: یک
پره پرتقال. به برنگو خیار: قاچ کوچکی
از خربزه.

بُرنگ بُرنگو (boreng borengu)
- پره پره کردن، نارنگی و پرتقال و
امثال آن را پوست کندن و پره پره
کردن.

بُر نما (bar nema) - درخت میوه
ای که اولین بار میوه می دهد.

بُرو بُرو (borow borow) - رونق
کاسبی و زندگی، کیا بیا، برو و بیا،
کوکبه و دبده.

می شود و نفر دیگر به او دست می زند و فرار می کند و گرگ باید او را بگیرد.
بستن (bastan) - چاییدن، عارضه کسی که عرق کرده باشد و در معرض هوای سرد قرار گرفته باشد.

بست نشستن (bast neshestan) - نگاه کنید به: بس نشستن.

بسته شدن (baste shodan) - دلمه شدن، غلیظ شدن مواد بر اثر مایه و مخمر مثلاً ماست و پنیر و غیره، منعقد شدن.

بسکی (baski) - بس که، از بس، این قدر.

بس نشستن (bas neshestan) - بست نشستن، از جایی بیرون نیامدن، رفتن به جایی و خارج نشدن از آن جا.
بش (besh) - به. بشم گفت، بشیت گفت، بشیش گفت: به ام گفت، به ات گفت، به اش گفت.

بش (bash) - خود رو، میوه ای که در طبیعت و بدون دخالت آدمی به عمل می آید، در کرمان انجیر بش معروف است.

بشیره (beshere) - چهره، قیافه، صورت، سیما.

بشکار (bashkar) - کشت دیم.

بشن (bashn) - بدن، تن، هیكل، قد و قواره، اندام، قامت.

بروک (boruk) - خوشه های انگور که به نخ می کشند و آویزان می کنند تا در زمستان به مصرف برسانند و یا خشک کنند معمولاً خوشه های انگور را درون کیسه هایی قرار می دهند و آویزان می کنند.

بریز دادن (beriz dadan) - بو دادن، برشته کردن.

بز آ کو بالا رفتن (boz a ku bala raftan) - توی رودرواسی کاری خارج از توان انجام دادن، تشجیع شدن، شیر شدن. زودی بزش آ کو بالا میره: خیلی زود شیر می شود.

بز خو (boz khow) - کمین، کمین کردن.

بزرگونا (bozuna) - بزرگان، اعیان و اشراف.

بزرگی (bozorgi) - بزرگ، بزرگه. بابزرگی: بابا بزرگ، کاسه بزرگی ر بدیتش: کاسه بزرگه را بده.

بز قومه (boz qorme) - غذایی که با افزودن کشک به آبگوشت تهیه می شود.

بز گیر (boz gir) - بز خر هم می گویند، ارزان خر، کسی که در کمین است مالی را به قیمت خیلی ارزان بخرد.
بزن بدو (bezan bodow) - نوعی بازی کودکانه که در آن یکی گرگ

بِطایِی (betayi) - بطحایی، گریپ
فروت، از مرکبات.

بِغلی (begheli) - کودکی که پیاده
نمی رود و دوست دارد که بغل والدین
اش بشود.

بِفا (befa) - وفا.

بُق کردن (boq kerdan) - بغض
کردن، رو ترش کردن، ماتم گرفتن، اخم
کردن.

بُک (bok) - نگاه کنید به: بُکو.

بُکرایِی (bakrayi) - گونه ای از
مرکبات شبیه نارنگی با طعمی شیرین
که تنها در فارس و کرمان وجود دارد.

بُکو (boku) - اصطلاحی است برای
بیان شگفتی و تعجب معادل عجب،
عجبا، از دست تو، ای والله. بکو ازو چشما
سفیدت: عجبا از خیره سری تو.

بُل (bol) - مختصر بُلیت، هالو، ساده
دل.

بُئل (be'l) - مختصر بَهل، بگذار، اجازه
بده. بل بره: اجازه بده برود. بل زمین:
بگذار زمین.

بِلا تَشویش (bela tashvish) - بلا
تشبیه، اصطلاحی مترادف دور از جان و
بلا نسبت، معمولاً وقتی صفتی را به ائمه
و معصومین نسبت می دهند و یا شخص
مرده ای را با فرد زنده ای مقایسه
می کنند گفته می شود.

بِلا گَرَدون (bela gardun) -
قربان کسی شدن، تصدق کسی شدن.

بِلا ناگِهون (bela nagehun) -
مصیبت ناگهانی، اجل معلق، کنایه از
کسی که سر بزنگاه سر برسد.

بِلا وَر سَر دَاَدَن (bela var sar dadan) -
بلا بر سر کسی آوردن.

بِل یتو (belbetu) - بالا کشیدن مال
دیگری، هُلّی هپو کردن.

بُلْبُل دِرَخْتِ نارگیل (bolbole derakhte nargil) -
کنایه از
میمون.

بُلْبُلِی (bolboli) - نوعی خوراک
ساده که از نخود و عدس و چغندر تهیه
می شود و توسط فروشندگان دوره گرد
به فروش می رسد.

بُلْبُلِی زِیر دِرَخْتِ نارگیل (bolbole zire derakhte nargil) -
کنایه
از فضولات میمون، مدفوع.

بِلچُون بِلچُون (belechun belechun) -
بیش از حد پر کردن،
پر، لبالب، با فشار چیزی را در چیز
دیگری تپاندن.

بِلخِرِه (belakhere) - بالأخره،
عاقبت، در نهایت، سرانجام.

بُلغار (bolghar) - جیر، نوعی چرم.
بُلغار بَستن (bolghar bastan) -
کبره بستن، پینه بستن.

بَمبُول (bambol) - بامبول، حقه، حيله، کلک.

بَمبُو (bambow) - پمپ آب بزرگ.

بُن (bon) - آخر، ته، پایان، انتها.

بِنَا شِدَن (bena shedan) - قرار گذاشتن، بر سر امری توافق کردن. بنا شد صبا صُب بَوَخ را بیفتن: قرار شد فردا صبح زود حرکت کنند.

بِنَا کِرَدَن (bena kerdan) - نگاه کنید به: بنا گذاشتن.

بِنَا گُذُشْتَن (bena gozoshtan) - شروع کردن، اقدام کردن. بنا گذش به گرگی: شروع به گریه کرد.

بُن بِيخ (bone bikh) - بیخ و بُن، سوراخ سنبه، ته چیزی.

بَن تَومُونی (ban towmuni) - بند تنبانی، کنایه از شعر بی سر و ته و بی معنی و بدون وزن و قافیه.

بُنَجَارَه (bonjare) - واژه ای هندی و به معنی گندم و غله است اما در کرمان به معنی ته مانده، باقی مانده و تتمه به کار می رود.

بَند اُورَدَن (band ovordan) - گیر آوردن، یقه ی کسی را گرفتن. تو ای هیر ویر مِن بند اُورده فلون شد پشمِدون شد: در این گیر و دار یقه مرا گرفته که فلان شد بیسار شد.

بَلْغَار سوز (bolghar suz) - شفق، سرخی افق به هنگام غروب.

بَلْکَم (balkam) - بلکه هم، شاید هم، ممکن هم است، امکان هم دارد.

بَلْکَنَد (balkand) - نگاه کنید به: بلکم.

بَلْکی (balki) - نگاه کنید به: بلکم.

بَلْگ (balg) - برگ گیاه و درخت، ورق کاغذ، ورق گنجفه.

بَلْگ و بُش (balg-o bosh) - شاخ و برگ، سر و شاخه.

بُلَن (bolan) - بلند.

بُلَن بَلَن (bolan bolan) - بلند بلند، با صدای بلند صحبت کردن.

بُلَن شِدَن (bolan shedan) - بلند شدن، بر خاستن، بر پا ایستادن.

بُلَن کِرَدَن (bolan kerdan) - بلند کردن، چیزی را کش رفتن.

بِلُو (be'lu) - کسی که بیش از حد خوی ملایم دارد و هر کار حتی نامشروع که بگویند انجام می دهد.

بَلْهَرَت (bolhort) - خُل، دیوانه بی آزار.

بَلِیت (boleyt) - هالو، ساده لوح، زود باور.

بَمبَس (bombas) - بن بست، کوچه ای که انتهایش مسدود است.

بَن کَن (bon kan) - بنه کن، کوچ
دسته جمعی کلیه افراد خانواده با تمام
اموال و وسایل.

بَنگ (bong) - بانگ.

بَن گوش (bon gush) - بناگوش،
غده های زیر گوش که در زمان سرما
خوردگی متورم می شوند.

**بَن گوش پایین اَمِدَن (bon gush
payin omedan)** - آنژین، ورم
کردن غدد بناگوشی، تورم لوزه ها.

بَنگی (bongi) - بمانکی، کارمند
بانک.

بَن مایی (bone mayi) - آخر این
ماه، آخر ماه.

بَننو (ba'nu) - بیو، پیه، کودن، کم
حواس.

بَن و بیخ (bon o bikh) - نگاه
کنید به: بَن بیخ.

بَنه (bene) - پسته کوهی، درختی
که در کوهستان ها می روید و میوه آن
از جهت ظاهر شبیه به عدس اما درشت
تر و از جهت کیفیت و طعم شبیه پسته
است و با آن غذایی به نام قاتغ بنه
درست می کنند.

بو اور (bu ur) - بوی نا، بوی ماندگی
آرد و غلات سوله زده.

بو بو (bu bu) - گونه ای جغد.

**بَند به آب دادن (bande be ab
dadan)** - لو دادن، فاش کردن، خود
را لو دادن، خود را رسوا کردن.

بَن شدن (ban shodan) - به
چیزی گیر کردن، به چیزی گرفتن. پاش
بن شد به کلوغ: پایش به کلوخ گیر کرد.

بَن شدن (ban shodan) - دوام
آوردن، قرار گرفتن، جایی ماندن.

بَند علی (band ali) - طفیلی،
سربار، خود را به این و آن بند کردن.

بَندو (bandu) - غذای ثقیل، غذایی
که هضم آن مشکل است.

بَن دُو (bone dow) - آخر داو، آخر
کار، دور از انتظار، خفا.

بَن سالی (bone sali) - این آخر
سالی.

بَن عَمری (bone omri) - آخر
عمری.

بَن غَر (bon ghor) - غر غر کردن،
زیر لب غر زدن، غر غر کردن گربه ای
که در حال خوردن گوشت است و کسی
به او نزدیک شود.

بَن کُتی (bon koti) - ته تغاری.
کوچک ترین فرزند.

بَن کردن (ban kerdan) - بند
کردن، پيله کردن، گیر دادن.

بَن کُل (ben kol) - کلاً، تماماً، کاملاً.

بو کردن (bu kerdan) - گندیدن، بوی بد دادن.

بو کرده (bu kerde) - متعفن، بد بو شده، گندیده.

بو گرم (bu korm) - بوی ماندگی، بویی که غلات و حبوبات مانده میدهد.

بون (bun) - بام، پشت بام.

بون دُوون (bun dovun) - بام اندود کردن، پشت بام را کاهگل مالیدن.

بون دُوی (bun dovi) - عمل بام اندود کردن، پشت بام را کاهگل کردن.

بو نِری (bu neri) - بوی بد گوشت گوسفند فحل پخته شده.

بون غلتون (bun ghaltun) - نگاه کنید به: بون گِلون.

بون گِلون (bun gelun) - غلتک،

وسیله ای که برای کاهگل یا آسفالت کردن پشت بام و خیابان استفاده می شود، کنایه از آدم چاقی که هنگام راه رفتن گویی غل می خورد.

بونه (bune) - بهانه، دلیل تراشی، ایراد، دستاویز.

بونه گیری (bune giri) - بهانه گیری، ایراد گیری بی جهت، بی قراری، بی تابی، دل تنگی. ای بچُو هِشطوش نی فقه بونه گیری می کنه: این بچه چیزیش نیست فقط دل تنگی می کند.

بو پُلش (bu polosh) - بوی کز، بوی حاصل از کز دادن پشم و مو و پر.

بو پُلش میا (bu polosh mia) - هوا پس است، اوضاع ناجور است، وضع خراب است، اوضاع قمر در عقرب است.

بُوخ (bovakh) - زود، به وقت، سر وقت.

بُوخت (buvakht) - نگاه کنید به: بُوخ.

بود (bud) - تمام و کمال، کامل، تا آخر. بود سرمایه اش از دست رفت: تمام سرمایه اش از دست رفت.

بودا (budan) - کاملاً، تماماً.

بو دادن (bu dadan) - باد روده را رها کردن، چُسیدن.

بودو (budu) - بد بو.

بور شدن (bur shodan) - خیط شدن، کُیف شدن، شرمنده شدن.

بو سار (bu sar) - بوی زُهم، بوی نامطبوع ماهی و تخم مرغ و گوشت خام.

بوق سَگ (buqe sag) - کنایه از دیر وقت شب، نیمه شب، آخر شب.

بوق شیدن (buq shedan) - عتیقه شدن، از رده خارج شدن، اوراق شدن. بابو ای شلوارا خیلی وخته بوق شده: ای بابا این مدل شلوار خیلی وقت است که از مد افتاده.

بو قِلمو (buqelemu) - بو قلمون.

بو همبو (bu hambu) - واگیر شدن، مرضی را از دیگری گرفتن.

به آب جکیدن (be ab jekidan) - نگاه کنید به: آب جکیدن.

به آب رفتن (be ab raftan) - کوتاه شدن پارچه پس از شستن، کنایه از هر چیزی که کم شده باشد. پولاً به آب رفته: پول ها کم شده. عمراً به آب رفته: عمر آدم ها کوتاه شده.

به اروا خاک (be arva khake) - سوگند به روح کسی، به مزار کسی قسم. به اروا خاک پدرم: به روح پدرم سوگند.

به اِشمار افتادنِ نفس (be eshmar oftadene nefas) - در دو معنی متضاد به کار می رود: (۱) بند آمدن نفس، به سختی نفس کشیدن در حالت بیماری و احتضار؛ (۲) تند نفس کشیدن، نفس نفس زدن بر اثر دویدن. به اَمبار کردن (be ambar kerdan) - ذخیره کردن، احتکار کردن.

به او را زدن (be u ra zedan) - خود را به کوچه علی چپ زدن، ایز گم کردن، خود را به ندانستن زدن.

به تاس رفتن (be tas raftan) - ضعیف شدن تدریجی هر چیز به ویژه صدا، خفه شدن صدا، ضعیف شدن تدریجی، به قهقرا رفتن، محو شدن

تدریجی. نفیسش رف به تاس: نفس کشیدنش ضعیف شد.

به تاق رفتن (be taq raftan) - به تاخت رفتن، با سرعت دویدن، کنایه از با سرعت آمدن نه الزاماً با اسب. به تاق خودش رسوند: با سرعت خودش را رساند.

به تَپو ریدن (be tappu ridan) - بر خلاف اصول رفتار کردن، آبرو ریزی کردن.

به تَرپ به تَرپ رفتن (be terap raftan) - با عجله و به حال دو رفتن، با سرعت دویدن به گونه ای که صدای پا کاملاً شنیده شود.

به تَوون شدن (be tovon shedan) - طلبکار شدن، تاوان خواستن. به توونم شد: طلبکارم شد.

به جا کردن (be ja kerdan) - به لانه فرستادن ماکیان، مرغ و خروس را به لانه کردن.

به جا کردن (be ja kerdan) - ذخیره کردن، به انبار کردن.

به چشم کشیدن (be cheshm keshidan) - نگاه کنید به: ور چشما کشیدن.

به حَبسِ کار (be habse kar) - دست بر قضا، از قضا، بر عکس روزگار.

به در انداختن (be dar endakhtan) - بیرون انداختن، دور انداختن.

به در انداختن (be dar endakhtan) - در معرض دید قرار دادن، چیز نهفته ای را آشکار کردن.
به در جکیدن (be dar jekidan) - بیرون پریدن، با سرعت خارج شدن.

به در شدن (be dar shodan) - نگاه کنید به: آ هم بدر شدن.

به در کردن (be dar kerdan) - خارج کردن، کسی را از کار اخراج کردن، کنایه از باد روده را ول کردن. هر کی خبر کرد خودش به در کرد.

به دندون کشیدن (be dendun keshidan) - نگاه کنید به: وَر نیش کشیدن.

به رنگ آمدن (be rang omedan) - هر چیز که با چیز دیگری متناسب باشد، به هم آمدن، با هم هماهنگ بودن، به قیافه ی کسی آمدن، به کسی یا چیزی آمدن، لباسی که به شخصی می آید، جور بودن چیزی با سایر چیزها، دست بودن. ای اداها به رنگت نمیا: این ادا ها در شأن تو نیست؛ ای پیرنو به رنگت میا: این پیراهن به تو می آید.

به خاکِ سیا نِشِستن (be khake sia neshestan) - ور شکست شدن، بیچاره شدن، بی چیز شدن، به فلاکت افتادن، دار و ندار خود را از دست دادن.

به خاک کردن (be khak kerdan) - خاک کردن، چال کردن، دفن کردن، انسان یا هر چیز دیگری را زیر خاک کردن.

به خُل کردن (be khol kerdan) - زیر خاکستر کردن، سیب زمینی یا تخم مرغ را زیر خاکستر اجاق یا منقل قرار دادن تا بپزد.

به خورد دادن (be khord dadan) - درز گرفتن، تو زدن پارچه.
به خورد دادن (be khord dadan) - به زور خوراندن. خوراندن، کسی را. مجبور به خوردن چیزی کردن.

به خیس رفتن (be khis raftan) - رفتن به جایی برای خیس خوردن چرک بدن، توی خزینه حمام رفتن، کنایه از رفتن زیر لحاف در فصل گرما.

به داغ (be daghe) - سوگندی مترادف به مرگ. به داغ مادرم: به مرگ مادرم قسم.

به در (be dar) - بیرون، خارج، به بیرون.

به رُو بودن (be row budan) - به راه بودن، برقرار بودن. بساط چایی به رُو بود.

به زخمِ کار زدن (be zakhme kar zedan) - مشکلی را حل کردن، بیش تر در مورد مصرف پول به کار می رود، یکی از بدهی ها را پرداختن یا چاله ای اقتصادی را پر کردن.

به سَر رسیدن (be sar residan) - تمام شدن، به پایان رسیدن، به آخر رسیدن، به انتها رسیدن.

بهشتی (beheshti) - نوعی شیرینی. به ضَرَب (be zarb) - محکم، با شدت، همراه با ضربه.

به ظَرَف کردن (be zarf kerdan) - کشیدن غذا در ظرف، ریختن غذا در کاسه یا بشقاب.

به غِذا افتادن (be gheza oftadan) - آغاز به خوردن غذا کردن، کودکی که از شیر گرفته می شود و شروع به خوردن غذا می کند، شخص بیماری که اندکی بهبود یافته و قادر به خوردن غذا شده باشد.

به غریبی افتادن (be gheribi oftadan) - به غربت افتادن، در غربت بودن، در جایی به سر بردن که هیچ دوست و آشنایی وجود ندارد.

به فُئُل بودن (be fa'l budan) - فحل شدن، آماده جفت گیری بودن. به قاده (be qade) - نگاه کنید به: به قایده.

به قایده (be qayede) - به اندازه، به میزان لازم، نه کم نه زیاد. به قَصَت (be qast) - عمداً، از روی عمد، با قصد قبلی.

به قَصَتِ پُش خوابیدن (be qaste posh khabidan) - به پشت خوابیدن، طاقباز خوابیدن.

به کُت رَفتن (be kot raftan) - به جا رفتن مرغ و خروس، به لانه رفتن مرغ.

به کُت رَفتن (be kot raftan) - جا زدن، پذیرفتن، تسلیم شدن.

به کُت کردن (be kot kerdan) - به جا کردن ماکیان، به لانه فرستادن مرغ و خروس.

به کو (be ku) - به کوب، با عجله و بدون توقف راه پیمودن یا کاری را انجام دادن.

به کوفت رفتن (be kuft raftan) - کوفته شدن عضلات بر اثر خستگی ناشی از کار سخت جسمانی، درد عضلات بر اثر خستگی یا ضربه خوردن. به گورِ سیا (be gure siya) - اصطلاحی معادل: به درک، به جهنم.

بی بی (bibi) - مادر بزرگ، مادر بزرگ پدری، مادر پدر. اگر همراه با نام مادر بزرگ بیاید بی بی به صورت بیب در می آید: بیب ربابه، بیب رقیه.
بی پا (bi pa) - سخنان بی پایه و اساس، یاوه.

بی پا شدن (bi pa shedan) - از پا افتادن، از پا در آمدن.
بیجه (bi je) - نهال پسته آماده کاشتن.

بی حواس (bi havas) - حواس پرت، کسی که حافظه ای ضعیف دارد، فراموشکار.

بیخ آدور (bikh adur) - ریشه گیاهی وحشی که آن را می کوبند و با تخم مرغ مخلوط می کنند و در شکسته بندی مورد استفاده قرار می دهند.

بیختن (bikh tan) - الک کردن، غربال کردن.

بیخ سر (bikhe sar) - تنگ دل، بر دل، خیلی نزدیک و چسبیده به کسی. آ بیخ سر مه وخی: از تنگ دل من بلند شو، برو عقب تر.

بیخ کش (bikhe kesh) - کشاله ران. بیخ کش قلمپی شده: کشاله ی ران اش ورم کرده.

بیخ و بر (bikh-o bar) - اصل و نسب، رگ و ریشه.

به مُخت خود گذشتن (mokhte khod gozoshtan) - به اختیار خود گذاشتن، به حال خود رها کردن، بر عهده و مسئولیت خود گذاشتن. پل به مخت خودش باشه: بگذار به حال خودش باشد.

بِهَل (behl) - نگاه کنید به: پل.
به مُغر آوردن (be moghor ovordan) - وادار به اقرار کردن، مجبور به اعتراف کردن.

به نقد (be naghd) - نقداً، فعلاً، حالا، حال حاضر.

به هم کردن (be ham kerdan) - نگاه کنید به: وَر هم کردن.

به هم کشیدن (be ham keshidan) - نگاه کنید به: وَر هم کشیدن.

به یه آب خوردن (be ye ab khordan) - در یک لحظه، در یک آن.

بیابون سِجاف (biyabun sejaf) - بی خانمان، بی سر و سامان.

بیب (bib) - نگاه کنید به: بی بی.
بی بُرو وَر گرد (bi boro var gard) - قطعاً، حتماً، بی تردید، بدون رد خور.

بی بُنیه (bi bonye) - ضعیف، نزار.

بیخ و بُن (bikh-o bon) - ریشه، انتها، ته ته.

بی خیر (bi khey) - کسی که خیرش به دیگران نمی رسد.

بیدار خوابی (bidar khabi) - شب ن خوابیدن، بیدار ماندن در طول شب.

بید انجیر (bid enjir) - گیاه کرچک.

بی درد (bi dard) - بی عار، بی رگ، بی غیرت، بی خاصیت، بی خیال، کسی

که به آبرو و حیثیت خود بی توجه است.

بی دَستِ پا (bi daste pa) - کمرو،

بی عرضه، بی سر و زبان، دست و پا چلفتی.

بیدِ لیلی (bide leyli) - بید مجنون.

بیده (bide) - مخلوط یونجه یا شبدر

خشک با کاه که به عنوان خوراک به

چارپایان می دهند.

بیرا (bira) - نامربوط، اشتباه، بی

ربط. پُر بیرا نمیکه: زیاد هم بی ربط

نمی گوید.

بیرون رفتن (birun raftan) - به

مستراح رفتن، دست به آب رفتن، قضای

حاجت.

بی‌زاری؟! (bizari) - اصطلاحی

مترادف حوصله داری؟!، بیکاری؟! و به

شخصی گفته می شود که می خواهد

اقدام به کار پر درد سری کند.

بی زبون (bi zebun) - زبان بسته،

هر موجود زنده به غیر از انسان. درختا

بی زبون آ تُشنگی خُش شدن: درختان

زبان بسته از بی آبی خشک شده اند؛

چوریا بی زبون دون ندارن: جوجه های

زبان بسته دانه ندارند.

بی زُثمت (bi za'mat) - بی زحمت،

اگر زحمتی نیست، لطفاً، اصطلاحی که

قبل از جمله های امری بیان می شود.

بیس (bis) - عدد بیست.

بی سیرت (bi sirat) - بی آبرو،

رسوا، بی سیرت کردن: دختری را مورد

تجاوز جنسی قرار دادن، بکارت دختری

را زایل کردن.

بیشترک (bishterak) - اندکی

بیش تر، کمی بیشتر.

بیشتر (bishteru) - نگاه کنید

به: بیشترک.

بیص (beys) - تنگی و سختی،

معمولاً به صورت ترکیب حیص و بیص

به کار می رود.

بی صِفَت (bi sefat) - نمک شناس،

ناسپاس، بی چشم و رو، بی معرفت.

بی صورت کِرَدَن (bi surat) - به

عنف تجاوز کردن، بد نام کردن.

بی عار بی درد (bi ar bi dard) -

نگاه کنید به: بی درد.

بیف (bif) - نگاه کنید به: بیفِ کور.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/ ۴۷

حرفا بی متری نزن: از این سخنان
نامهربانانه نگو.

بی مَلاظه (bi molaze) - بی
ملاحظه، کسی که مراعات کسی یا
چیزی را نکند، رک، صریح، بی رو در
بایستی.

بی مَئلی (bi ma'li) - بی محلی،
بی اعتنائی، کسی را تحویل نگرفتن.

بی نِماز (bi nemaz) - کسی که
نماز بر او حرام است، کنایه از زنی که
قاعده ماهانه را می گذراند، زنی که در
دوران خونریزی پرپود خود قرار دارد.

بی نِمک (bi nemak) - کنایه از
آدمی که جذاب نیست، کسی که
شوخی های بی مزه می کند.

بیونِه (beyune) - بیعانه، پیش
پرداخت.

بی هِلِ هوش (bi hele hush) - بی
هوش، بی حال بر اثر بیماری یا خستگی
و بیخوابی.

بی هَوا (bi hava) - بی خبر، ناگهان،
بدون احتیاط.

پ

پَ (pa) - پس، بعد. صوت تعجب و
استفهام. پ! چِرِ همچی کردی؟

بی فِکر (bi fekr) - بی خیال، ساده
انگار، لابلالی، بی مسؤولیت.

بیف کور (bife kur) - بوف کور،
جغد، بوم.

بی کِردار (bi kerdar) - بی معرفت،
بی خیر، بد کردار.

بی کِلِه گوش (bikele gush) - نگاه
کنید به: بی هِلِ هوش.

بی کَلِه (bi kalle) - کله خراب،
کسی که بدون تفکر اقدام به کارهای
خطرناک می کند.

بیل (beyl) - نگاه کنید به: بیل.

بیل کَن (bil kan) - زمینی که با بیل
شخم زده شده باشد.

بیل گا جَم کُنی (bile ga jam
koni) - بیل گه جمع کنی، کنایه از
ناخن بلندی که زیرش کثیف باشد.

بیلِه (beyle) - بار، مرتبه، دفعه. دو
بیلِه: دو بار.

بیلِه (beyle) - جماعت، دسته، گروه.
یه هُو یه بیلِه یی بچه آ دور پیدا شیدن:
یک مرتبه یک گروه بچه از دور نمایان
شد.

بیلِه بیلِه (beyle beyle) - گروه
گروه، دسته دسته.

بی مِتری (bi me'ri) - نامهربانی،
بی علاقگی، سردی، سرسنگینی. ازی

پا (pa) - مسؤولیت، بر عهده: پولش پا مه: مخارجش بر عهده من.

پا انداز (pa endaz) - هدیه یا مالی که داماد و خانواده اش قبل از ورود عروس به خانه داماد به عروس می دهند، از مراسم زیبای عروسی است که عروس مقابل در منزل داماد از ورود خود داری می کند و تا هدیه در خوری نگیرد پا به منزل داماد نمی گذارد.

پا بُردن (pa boridan) - رفت و آمد کسی را قطع کردن.

پا بسی (pa bas) - پای بست، پابند، دل بسته، علاقه مند.

پا پُتو (pa potu) - کبوتر یا مرغی که پاهایش پر دارد.

پا پیچ شدن (pa pich shodan) - کلنجار رفتن، به پر و پای کسی پیچیدن، پا پی شدن، سر به سر کسی گذاشتن، اصرار کردن.

پا پی شیدن (pa pey shodan) - پی گیری کردن، سماجت کردن، اصرار ورزیدن، دنبال امری را گرفتن.

پاتاق (pataq) - نگاه کنید به: پاتاقو.

پاتاقو (pataqu) - سوراخ هایی که در دیواره چاه می کنند تا دست و پا را در آن قرار دهند.

پاتاقو (pataqu) - با دست قلاب گرفتن تا فرد دیگری پا بر آن بگذارد و بالا برود.

پا تَمَر گیدن (patemargidan) - لفظ غیر مؤدبانه و نفرین آمیزی برای بر خاستن، بلند شدن.

پاچال (pachal) - گودال زیر پا، چاله ای که در دکان های قدیم وجود داشت و میزی که بر روی آن ترازو قرار داشت را بر روی آن می گذاشتند. جای ایستادن فروشنده در دکان.

پاچال دار (pachal dar) - فروشنده مغازه که پشت ترازو و دخل مغازه می ایستاد.

پاچه پَلشت (pache pelasht) - شُل و ول، وا رفته، سست و بی حال.

پاچه پَلشت (pache pelasht) - هوسباز، شهوتران.

پاچه وَر مالیده (pache var malide) - بخو بریده، سلیطه، بی حیا، بد زبان، بی چاک دهن.

پا خوردن (pa khordan) - کیفر دیدن، سزای کار بد را دیدن، ضربه خوردن. پاش می خوره: سزایش را می بیند.

پا دادن (pa dadan) - دست دادن، جور شدن، موقعیت فراهم شدن.

پا دِه (pa de) - پایه های چرخ چاه.

پا شیر (pa shir) - چاله زیر شیر
آب انبار.

پا فارغ کردن (pa faregh
(kerdan) - زاییدن، بچه به دنیا
آوردن، وضع حمل کردن.

پاک (pak) - کاملاً، یکسره، تسویه
حساب کردن. بی حساب شدن یا
کردن، تماماً. پاک دیونه شده: کاملاً
دیوانه شده. حسابمون پاک شد: بی
حساب شدیم، تسویه حساب کردیم.

پاکار (pakar) - شاگرد مغازه، پادو.
پاکار (pakar) - از پی تا سقف
ساختمان در دست ساخت.

پاکتو (pa kotu) - حالتی از
دوچرخه سواری که دوچرخه سوار پای
خود را از سوراخ زیر میله های تنه
دوچرخه عبور می دهد و رکاب می زند.
پاک شاش (pak shash) - به طور
کامل ادرار کردن. پاک شاش نشده:
کاملاً ادرار نکرده.

پاک شدن (pak shodan) -
یائسگی، یائسه شدن، پایان دوره باروری
زنان.

پاک کردن (pak kerdan) - تمیز
کردن سبزی و کله پاچه و مرغ و
حبوبات و امثال آن.

پاک کردن حساب (pak
(kerdene hesab) - تسویه حساب،

پارچه آستغون (parche
(ostoghun) - نگاه کنید به: یه پارچه
استخوان.

پار دم ساییده (par dom sabide)
- دم بریده، نا قلا، زرنک، بی حیا،
گستاخ.

پار وختا (par vakhta) - پاره ای
وقت ها، گاهی، بعضی اوقات.

پاره (pare) - مقداری از هر چیز. یه
پاره اراجیف و ر گیل هم کرد: مقداری
جفنگ سر هم کرد.

پا زئر (pa za'r) - پاد زهر، آنتی
توکسین، نوش دارو.

پاش پاش (pash pash) - متلاشی،
داغان، ریز ریز و پراکنده شده.

پاشور (pashur) - نگاه کنید به: پا
شوره.

پاشوره (pashure) - گذاشتن پای
بیمار در ظرف آب سرد برای پایین
آوردن میزان تب، شستن پای بیمار تب
دار به منظور کاهش حرارت بدن.

پاشوره (pashure) - پاشویه، لبه
حوض که در آن پاهای خود را
می شویند.

پاشون (pashun) - پاشیده، متلاشی
شده. مغزش پاشون شد: مغزش متلاشی
شد. پاشیدن، بریز بهاش. کاشون پول
پاشون.

بی حساب شدن، بدهی خود را تأدیه کردن.

پالون کج (palun kaj) - هرزه، چشم چران، هیز، کسی که رابطه نامشروعی با شخصی غیر از همسر خود دارد.

پا وَر جا (pa var ja) - پا برجا، ماندگار، پایدار، استوار.

پا وَر دو گُذشتَن (pa var dow gozoshtan) - شروع به دویدن کردن، دویدن.

پا وَر فرار گُذشتَن (pa var ferar gozoshtan) - شروع به فرار کردن، فرار کردن، گریختن.

پا وَر ما (pa var ma) - پا به ماه، زن حامله ای که زایمان اش نزدیک است، زنی که نهمین ماه حاملگی خود را می گذراند.

پایاب (payab) - پله هایی که در کنار کاریز و قنات تعبیه می شود تا بتوان از آن پایین رفت و آب بر داشت.

پای غَر (pay ghor) - صدای رعد.

پایه (paye) - رعد و برق، تندر، رگبار، باران تندی که پس از رعد و برق می بارد و به سرعت بند می آید.

پایه (paye) - دردی که می آید و قطع می شود.

پاییدن (payidan) - زیر نظر داشتن، مراقب بودن، طول کشیدن.

پایین افتادنِ اِشکَم (payin oftadene eshkam) - نگاه کنید به: اشکم پایین افتادن.

پایین شدن (payin shedak) - پیاده شدن، پایین رفتن.

پُپ (pop) - جگر سفید، شش، ریه.

پپر مه (peperme) - آب نبات، آب نبات ترش مزه، تحریف شده ی لفظ انگلیسی peppermint به معنای نعنا و احتمالاً به دلیل اسانس نعنائی که در آب نبات به کار می رفت.

پُت (pot) - مو.

پَتال کردن (pattal kerdan) - هرس کردن، شاخه های اضافی درختان را کوتاه کردن.

پُت کردن (por pot kerdan) - موهای کسی را یکی یکی کندن، شکنجه کردن.

پت پت (pet pet) - حالت و صدای فتیله چراغی که نفت ندارد و در حال خاموش شدن است، کنایه از ضعف اندام ها. آ دو بَندَم تا سه بَندَم همه پت پت می کنه: کنایه از ضعف کلی بدن و زهوار در رفتگی جسمی.

پت پتو (pet petu) - چیز کم دوام، هُر هُری.

پچل کار (pechal kar) - کسی
که تمیز کار نمی کند، شلخته، از سر باز
کن، مقابل تمیز کار و باسلیقه.

پچل کاری (pechal kari) -
کثیف کاری، کاری را با شلختگی و
بدون ظرافت انجام دادن، مقابل تمیز
کاری.

پچل نویس (pechal nevis) -
چرکنویس، پیش نویس.

پچلو (pechelu) - نگاه کنید به:
پچل.

پچلی (pecheli) - نجاست، کثافت.
بچه پچلی کرده: بچه مدفوع کرده.
پخ پخو (pekhekhu) - غلغلک،
با سر انگشتان دست کف زیر بغل کسی
را خاراندن.

پخت پیاز (pokhte piaz) - غذایی
که با سیب زمینی آب پز و پیاز داغ
فراوان تهیه می شود.

پختو (pokhtu) - چغندر پخته ای
که به نخ مب آویزند تا خشک شود،
لبویی که به بندی آویزند تا خشک
شود.

پخل پشو (pekhal peshu) -
بلبشو، هرج و مرج، شلوغ پلوغ.
پخماله (pakhmale) - پخمه، گند،
چاق و گنده، تنبل، سنگین و بد بار.

پت ریز (pot riz) - گمر، انسان یا
حیوانی که موهایش می ریزد.

پتیش پتیشکو (petesh peteshku) -
قطره قطره، باریدن باران یا برف ملایم
و ریز و پراکنده.

پتک (petk) - جوانه.

پتک (petk) - نوعی سوزن دوزی پته
که در آن یک ردیف طرح مربع شکل
دوخته می شود.

پت گن (pot kan) - موی گنده،
کندن مو، از ریشه کندن مو، پَر کن.

پتو (potu) - موی ژولیده، مویی که
بر اثر شانه نشدن مداوم در هم گره
خورده و حالت نمده خود گرفته باشد
و شانه در آن فرو نرود.

پتی (peti) - برهنه، لخت، عریان،
فقیر. پا پتی: پا برهنه. لخت پتی: لخت و
برهنه.

پتیاره (patyare) - زن هرزه، زن بد
کاره.

پتیرو (petiru) - نگاه کنید به:
تووگی.

پچ (pach) - له، پخ کردن، هر چیز
که بر اثر ضربه پهن شود.

پچ پچور (peche pechur) - له و
لورده.

پچل (pechal) - کثیف، آلوده.

پَدَرِ اَنَدَر (pedar andar) - ناپدری، شوهر مادر.

پَدِرِ پَدِرِ بَیْسِ یِه پَدَر (pedere) - جدِ بیست و یکم، ناسزایی است که جد و آباء کسی را فحش می دهند.

پَدَرِ شو (pedar shu) - پدر شوهر.
پَدَرِ کُشْتِگی (pedar koshtegi) - حالت کسی که پدرش را کشته باشند، دشمنی سخت.

پَدَرِ نفتی (pedar nafti) - ناسزای دوستانه ای مشابه پدر صلواتی.

پُدرو (podru) - چین اول یونجه، کرمانی ها عقیده دارند اگر حیوانی پدرو بخورد می ترکد.

پُدروف (podruf) - تالاب، درخشندگی ملایم و خوشایند همچون درخشش طلا و جواهر.

پَدِمون (padmun) - پشته، خاکی که پشت دیوار باغ می ریزند تا از جریان آب جلو گیری کند.

پُدوم (podum) - چاق، فربه، متورم.
پُدومِ کِرْدَن (podum kerdan) - آماس کردن، ورم کردن بدن بر اثر دمل یا شکستگی و امثال آن.

پُر (por) - زیاد. بیش تر به صورت منفی به کار می رود. پر بیرا نمیگه، پر زشت نی: زیاد زشت نیست.

پُر باد (por bad) - متکبر، پر افاده.
پُر بَکرایِی (par bakrayi) - نوعی میخ کفش که شبیه به یک پر بکرایِی است و در قدیم برای دوام بیشتر بر تخت کفش می کوبیدند، نوعی آب نبات ترش شبیه به یک پر بکرایِی.
پِرِ پُت (pere pot) - کُرک و پِر پرندگان.

پِرِ پُتِ کِرْدَن (pere pot kerdan) - ۱) پُر کردن، جدا کردن پر از ماکیان، ۲) کسی را حسابی کتک زدن، ۳) در جنگ خروس ها خروسی را زدن و زخمی کردن.
پِرِ پُت (por pot) - پر مو، موی پرپشت.

پِرِ پَخَل (per pekhal) - آت و آشغال، خرت و پرت، هله هوله، تنقلات.
پِرِ پِرو (per peru) - خیلی نازک و ترد، صفتی برای نان.
پِرِ پِرو (par peru) - شا پرک، پروانه.

پِرِ پور (pere pur) - خرده ریز.
پِرِت (part) - دور، دور افتاده.
پِرِ تال (partal) - نگاه کنید به: پَتال.
پِرِچ پِرِچ (perch perch) - اسم صوت بوسیدن بچه.

پَرقال (perqal) - مدفوع رقیق، مدفوع شخص مبتلا به اسهال، اسهال شدید.

پَر قبا (pere qeba) - نگاه کنید به: تریش قبا.

پَر قیده (perqide) - له شده، میوه ای که گندیده و یا له شده و آب آن بیرون زده باشد.

پَرک (park) - نصف، نیم، پرکیش بدن به اونا: نصف اش را به آن ها بدهید. **پَرک (park)** - قاچ، شکاف، چاک. هندیونه آبسکی رسیده بود پرک شده بود: هندوانه از بس زیاد رسیده بود شکافته بود.

پَر کا (pere ka) - کنایه از چیز بسیار سبک.

پَرکال (parkal) - تکه پاره، تکه ای. **پَرگت کردن (parkot kerdan)** - خرد کردن حبوبات با هاون به صورتی که چند قسمت شوند نه این که به صورت آرد در آیند، بلغور کردن، پَرک کردن.

پَر کردن (por kerdan) - تحریک کردن، تحریص کردن، تحریض کردن، در گوش کسی خواندن.

پَرک کردن (park kerdan) - نصف کردن، دو نیم کردن.

پَر چنه (por chene) - پر چانه، پر حرف، وراج، کسی که زیاد حرف می زند. **پَر چو (perchu)** - کنایه از کودک نحیف و لاغر و مردنی، غمگین و افسرده. **پَر چو (porchu)** - غذایی که از نخود و عدس و ارزن و چغندر و اسفناج و سیر و سرکه تهیه می شود.

پَر چوندن (perchundan) - له کردن و ترکاندن میوه های آبدار مانند گوجه فرنگی، ماچ آبدار و محکم از گونه کسی گرفتن.

پَرده (parde) - لایه، لایه ای که بر روی شیر جوشیده ی سرد شده یا ماست به وجود می آید، لایه ای گوشت یا چربی که بر اثر جاق شدن بر بدن افزوده می شود. فاضلو خوب یه پرده گوشت آورده.

پَرده سرمه (parde serme) - پرده ای که با حلقه های برنجی زیادی آویزان می شود و با کشیدن پرده حلقه ها حرکت می کنند و پرده جمع می شود.

پَر زبون (por zebun) - پر حرف، زبان آور.

پَر سیه (porse) - مجلس ترحیم، مجلس ختم.

پَر فند (por fand) - محیل، حیل، گر، زبر و زرنگ.

پَر کَند (parkand) - تکه بزرگی از هر چیز، قطعه بزرگی از هر چیز.
پَر که (parke) - نیمه، تکه.
پَر گال (pargal) - نگاه کنید به: پلگار.

پَر گف (por gaf) - وراج، پر حرف.
پَر ماس (pormas) - نگاه کنید به: پلماس.

پَر مایه (pormaye) - غلیظ، خالص تر. چایی پر مایه: چای پررنگ و غلیظ.
پَر مَنگ (pormang) - خیلی کثیف.
پَر نَجو (perenju) - نیشگون، نیشگونی که با نوک ناخن ها گرفته می شود، چنگول گرفتن.

پرو (peru) - پر، واحد شمارش اجزاء برخی چیزها از قبیل نارنگی، بکرایی، کالباس و غیره.

پر و پا (pero pa) - پایه و اساس. حرفاش پر و پایی نداره: سخنانش پایه و اساسی ندارد.

پر و پاچه چَسبیدن (pero pache chasbidan) - نگاه کنید به: ور پر و پاچه چسبیدن.

پرو پا چیندن (per-o pa chindan) - دسیسه چیدن، توطئه چیدن.

پر و پا کِرَدَن (pero pa kerdan) - تلاش کردن، برای رسیدن به مقصودی تقلا کردن.

پَرهیز (parhiz) - نگاه کنید به: بهریز.

پَرهیز دونه (parhiz dune) - نگاه کنید به: پهریز دونه.

پَریدن (peridan) - با سرعت دویدن. پریدم تا خودم برسونم: با تمام سرعت دویدم تا خود را برسانم.

پَریرو (periru) - پریروز.

پَئَریز (pa'riz) - پرهیز، اجتناب، خود داری از خوردن غذاهایی که پزشک برای بیمار منع کرده است.

پَئَریز دونه (pa'riz dune) - غذایی که پزشک تجویز می کند خورده شود یا خورده نشود.

پَریشون (pereyshun) - پریشان، آشفته.

پَریشون حواس (pereyshun havas) - حواس پرت، کسی که حافظه خوبی ندارد.

پَساب (pesab) - آب کثیفی که پس از شستن لباس در تشت می ماند و دور ریخته می شود.

پَساب (pesab) - آبگوشتی که چربی آن را گرفته باشند.

پُئسینی (pa'sini) - امروز عصر، عصر امروز.

پُش بَن (posh ban) - پشت بند، به دنبال، ادامه.

پُش پنا (posh pena) - پشت و پناه، تکیه گاه، پشتیبان، حامی.

پُش پنا (posh pena) - جای دنج و دور از چشم دیگران. بیش تر به صورت جمع استفاده می شود: پشت پناها.

پُشت بون (poshte bun) - پشت بام، بام.

پُشت دَست زدن (poshte das zedan) - نارو زدن، رو دست کسی بلند شدن، زیراب کسی را زدن.

پُشت رو (poshte ru) - وارونه، برگرداندن رویه لباس که پشت آن رو بیاید.

پُشت رو شدن (poshte ru shedan) - دشمن شدن، مخالف کسی شدن.

پُشت سَر (poshte sar) - هوا دار، پشتیبان، حامی.

پُشت قاب کشیدن (poshte qab keshidan) - غذا را پشت دوری ریختن، کنایه از «همین است که هست»، می خواهد خوشش بیاید یا نیاید.

پَس پَریرو (pas periru) - پَس پَریروز، روز قبل از دیروز.

پَس پَسِکی (pas peseki) - عقب عقبی، رو به عقب حرکت کردن، به قهقرا رفتن.

پَستا کردن (pasta kerdan) - جدا کردن، گلچین کردن، جور کردن، آماده کردن، گوشت را خرد و تمیز کردن.

پَس رَف (pas raf) - عقب رفتن، عقب ماندن در عرصه های اجتماعی و اقتصادی و آموزشی، مقابل پیش رفت.

پَسغوم (pasghum) - پیغامی که به دنبال پیغام قبلی فرستاده می شود، معمولاً به دنبال پیغام و به صورت «پیغام پَسغوم» به کار می رود.

پَس کَف (pas kaf) - پَس انداز.

پَس لِنگ کردن (pas leng kerdan) - پای کسی پشت پا زدن.

پَس مونده (pas munde) - پَس مانده، باقی مانده، ته مانده غذا، نیم خورده.

پَسَن کَرْدَن (pesan kerdan) - پسند کردن، پسندیدن.

پُئسین (pa'sin) - عصر، نزدیک غروب.

پُشتیون (poshtiyun) - پشتیبان، حامی.

پُشتیون در اومِدَن (poshtiyun dar umedan) - پشتیبانی کردن، حمایت کردن، جانبداری کردن.

پُش چش نازک کِرَدَن (posh chesh nazok kerdan) - ناز کردن، غمزه آمدن، چهره از کسی در هم کشیدن، روی در هم کشیدن به دلیل شنیدن سخنی ناخوشایند از کسی، روی در هم کشیدن به منظور ابراز ناراحتی از کسی یا سخنی.

پُشفتِه (peshofte) - ترشح، شتک، پاشیده شدن قطرات ریز آب.

پُشکَش (pashkash) - بیماری که بر اثر تماس با مدفع سگ به وجود می آید و تاول هایی که بر پوست دست ظاهر می شود برای معالجه ی آن از سوراخ سوزنی رشته هایی از پشم گوسفند عبور داده و سوزن را در تاول فرو می کردند سپس نخ را از سوراخ سوزن بیرون می آوردند تا داخل تاول بماند این کار باعث می شد تا خونابه ی تاول خارج شود و زود تر خشک شود.

پُش مازو (posh mazu) - گوشت راسته، گوشت پشت دنده و ستون فقرات گوسفند.

پُشم و پُت (pashmo pot) - پشم و پیلی.

پُشم و پُت رِخَتَن (pashmo pot rekhtan) - کُرک و پر ریختن، یال و کوپال از دست دادن، از اهمیت و شخصیت افتادن، پیر و شکسته شدن.

پُشمینه (pashmine) - اصطلاح بی ادبانه ای که در مورد افراد به کار می رود، سنده، سنده ای که پر از مو است.

پُشینگ (pesheng) - ترشح، پاشیدن قطره های ریز آب یا هر مایع دیگر.

پُشینگ پُشینگو (pesheng peshengu) - به صورت قطرات ریز پاشیدن، حالتی برای برف یا بارانی که به صورت ریز و پراکنده می بارد.

پُشینگو (peshengu) - شتک، ترشح، پاشیدن ذرات آب به صورت پودر.

پُشینگه (peshenge) - نگاه کنید به: پُشینگو.

پُشو پُشو (peshu peshu) - لفظی برای صدا زدن گوسفند، گوسفند به لفظ کودکانه. پشو پشو بع بع دنبه داری نه نه.

پُشه (peshe) - پشه.

پُشیمون (pesheymun) - پشیمان، نادم.

پَق (paq) - پهن، تخت.
 پَقِ پَن (peqe pa'n) - شل و ول،
 با لهجه غلیظ کرمانی حرف زدن.
 پَک (pok) - جَست، گام بلند به ویژه
 آهو و خرگوش.
 پَکِ پوز (peke puz) - دک و دهن،
 دهان و اطراف آن، سر و وضع.
 پَکِ پوز کردن (peke puz)
 (kerdan) - روی ترش کردن، اخم و
 تخم کردن، چهره در هم کشیدن.
 پَکِ زَدَن (pok zedan) - جَست
 زدن، جهیدن.
 پَکِیدن (pokidan) - ترکیدن،
 منفجر شدن.
 پَلاس (pelas) - آدم علاف، ویلان،
 سرگردان، ول گشتن، پلکیدن.
 پُلْخُمون (polokhmun) - کبره،
 پوسته ضخیمی که روی زخم در حال
 بهبود به وجود می آید.
 پِلْخت (pelakht) - چاق و تنبل،
 پخمه.
 پِلْخُمون (pelakhmun) - چیز
 سنگین و لَخت.
 پُلْش (polosh) - کز، سوختگی مو یا
 پر.
 پُلشیدن (polshidan) - کز دادن
 موی کله پاچه یا پر پرندگان.

پَشِیمونی (pesheymuni) -
 پشیمانی، ندامت.
 پَسِبا (passeba) - پس فردا، روز
 بعد از فردا.
 پَطِیرو (petiru) - نگاه کنید به:
 تُووگی.
 پَطِیرو (petiru) - کنایه از آلت
 تناسلی زنان.
 پُف (pof) - فوت.
 پُف (pof) - ورم، آماس.
 پُفو (pofu) - پوک، پفکی.
 پُفتال (paftal) - تفاله چای، تفاله هر
 چیزی که آب آن را گرفته باشند.
 پُفتالا (paftala) - تفاله ها، جمع
 تفاله. پُفتالاشه بریز تو چاکو: تفاله هایش
 را بریز توی چاهک راه آب.
 پُفتاله (paftale) - نگاه کنید به:
 پُفتال.
 پُفَک (pofak) - نوعی شیرینی پوک
 که با شکر و سفیده تخم مرغ درست
 می شود.
 پُف کردن (pof kerdan) - فوت
 کردن، با دهان باد زدن.
 پُفَکی (pofeki) - نگاه کنید به: پُف
 لَنگی.
 پُف لَنگی (pofe lengi) - سست و
 پوشالی، چیزی که محکم ساخته نشده و
 با فوت در هم می ریزد.

پِلِکِیدَن (pelekidan) - آهسته و آرام رفت و آمد کردن، بی هدف گذران عمر کردن.

پَلگار (palgar) - پرگار، ابزاری برای رسم کردن دایره.

پُلِماس (polmas) - کورمال کورمال جست و جو کردن، با دست مالیدن به دنبال چیزی گشتن.

پُلِماس پُلِماس (polmas polmas) - نگاه کنید به: پُلِماس.

پُلُو خوری (polow khori) - میهمانی، هر چیز نوی که در زمان میهمانی مورد استفاده قرار گیرد. از آن جمله است: لباس پلو خوری، ظرف پلو خوری و امثال آن.

پُلُوکش (polow kash) - پر کردن ظرف غذا، زیاد ریختن غذا در بشقاب.

پُلُو مَرگون (polow margun) - غذایی که روز ختم به مردم میدهند.

پَلوون پَمبه (pa'levun pambe) - پهلوان پنبه، شخص ضعیفی که ادای پهلوانان را در می آورد، پهلوان قلابی.

پِلِه (pele) - لباس و کالا، بیش تر به دنبال پول و به صورت «پول و پله» به کار می رود.

پِلِه بون (pelle bun) - نردبان، راه پله.

پِلِیَوَر (pelivar) - سرگرم، مشغول، گرفتار.

پَمبِکو (pambeku) - نگاه کنید به: پمپو.

پَمپ (pamp) - صورت زرد و زار و متورم بر اثر کم خونی و یا بیماری.

پَمپو (pampu) - کَپک. نونا پَمپو زدن: نان ها کَپک زده اند.

پِنا (pena) - پناه، پشت، کنار، جای دنج و دور از دید.

پِنا باد (pena bad) - پناه باد، جایی که در معرض باد نیست.

پَشَن پاش (pa'ne pash) - ریخته و پاشیده، به هم ریخته.

پَشَنوم (pa'num) - پنهان.

پَشَنومِکی (pa'numeki) - یواشکی، دور از چشم دیگران.

پَنجا (penja) - پنجاه.

پَسند دادن (pand dadan) - یاد دادن، آموختن، آموزش دادن.

پَنس (pens) - سنجاق سر، گیره باریکی که زن ها به سر می زنند و به وسیله آن موهای سر را مرتب می کنند.

پَنشَمبه (panshambe) - پنج شنبه، ششمین روز هفته.

پَنگال (pangal) - چنگال حیوانات و به ویژه انسان، پنجه دست.

پوره پار (pure par) - خیلی کم،
بسیار اندک.

پوره پاری (pure pari) - مقدار
کمی، اندکی.

پوره پوره (pure pure) - نگاه
کنید: به پور پورو.

پوره چین (pure chin) - نگاه کنید
به: پور چین.

پوز (puz) - آب بینی، مف.

پوز (puz) - پوزه، دهان.

پوز بَند (puz band) - پوزه بند،
تسمه ای که بر دور دهان ستور
می بندند که نتواند گاز بگیرد.

پوزو (puzu) - کسی که آب بینی
اش آویزان است.

پوزه (puze) - نبش و تیزی دیوار و
در و امثال آن. سرش خورد به پوزه در:
سرش خورد به نبش در.

پوزه (puze) - دماغ و دهان.

پوزه باریک (puze barik) - لاغر،
نحیف.

پوزه بَق (puze paq) - کنایه از آدم
تنبل و شل و وارفته.

پوزه بَق (puze paq) - پوزه پهن،
کسی که دماغش پهن است.

پوزه زیر چیزی کردن (puze zire

chizi kerdan) - توی سر مال زدن،
از چیزی ایراد گرفتن.

پَنگُل (pangol) - چنگال حیواناتی
چون گربه و سگ و امثال آن، چنگول.

پَنگُل رَک (pangol rak) - با
ناخن خراش دادن، خراش دادن جایی از
بدن به وسیله ناخن، چنگول کشیدن.

پَنیر تَراش (penir terash) - رنده
آشپزخانه.

پَنیر تَراش کِرَدَن (penir terash
kerdan) - رنده کردن پیاز و سیب
زمینی و هویج و امثال آن.

پَنیرو (peniru) - خاکه قند هایی که
بر اثر ضربه ی ته قند شکن بر کله قند
به صورت کلوخه شده به وجود می آید.

پوت (put) - پیت هم گفته می شود.
پوک، هسته بی مغز، هر چیز بدون
استحکام و قوت، پوسیده، سست.

طنافش پوت بود: طنابش پوسیده بود.
دندلاش پوتن: هسته هایش پوک است.

پوتو (putu) - نگاه کنید به: پوت.

پودینه (pudene) - پونه، نعناع.

پور پورو (pur puru) - ذره ذره،
کم کم.

پورچین (purchin) - برچیدن
چیزهای ریز با نوک دو انگشت شست و
سیابه.

پورو (puru) - یک ذره، یک کم.

پوره (pure) - ذره، اندک، کم.

پَه صِبا (pah seba) - نگاه کنید به: پَصبّا.
 پی (pi) - پیه، چربی که به دور احشاء جانوران پیر و چاق جمع می شود.
 پیاله (piyale) - کاسه کوچک، کاسه.
 پیت (pit) - نگاه کنید به: پوت.
 پیچونـدن (pichundan) — پوشاندن، لباس را به خود پیچاندن، لباس زیاد پوشیدن برای محافظت از سرما.
 پیچ وا پیچ (pich va pich) - پیچ در پیچ، پر پیچ و خم.
 پیچیده (pichide) - نگاه کنید به: مایچه پیچیده.
 پیر پَفتال (pir pafal) - پیر و پاتال، کنایه از آدم خیلی پیر، سالخورده.
 پیرزاده (pirzade) - فرزند ناتنی، فرزند همسر.
 پیرزال (pirzal) - پیرزن، زن سالخورده.
 پیرزالو (pirzalu) - کنایه از قوزک پا، برجستگی مفصل ساق و کف پا.
 پیرزالی (pirzali) - کلام همدردی و محبت آمیزی نسبت به زنی پیر، معادل اصطلاح طفلکی.
 پیر سگ (pir sag) - خطاب توهین آمیز به آدم خیلی پیر و سالخورده.

پوس (pus) - پوست.
 پوس پیازی (pus piyazi) - پوست پیازی، رنگی بین صورتی و نارنجی و بنفش.
 پوس کُلف (pus kolof) - پوست کلفت، جان سخت.
 پوس کَندِه (pus kande) - پوست کنده، بدون پوست. هَلو پوس کَندِه: هلوی پوست کنده، کنایه از هر چیز آماده استفاده یا خوردن.
 پوس کَندِه (pus kande) - سخن صریح و بدون ابهام.
 پوس نازک (pus nazok) - گونه ای خربزه که پوست نازکی دارد.
 پوسیده چسبیده (puside cheside) - نگاه کنید به: چسبیده پوسیده.
 پول (pul) - خیلی داغ، گداخته.
 پولکی (puleki) - پول دوست، رشوه بگیر، کسی که برای انجام هر کاری پول طلب می کند.
 پونزَه (punza) - عدد پانزده.
 پونزَه سنگ (punza sang) - مقیاس وزنی معادل یک هشتم من یا حدود چهل مثقال.
 پَپَه (pa'pa) - خوراکی به لفظ کودکان.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/ ۶۱

پیش آدم (pishe adam) - کلامی در مقام احترام و پوزش خواهانه در زمانی که ناگزیر از پرت کردن چیزی برای کسی باشند.

پیش بردن (pish bordan) - نگاه کنید به: آ پیش بردن.

پیش پا (pishe pa) - قبل از آمدن کسی، کمی قبل از رسیدن کسی. پیش پا شما ایچه بود: قبل از آمدن شما اینجا بود.

پیش پیش (pish pish) - اسم صوت برای صدا کردن گربه.

پیش پیشکی (pish pishkeki) - جلو جلو، قبل از موعد.

پیششت (pisht) - نگاه کنید به: پیشته.

پیشته (pishte) - اسم صوت فراری دادن گربه.

پیشخون (pishkhun) - پیشخوان، میزی که متصدی اداره یا فروشنده ی مغازه پشت آن می ایستد.

پیش دُمال (pish dombal) - یکی پس از دیگری، به دنبال هم، به ترتیب.

پیش رو مَر دُم (pishe ru mardom) - در ملاء عام، در پیش چشم عموم.

پیرشکو (pireshku) - پلاسیده، چروکیده، میوه پلاسیده.

پیر گفتال (pir kaftal) - پیر گفتار، آدم خیلی پیر، سالخورده.

پیرن (piran) - پیراهن.

پیرنگو (pirengu) - پلاسیده، چروکیده.

پیرو (piru) - پیر شده، پلاسیده، چروکیده، پوست دست و پا که بر اثر زیاد ماندن در آب چروکیده می شود. خیار پیرو: خیار پلاسیده.

پیرهن (pirahn) - نگاه کنید به: پیرن.

پیز خَند (piz khand) - پوزخند، ریشخند.

پی سَر (peysar) - پشت سر، دنبال، عقب سر.

پیسک (pisk) - برص، لکه های سفید روی پوست.

پی سوز (pi suz) - وسیله ی روشنایی قدیمی، چراغ کوچکی شبیه به کاسه که در آن پیسه آب کرده می ریختند و فتیله ای در آن تعبیه می کردند که با افروختن آن روشنایی تولید می شد.

پیش (pish) - نزد، همراه، نزد. پول پیش ام نیست: پول همراه ام نیست.

پیش سلام (pish selam) - کسی که به همه سلام می کند، کسی که قبل از دیگران سلام می کند، کسی که در سلام کردن پیش دستی می کند.

پیش کردن (pish kerdan) - در را کامل بستن، حالتی از بستن در که روی هم قرار می گیرد اما بسته نمی شود.

پیش کردن (pish kerdan) - کسی را تحریک کردن برای انجام کاری، جلو انداختن کسی برای دست زدن به اقدامی، تشویق و تشجیع کردن کسی برای مبادرت به کاری.

پیش گشی (pish keshi) - هدیه، تحفه.

پیشو (pishu) - گربه به لفظ کودکانه، پیشی.

پیشومد (pishumad) - پیش آمد، اتفاق، رویداد، واقعه.

پیشونی (pishuni) - بخت و اقبال، شانس.

پیشونی بلند (pishuni boland) - خوش اقبال.

پیشونی سفید (pishuni sefid) - خوش اقبال.

پیشونی سیا (pishuni sia) - بد اقبال.

پیشونی نوشت (pishuni nevesht) - قضا و قدر، آنچه که از ازل در سرنوشت کسی باشد.

پیشی (pishi) - نگاه کنید به: پیشو.

پیلِه کردن (pile kerdan) - گیر دادن، سماجت کردن، اصرار ورزیدن.

پین (payn) - پنج، عدد پنج.

پین دری (payn deri) - پنج دری، اتاق پذیرایی بزرگ در خانه های قدیم که معمولاً پنجره های متعدد با شیشه های رنگارنگ که به آن ارسی می گفتند داشت.

پینش تو (paynsh tow) - پنج تا، پنج عدد.

پَنَلو (pa'lu) - پهلوی، کلیه. گرده پَنلوام و دُرد آمِدِه: کلیه هایم درد گرفته است.

پَنَلو (pa'lu) - پهلوی، نزد، پیش، کنار.

پین مینه (payn mene) - پنج من است، اصطلاحی است که در مورد انجام کاری بی حاصل به کار می رود. پیام او جو بگم پین مینه: آن جا بیایم که چه بشود.

پینه دوزو (pine duzu) - نگاه کنید به: عاروسو.

ت

تارُفی (tarofi) - تعارفی، کسی که

زیاد تعارف می کند.

تازه زا (taze za) - زنی که تازه

زایمان کرده است.

تاس رفتن (tas raftan) - نگاه

کنید به: به تاس رفتن.

تاسیه تلواسه (tase talvase) - بی

قراری، حرص و جوش، اضطراب، تب و

لرز.

تاق (taq) - تک، فرد، بی همتا، بی

مانند، متضاد جفت.

تاق (taq) - اتاق.

تاق زدن (taq zedan) - معاوضه

کردن، چیزی را با چیزی معاوضه

کردن، عوض بدل.

تاق شیدن طاقت (taq shedene

taqat) - طاقت از کف دادن، سر

رفتن حوصله، طاقت نیاوردن.

تاقِ علی (taqe ali) - تو رفتگی

قوسی شکلی بر کوه مسجد صاحب

الزمان در شهر کرمان که مردم این شهر

معتقدند جای پای حضرت علی (ع) بر

آن است و برای زیارت به آنجا می روند

و شمع روشن می کنند.

تاق لنگی (taq lengi) - لنگه به

لنگه. جورابا تاق لنگی: جورابی که هر

لنگه اش با لنگه ی دیگر متفاوت باش.

تِ (ta) - ته، انتها، آخر. چایی رِ تا تَش

خورد: چای را تا آخر خورد.

تِ (te) - تا، عدد، دانه. کو دِ تِه ازو

پیروما بده: دو تا از آن آب نبات ها به من

بده.

تِ (te) - تو، تویی، درون، داخل.

مَشْتَبُو تِه حمومه: تاس یا کاسه

مسی توی حمام است.

تِ (te) - تو، ضمیر دوم شخص مفرد.

هش معلومه تِ کجه جایی: هیچ معلوم

هست تو کجایی؟

تِ (te) - ضمیر مخاطب فاعلی و

اضافی. یَخَه تِ دُرُس کُن: یقه ات را

درست کن.

تاب دُشتین چشم (tab doshtene

cheshm) - اندکی قیچ بودن چشم،

لوچ بودن جزئی، کمی چپ بودن چشم.

تا حالو (ta halow) - تا حالا، تا

کنون.

تاخچه (takhche) - طاقچه.

تادلت بخوایه (ta delet

bekhaye) - هر چه قدر که بخواهی،

کنایه از هر چیز خیلی زیاد.

تارُف (tarof) - تعارف.

تارُفی (tarofi) - تعارفی، پیش کش،

هدیه، کادو، سوغات.

تاق و جَف (taqo jof) - جور واجور، گوناگون.

تاق یا جَف (taq ya jof) - نوعی بازی شبیه گل یا پوچ.

تایه (taye) - دایه، زنی که بچه شخص دیگری را شیر دهد، مادر رضاعی، پرستار کودک، لاله.

تَبْلُو (teblow) - تابلو، تابلوی نقاشی یا راهنمایی و رانندگی و امثال آن.

تَ بَنجاره (ta bonjare) - ته مانده، باقی مانده هر چیز، تهمه.

تَ بَنَدی (ta bandi) - کنایه از خوردن اندک غذایی برای رفع گرسنگی.

تُپ (top) - تپه کوچک، تل کوچک. تُپ خاکستر: تل کوچکی از خاکستر.

تَپاله چسبوندن (tappale chasbundan) - بوسیدن محکم،

ماچ کردن آبدار و با سر و صدا.

تَپاله گا (tappale ga) - فحشی است مترادف گَه کثافت و به کسی که

سنگین وزن است و قرار است وی را جا به جا کنند گفته می شود.

تُپکو (topeku) - توسری آهسته که نه به عنوان کتک، بلکه بیش تر به

منظور سرزنش و تحقیر زده می شود.

تَ پوس (ta pus) - پوست خربزه یا هندوانه که دارای مقادیری گوشت آن

باشد و آن را با قاشق و یا دندان می تراشند و می خورند.

تَپوندَن (tepundan) - نگاه کنید به: چپوندن.

تَپَه (tappe) - آدم شل و ول و بی قید و سنگین وزن.

تَپَه گا (tappale ga) - نگاه کنید به: تپه.

تَپیدَن (tepidan) - نگاه کنید به: چپیدن.

تَترکو (teterku) - تگرگ.

تَترکو (teterku) - جوش هایی که بر اثر آبله مرغان یا سرخک و یا مخملک بر بدن می زند، آبله مرغان.

تَترکو (teterku) - کنایه از مایعات خیلی سرد، تگری.

تَ تَغاری (ta teghari) - نگاه کنید به: بُن کتی.

تَ تَی (ta tayi) - تا ته ته، تا آخر آخر.

تُحفه (tohfе) - نگاه کنید به: توفه.

تُخ (tokh) - تخم پرندگان، بذر، تخمه.

تَخ (tekh) - بد و کثیف به لفظ کودکان، کلمه ی تفری که با آن کودکان را از خوردن چیزی نهی می کنند.

تَخْصیر کار (takhsir kar) -
مقصر، مجرم.

تُخ کردن (tokh kerdan) - تخم
گذاشتن.

تخم انجوجه (tokhme anjuje) -
تخمه آفتاب گردان.

تُخ تَرِکِه (tokh tereke) - فرزندان،
اعقاب، نسل.

تُخ مُرغ (tokh morgh) - تخم
مرغ.

تُخم کردن (tokhm kerdan) -
نگاه کنید به: تُخ کردن.

تخم لَق (tokhme laq) - تخم
پرنده ای که فاسد شده.

**تُخم لَق تو دَن اِشکسْتَن (tokhme laq tu da'n
eshkastan) -** حرف در دهان کسی
گذاشتن، بهانه به دست کسی دادن.

تُخ نازُک (tokh nazok) - نوعی
خریزه پر آب و کم شیرین که پوست
نازک و گوشت سفید دارد.

تَ خوار (ta'khar) - پس مانده غذا.
تَ خوارِ بدن به چوریا: پس مانده غذا
را به جوجه ها بدهید.

تِخِه (tekhe) - بد است، کثیف
است، اصطلاحی مترادف اخه که به بچه
ها می گویند تا به چیزی دست نزنند یا
به دهان نبرد.

تَخ (takh) - تخت، تخت خواب، هر
چیز مسطح. او خاک را خوب تَخ کُنین: آن
خاک ها را کاملاً مسطح کنید.

تَخ (takh) - راحت، آسوده. رف رو
پشت بون تخ خوابید: رفت بالای پشت
بام راحت خوابید؛ خیالت تخ باشه:
خیالت آسوده باشد.

تَخ پوس (takh pus) - نگاه کنید به:
تخت پوس.

تختِ پشت (takhte posht) -
پشت بدن از کتف تا کمر. به تخت پیش
خورد زمین: با پشت خورد زمین.

تَخْتِ پوس (takhte pus) - تخته
پوست، پوست گوسفند یا سایر جانوران
که پس از دباغی به صورت فرش از آن
استفاده می کنند.

**تَخْتِ پوس انداختن (takhte pus
endakhtan) -** جا خوش کردن،
رحل اقامت انداختن.

تَخْتِ سینه (takhte sine) - وسط
قفسه سینه.

تُخس (tokhs) - بچه شیطان و
آتشپاره، بچه شرّ و بازیگوش.

تُخس کردن (tokhs kerdan) -
تقسیم کردن، سهم دادن، بخش کردن.
تَخْصیر (takhsir) - تقصیر، اشتباه،
خطا، گناه.

تِر (tere) - تو را، ترا. تِر دونه
ابوالفرض: ترا به حضرت ابوالفضل قسم.

تُربِه (torbe) - توبره، خورجین،
خیک.

تُربِه گا (torbe ga) - توبره ی گَهِ،
خیک پر از مدفوع. فحشی است.

تُرب (torp) - تُرب.

تِر پوندن (terpundan) - رم دادن،
دنبال کسی دویدن، کسی را وادار به
دویدن کردن، کسی را ترساندن و مجبور
به فرار کردن.

تَر پیاز (tar piyaz) - پیازچه.

تِر تِرُو (ter teru) - کسی که اسهال
است.

تِر تِلِیج (tere telich) - نگاه کنید
به: تِر تِلِیس.

تِر تِلِیس (tere telis) - خیس،
خیس خالی، خیس آب.

تِر تِیزِک (tartizak) - شاهی، نوعی
سبزی خوردن.

تُرده (tarde) - موریانه.

تِر زدن (ter zedan) - گند زدن،
کاری را خراب کردن.

تُر سیدن (torsidan) - پوسیدن،
پوک شدن، به ویژه پوسیدن پارچه.

تِر شَا (terasha) - ترشح، شتک،
پاشیدن اندکی از آب و سایر مایعات بر
لباس یا بدن.

تُر شال (torshal) - ترشیدگی. بو
ترشال دادن: بوی ترشیدگی دادن.

تُر شاله (torshale) - ترشاله هم
گفته می شود. برگه زرد آلو.

تُر شبالا (toroshbala) - نگاه کنید
به: ترشباله.

تُر شباله (toroshbale) - آبکش،
ظرف مشبکی که برای آبکش کردن
برنج و یا گرفتن آب میوه و سبزیجات
شسته از آن استفاده می شود. تُر شبالا
هم گفته می شود.

تُر ش کردن (torsh kerdan) - بالا
رفتن اسید معده، کنایه از پکر شدن،
ناراحت شدن، عبوس شدن.

تُر شو (torshu) - میوه ای که بر اثر
گندیدن ترش شده باشد.

تُر ف (tarf) - نگاه کنید به: تلف.

تِر کمون (terekmun) - ترکیدن،
مدفوع کردن، مدفوع کردن به صورت
اسهال.

تِر کمون مرگ (terekmune marg)
- تِر کمونی که منجر به مرگ شود،
ناسزا و نفرینی است.

تُر گا (targa) - نگاه کنید به: تنگا.

تِر مال (termal) - گند زدن، کاری را
سرسری و از روی بی دقتی انجام دادن.
تِر مه (terme) - کلامی طعنه آمیز
به معنی مزخرف، چرند، آشغال.

تَش (ta'sh) - ته اش، انتهایش، آخرش.

تَشْتِ خُون (tashte khun) - صفتی برای هر چیز که رنگ قرمز تند دارد. از آن جمله است: هندوانه، چشم، و امثال آن.

تَشْتُو (tashtu) - تاس، ظرفی مسی در حمام که در آن سدر و کتیرا و یا حنا می خیسانند.

تَشْلَرْد (tashlard) - مضمحل کردن، ریخت و پاش، ضایع کردن، هدر دادن.

تُشِلِه (toshle) - تیلِه، گوی شیشه ای رنگی کوچکی که بچه ها با آن بازی می کنند.

تُشِلِه بازِی (toshle bazi) - تیلِه بازی.

تَش وِذَر اوَمَد (tahsh vedar) - **umad** - ته اش در آمد، کاملاً تمام شد، چیزی باقی نماند.

تَصَدَّق سِیرِی (tesaddoq seri) - صدقه، چیزی که در راه خدا و به منظور دفع بلا به فقرا بدهند.

تَعْفُون (ta'fun) - تعفن، بوی گند، گندیدگی.

تَعْفُون دِماغ (ta'fune delagh) - کنایه از تفریح و تفرج.

تِرَنشِک (terneshk) - پرنده ای کوچک شبیه گنجشک اما کوچک تر از آن. کرمانی ها معتقدند که از بین همه جوجه های بلبل تنها یکی بلبل می شود و بقیه ترنشک خواهند شد.

تِرون سال (terun sal) - سال پر آب، سالی که بارندگی زیاد باشد.

تُریدن (toridan) - نجسبیدن نان به دیوار تنور و رها شدن آن.

تِریش (terish) - خرده ریز، نوارهای نازک و باریک پارچه و کاغذ و امثال آن، پارچه ی ریش ریش و پاره پاره.

تِریشِ تِریشُو (terish terishu) - به صورت نوارهای باریک و نازک.

تِریشِ قِبا (terishe qeba) - دامن لباس، تریج قبا. به تریش قباش ور خورد: به تریج قبا ی اش بر خورد.

تِریشُو (terishu) - نگاه کنید به: تریش.

تِریشِه (terishe) - نگاه کنید به: تریش.

تِرِیک تِرِیک (terik terik) - اسم صوت لرزیدن. تریک تریک لرزیدم.

تِزگو (tezgu) - جوش، دمل ریز.

تَسَبِی (tasbi) - تسبیح.

تَسِمِه (tasme) - کمر بند، کنایه از گوشت ماهیچه سفت و بدون چربی.

تِغارو (tegharu) - ظرف سفالین نسبتاً بزرگی که در آن کشک می ساینند.
تِغَلّا (teghalla) - تَقْلّا، تلاش، دست و پا زدن.

تَغْلِید (taghliad) - تقلید، ادای کسی را در آوردن، کسی را الگو قرار دادن و رفتار خود را همانند او ساختن.
تَغْیَرُ کردن (teghayyor) **(kerdan)** - عصبانی شدن، با خشم سخن گفتن، غر و لند کردن.

تُف (tof) - آب دهان، کنایه از هر چیز بی مزه و بدون طعم.

تِفَاصیر (tefasir) - شرح و بسط دادن. با ای تفاسیر: با این وجود، علی رغم این، با این وصف.

تِفَاصیل (tefasil) - نگاه کنید به تفاسیر.

تِفاق (tefaq) - اتفاق، واقعه، رویداد. تِفاقیه که افتاده: اتفاقی است که افتاده. تِفاقی دیدیش: اتفاقی او را دید.

تَفَت (taft) - حرارت، هُرم، گرما. **تَفَت دادن (taft dadan)** - حرارت دادن، سرخ کردن، برشته کردن، بو دادن، بریان کردن.

تُف مالو (tof malu) - کنایه از ساختن چیزی بدون استحکام، الکی چسبانیدن، چسبانیدن دو چیز به هم بدون استفاده از چسب کافی و محکم.

تِیف و لَعِن (tof o la'n) - تف و لعنت، نفرین کردن، لعنت کردن.
تَفُون (tafun) - نگاه کنید به: تعفون.
تِقَاص (teqhs) - قصاص، انتقام، جزای کار بد دیدن.

تَق تَق (taq taq) - اسم صوت برای دق الباب و ضربه بر چوب و امثال آن.
تَق تَقو (taq tequ) - نوعی سوسک کوچک تِراق با بدنی سفت که وقتی پشت آن را کمی فشار دهند تَق تَق صدا می کند.

تَق تَقو (taq tequ) - نوعی اسباب بازی ساده ی کودکانه که توسط خود آنان تهیه می شد.

تَقْشِش دروَمَد (taqqesh darumad) - صدای اش در آمد، رسوا شد، معلوم شد، گندش در آمد، آشکار شد.

تِق و لَق (teqo laq) - سازمانی که نیمه تعطیل باشد و کارهایش درست انجام نشود، زهوار در رفته، ماشینی که پیچ و مهره اش در رفته و درست کار نکند.

تِق و نِق (teqo neq) - غر و لند، به کسی نق زدن، به کسی رو ترش کردن، به کسی سرکوفت زدن.
تَک (tak) - پایین، ته، قعر، اعماق. بیا و تَک: بیا پایین.

تِکِ تَمبال (teke tombal) - خراب
 خروب، نیمه مخروبه، درب و داغان.
 تِکِ تَنّا (teke ta'na) - تک و تنها،
 یکه و تنها، به تنهایی.
 تِکِ تَو (teke tow) - نگاه کنید به:
 تِکِ تا.
 تِکِ دو (teke dow) - تکاپو،
 دوندگی، سگ دو، تقلا.
 ت کردن (tah kerdan) - تا کردن
 کاغذ یا پارچه.
 تِکون (tekun) - تکان، حرکت،
 جنبش.
 تِکوندَن (tekundan) - تکان دادن،
 تکاندن فرش یا لباس یا میوه های
 درخت و غیره. خودِ تِکون: لباس
 هایت را بتکان.
 تِکون دادن (tekun dadan) -
 دزدیدن، سرقت کردن، کش رفتن.
 تِکون نِخوردَن (tekun
 nekhordan) - عوض نشدن، تغییر
 نکردن. بعد آ ای همه سال آ ای بگی
 تِکون خورده بود نخورده بود: بعد از
 اینهمه سال تغییر نکرده بود.
 تِکِه (tekke) - کنایه از زن زیبا.
 تِکِه پَرکاله (teke parkale) - نگاه
 کنید به: تِکِ پَرک.
 تِکِه گرفتن (tekke gereftan) -
 برای کسی لقمه گرفتن، برای کسی کار

تِکِ (teke) - جنب، کنار، نزد. تِکِ
 هَمَن: جنب هم هستند.
 تِکِ (teke) - تکیه دادن، لم دادن.
 تِکِتِ پِدِه به مُتْکَا: به متکا تکیه کن.
 تِکِ پار (teke par) - تکه پاره، جر
 واجر. سِگا هَمدِگِه رِ تِکِ پار کردن: سگ
 ها همدیگر را تکه پاره کردن، رختا پَرش
 تِکِ پار شِده بود: لباس هایی که پوشیده
 بود جر واجر شده بود.
 تِکِ پَرک (teke park) - تکه پاره،
 تکه تکه.
 تِکِ پِرون (tak perun) - زن
 بدکاره ای که برای خود و گاه به گاه
 خود فروشی می کند.
 تِکِ تا (teke ta) - تلاش، تکاپو،
 رقابت. خودشه آ تِکِ تا نِنداخ: جا نزد،
 میدان را خالی نکرد
 تِکِ تَخ (teke tokh) - تخم و ترکه،
 رگ و ریشه، اصل و نسب، اصل و بنیاد.
 تِکِ تِکِ تاس (tek teke tas) -
 کنایه از لک و لک کردن زندگی و
 سختی زندگی است، یکنواختی زندگی و
 عدم اطمینان به بهبود اوضاع.
 تِکِ تُل (teke tol) - خرت و پرت،
 خرده ریز، اسباب و اثاثیه.
 تِکِ تَلات (teke tolat) - نگاه کنید
 به: تِکِ تُل.

درست کردن، زحمت و گرفتاری برای کسی فراهم کردن.

تَنگَا (ta'ga) - ایوانی که از حیاط بلندتر است.

تِگیه (tegiye) - تکیه، تکیه دادن، لم دادن، لمیدن.

تِگیه (tegiye) - تکیه، حسینیه که در آن مراسم عزاداری بر گزار می کنند. تگیه مدیرالملک و تگیه گدا دو تا از تکیه های معروف کرمان هستند.

تِلِپِی (teleppi) - صفت افتادن چیزی به آسانی و با صدا بر زمین.

تَلَف (talf) - قره قروت.

تَلَقْ تَلُوق (telaq teluq) - اسم صوت به هم خوردن ظرف و ظروف.

تِلِکِه (teleke) - روی هم انباشتن، روی هم ریختن، تلمبار کردن.

تِلِکِه (teleke) - سر کیسه کردن، باج گیری.

تِلَمَبَار (telambar) - انباشتن، روی هم ریختن.

تَلَمَبَالو (tolombalu) - سر هم بندی شده، وسیله یا خانه ی در نهایت سستی و بدون استحکام ساخته شده، دیوار یا ساختمانی که با روی هم چیدن آجر و بدون ملاط کافی ساخته شده و با کمترین ضربه ای فرو می ریزد.

تَلَنبَالو (tolonbalu) - نگاه کنید به: تَلَمَبَالو.

تِلَنگِ اِشکسْتَن (teleng eshkastan) - بشکن زدن، صدایی که از بر هم زدن انگشتان دست ایجاد می کنند.

تِلَنگِ در رفته (teleng dar rafte) - زهوار در رفته، کسی که ضعیف و رو به موت است.

تِلَنگِ در رفتن (teleng dar raftan) - نگاه کنید به: آ تِلَنگِ در رفتن.

تِلَنگو آنگور (telengu angur) - خوشه کوچکی از یک خوشه بزرگ تر انگور که حاوی تعداد اندکی حبه انگور باشد.

تِلو (telu) - تل، تپه، کُپه.

تَلَواسِه (talvase) - بی قراری بر اثر بیماری، بی تابی، بال بال زدن، بد خواب شدن و بی قراری در شب.

تِلَواش (telvash) - خرده، تکه، پاره. تِلو تِلو (telu telu) - کُپه کُپه.

تِلِیت (telit) - ترید، نسان را خرد کردن و در آبگوشت یا دوغ و امثال آن خیساندن.

تَم (tam) - به من، مرا. ضمیر متصل مفعولی اول شخص مفرد، سایر ضمائر عبارتند از: تِت، تِش، تِمون، تِتون،

- تَن (ton) - تند، سریع.
- تَنّا (ta'na) - تنها، یک تن، بی کس.
- تَنّا خوارو (ta'na kharu) - طحال.
- تَنّایی (ta'nayi) - تنهایی، بی کسی، به تنهایی، بدون کمک دیگران.
- ای همه غذا رِ تهنایی لمبوند: این همه غذا را به تنهایی خورد.
- تَناس بستن (tenas bastan) - خشک شدن و ترک خوردن لب ها بر اثر تشنگی یا بیماری، داغمه بستن.
- تَنیلاس (tonbelas) - نگاه کنید به: تُمیلاس.
- تَن تَن (ton ton) - تند تند، زود زود، با سرعت، سریع.
- تَندی (tondi) - به سرعت. تندی بیا: زود بیا.
- تَندِسه (tandise) - قسمت بالای بدن، تنه، تن انسان حد فاصل گردن و کمر. نصف تندِسه ام درد می کنه: نصف تنم درد می کند.
- تَنَقْل کردن (tenaqol kerdan) - تنقلات خوردن.
- تَنُک (tenok) - کم، خلوت، با فاصله.
- تَنُک کردن (tenok kerdan) - پهن کردن، گستردن.
- تَشون. مثال: گفَتِم، گفَتِیت، گفَتِیش. گفَتِیمون، گفَتِیون، گفَتَشون: به من گفته است، به تو گفته است، الخ.
- تَمّاکو (tammaku) - تنباکو، نوعی توتون که با غلیان تدخین می شود.
- تَمباکو (tambaku) - نگاه کنید به: تَمّاکو.
- تَمبَل (tambal) - تنبل، کاهل، تن پرور، کسی که تمایلی به کار کردن ندارد، درس نخوان.
- تُمیلاس (tombelas) - به تلاطم در آوردن باسن و رفتن از فرط خشم.
- تَمبِلو (tambelu) - نگاه کنید به: تَمبَل.
- تُمبون (tombun) - نگاه کنید به: تُممون.
- تُمبوندن (tombundan) - خراب کردن دیوار، دیوار و سقف ساختمانی را فرو ریختن.
- تُمبیدن (tombidan) - فرو ریختن سقف، فرو ریختن آوار.
- تَمَرگون زدن (temargun zedan) - تمرگیدن، لفظ غیر مؤدبانه برای نشستن. تمرگون زده بود: نشسته بود.
- تَمَرگیدَن (temargidan) - لفظ غیر مؤدبانه ی توأم با نفرینی است به معنی نشستن.
- تَمَن (teman) - تومان، واحد پول.

تَنِکُو (teneku) - وردنه، چوب
باریک و استوانه ای شکلی که با آن
خمیر را پهن و نازک می کنند.
تَنگ (tong) - کوزه، سبو، پارچ آب
خوری.

تَنگ (tang) - تسمه ای که با آن بار
را بر پشت چارپایان می بندند.
تَنگ (tang) - تنگه، دره ی تنگ کوه،
گردنه.

تَنگ (tang) - محکم بستن، سفت
بستن. رِسپون او بارو رِ تنگ دِیند:
طناب آن محموله را محکم ببند.

تَنگاب (tangab) - آبگوشت یا
خورشتی که آبش کم باشد، غذای
آبداری که آب اش تبخیر شده و کم
باشد.

تَنگِ تَریش (tange terish) - تنگ
و باریک، لباس تنگ و چسبان، اتاق یا
خانه یا هر جای تنگ.

تَنگِ خُرد کِرْدَن (tange khord kerdan)
- از عهده بر آمدن، شاخ
کسی یا کاری را شکستن.

تَنگِ خِرِ سِف بَسْتَن (tange khere sef bastan)
- تنگ تسمه
پهنی است که به کمر اسب و الاغ
می بندند؛ در گویش کرمانی کنایه از
کسی است که کمربندش را محکم
بسته، یا باید ببندد. او تنگ خِرِ شُل کن:

کمربندت را شُل کن. تنگ خِرِ سفت
کن: کمربندت را محکم کن.
تَنگِف مَنگِف (tongof mongof)
- بگو مگو، جر و بحث، پشت سر
همدیگر بدگویی کردن.

تَنگِ کِلَاغ پَر (tange kelagh par)
- تنگ غروب، شامگاه.

تَنگِلُو (tongelu) - تنگ کوچک،
پارچ، ظرف بلوری یا سفالی که در آن
شربت، آب، یا دوغ می ریزند.

تَنگُو (tongu) - نگاه کنید به: تَنگِلُو.
تَنگ و تَرش (tang-o torsh) -
نگاه کنید به: تنگ و تَریش.

تِنُورِه (tenure) - لوله ای حلبی که
در قدیم بر روی سماور ذغالی و یا آتش
می گذاشتند تا بهتر و زودتر مشتعل
شود، دودکش.

تِنُورِه کَشِیدَن (tenure keshidan)
- نعره زدن، با خشم
فریاد کشیدن.

تَنوَار (ta'var) - سر و صدا، سر و
صدای آرام. تَنوَار نِگَین: صدایش را در
نیاورید، جیک نزنید، سر و صدا نکنید.

تَوَالَت (tevalot) - آرایش صورت.
تَوَالَت (tevalot) - دستشویی،
مستراح، مبال.

تَوِبِه (towbe) - نگاه کنید به: خدایا
توبه.

تو تو (tu tu) - نام پرندگان و ماکیان
به لفظ کودکانه.

تو چین (tu chin) - برچین، دست
چین، گل چین.

تو خلق کردن (tu halq kerdan)
- حالی کردن، مطلبی را
شیر فهم کردن، به زور غذا خوراندن.

تو دادن (tow dadan) - تاب دادن،
چرخاندن، به جنبش در آوردن. غمبل
تو دادن، کفل را تاب دادن.

تو دار (tu dar) - خود دار، مرموز،
کسی که مکنونات قلبی او آشکار نیست.
توره (ture) - شغال.

توریدن (towridan) - دچار
چندش شدن، نفرت یافتن از منظره
چندش آوری همچون زخم عمیق و
امثال آن، حالتی که از خوردن چیز
بسیار ترش به انسان دست می دهد.

تو شاکولی (tu shakuli) - چک،
کشیده، سیلی، تو دهنی.

توفه (towfe) - تحفه، هدیه،
سوغات.

توفه (towfe) - خطابی تحقیر آمیز
معادل «تحفه نطنز».

توقا (tevaqqa) - توقع، انتظار،
چشم داشت.

توقاع (tevaqqa') - نگاه کنید به
توقا.

توبه کار کردن (towbe kar kerdan)
- پشیمان کردن، از کاری
منصرف کردن.

توبه تو (te be tu) - تو در تو،
متراکم.

توپ (tup) - خیلی عالی، محکم.
وَضِش توبه: موقعیت اش عالی است،
بسیار ثروتمند است.

توپ پر (tupe por) - خیلی عصبانی
بودن، خشمگین بودن، آماده ی انفجار.
توپش پر بود: خیلی عصبانی بود.

توپ تشر (tupe teshar) - نهیب،
داد و فریاد، تغیر، توپیدن، پرخاش.

توپ تو خالی (tupe tu khali) -
دو خشکه، تهدید تو خالی، تشری که
فاقد پشتوانه است.

تو پرچ رفتن (tu perch raftan)
- در خود فرو رفتن، افسرده شدن، توی
ذوق خوردن، تو لک رفتن.

توپکو (tupeku) - نگاه کنید به:
تپکو.

توپ میون چیزی بستن (tup miyune chizi bastan)
- نابود
کردن، آتش به مالی زدن.

توپیدن (tupidan) - تشر زدن.

تو ترس شدن (tu torsi shadan) -
از درون پوشیدن، از داخل پوک شدن.
توت سیا (tut siya) - شاه توت.

تَوَقَّو (tevaqqow) - نگاه کنید به: تَوَقَّا.

تو کش (tu kash) - نگاه کنید به: تو چین.

تو کوک رفتن (tu kuk) - توی نخ کسی رفتن، کسی را زیر نظر گرفتن.

تو گُذشتَن (tu gozoshtan) - نگاه کنید به: تو دادن.

تو گوش (tu gushi) - سلی، چک، کشیده، ضربه ای که با کف دست بر گونه نواخته می شود.

تَوَل (toval) - تاول.

تومون (towmun) - تنبان، زیر شلوازی، پیرامه.

تومون گنده (towmun kande) - پاچه ور مالیده، سلیطه، دریده، بی حیا.

تونستن (tunestan) - توانستن.

تو وا تو (tu va tu) - تو در تو، قاطی هم.

تو وَر تو (tu var tu) - تو در تو، لا به لا، تو هم تو هم.

تووگی (towegi) - نگاه کنید به: نون تووگی.

توون (tovun) - تاوان، جبران خسارت، سزای عمل نادرست.

توون (tovun) - تاوان، جبران

توونکار (tovunkar) - طلبکار.

توونکارم شدی؟: طلبکارم شدی؟

تَوِه (towe) - تابه، ماهی تابه.

تَه گا (tahga) - نگاه کنید به: تنگا.

تَهیه دیدن (tahye didan) - تدارک دیدن، آماده کردن، مهیا کردن.

تیارَت (tiyart) - تئاتر، تماشاخانه. تیارَت دروورْدَن: ادا در آوردن، مسخره بازی در آوردن، نقش بازی کردن، ادای کسی را در آوردن.

تی تی (ti ti) - اسباب بازی یا هر چیز قشنگ غیر خوراکی به لفظ کودکان.

تی تی پَه پَه (ti ti pa pa) - مترادف به به و چه چه، غذایی را با میل و اشتهای بسیار خوردن.

تیر (tir) - قهار، کار کشته، خبره. سیگاری تیره: سیگاری قهاری است.

تیر (tir) - مخفف تیره، نژاده.

تیر آش (tire ash) - وردنه باریک و بلندی که برای پهن کردن خمیر به منظور پخت نان و یا بریدن رشته از آن استفاده می شود.

تیر بَندو (tir bandu) - بند قنداغ، پارچه ای به ابعاد حدود ۲۵×۷۰ سانتی متر که روی قنداغ نوزاد می پیچند.

تیر طایفه (tir tayefe) - ایل و تبار، افراد فامیل، قوم و خویشان.

تیر تَفَنگ (tir tefang) - اسلحه،

تیغه (tighe) - دیواری از آجر به ضخامت عرض آجر.

تیل (til) - غلیظ، هر مایعی که بر اثر جوشاندن یا هر دلیل دیگری غلیظ شده است.

تیلش (tilash) - متلاشی، خرد شده، داغان.

تیلش تیلش (tilash tilash) - متلاشی، خرد و خاکشی شده، تکه پاره شده.

تیلون (tilun) - آب گل آلود.

تیلِه دادن (tile) - هُل دادن، تنه زدن.

تین (tin) - کنه.

تین (tin) - حلب، پیت، گالنی حلبی که در آن نفت یا روغن می ریزند.

تین (tin) - گازی که از ناقص سوختن هیزم آغشته به نفت، یا فتیله چراغ نفت سوز تولید می شود.

ج

جا (ja) - رختخواب.

جا (ja) - قسمت، سهم، تقسیم. دو جا کردن: دو قسمت کردن.

معمولاً به صدای جنگ و تیر اندازی از دور گفته می شود.

تیر طَعه (tir ta'ne) - طعنه زدن، گوشه کنایه زدن.

تیر کردن (tir kerdan) - کسی را تحریک کردن، تشویق کردن، تشجیع کردن.

تیرک زدن (tirak zedan) - آب یا خون یا هر مایعی که با فشار و به حالت جهش پاشیده می شود.

تیر کشیدن (tir keshidan) - انتقال درد از نقطه ای به نقطه ی دیگر، درد ناگهانی و منقطع.

تیر کِمون (tir kemun) - رنگین کمان، قوس و قزح.

تیر هوا (tire hava) - فشفشه آتش بازی.

تیز (tiz) - تند، طعم فلفل، مزه ای که دهان را می سوزاند.

تیز (tiz) - بُرنده، بُرا، قوی. چشم تیز: چشمان قوی، گوش تیز: گوشه ای که خوب می شنود.

تیغ کشیدن (tigh keshidan) - لاغر شدن صورت بر اثر بیماری، باریک شدن بینی بر اثر بیماری.

تیغ کشیدن (tigh keshidan) - سر زدن خورشید، طلوع آفتاب.

جا انداختَن (ja endakhtan) -
 رختخواب گستردن، پهن کردن
 رختخواب.

جا انداختَن (ja endakhtan) -
 استخوانی را که از جا در آمده است را به
 جای خود انداختن.
جا بُنجا (ja bonja) - از بیخ و بُن،
 به طور کامل.

جا به جا شدن (ja beja shodan) -
 - منزل عوض کردن، از جایی به جایی
 دیگر اثاث کشی کردن، نقل مکان کردن.
جا جا (ja ja) - صدایی که برای به
 لانه فرستادن مرغ و خروس استفاده
 می شود.

جا خالی با (ja khali ba) - آش
 پشت پا، به دیدن نزدیکان شخص سفر
 کرده رفتن.

جار جونوَر (jar Junevar) - انواع
 جانوران، انواع حیوانات، اصطلاحی
 همانند جانور مانور.

جار زدن (jar zedan) - داد زدن،
 خبری را با صدای بلند به اطلاع رساندن،
 تبلیغ کالا از طریق داد زدن فروشندگان
 برای جلب مشتری.

جار زدن (jar zedan) - نگاه کنید
 به: آ دور جار زدن.

جاروندَن (jarundan) - سر دواندن،
 معطل کردن.

جاز (jaz) - بوته ای خار دار که در
 بیابان ها می روید و به عنوان هیزم
 استفاده می شود.

جازی (jazi) - جهیزیه.

جال (jal) - جوان، کوتاه شده جاهل.
جانجان (janjan) - لفظی که است
 که عروس مادر شوهر خود را با آن
 خطاب می کند.

جاندار (jandar) - ژاندارم.

جاندارمیری (jandarmeri) -
 ژاندارمیری، نیروی انتظامی روستاها.

جا وا کِرْدَن (ja va kerdan) -
 گشاد شدن، جا باز کردن.

جِتک (jetk) - شیرۀ درخت، صمغ
 درخت.

جِتکو (jetku) - درختی که شیرۀ
 زده است.

جَد وَر جَد (jad var jad) - جد
 اندر جد، نسل در نسل، پشت در پشت.

جَنده (ja'de) - جاده.

جَنَر (ja'r) - گود، ژرف، عمیق، شیب.
چِر اَمِدَن (jer omedan) - نگاه
 کنید به: چِر گرفتن.

چِر گرفتن (jer gereftan) - لُج
 در آمدن، عصبانی شدن، حسودی
 کردن. چِرش گرفته: لُج اش در آمده،
 زورش آمده.



جِر وَرَک (jez verak) - جِلز ولز، به عنوان نفرینی معادل جز جگر نیز به کار می رود.

جَعْدَه (ja'de) - نگاه کنید به: جَنده.

جَعَر (ja'r) - نگاه کنید به: جَثَر.

جَعَم (ja'm) - نگاه کنید به: جَم.

جَعَوِه (ja've) - جعبه.

جَغور بَغور (jaghur baghur) -

نگاه کنید به: چغوک بریزو.

جُف (jof) - جفت، زوج.

جُف کِرْدَن (jof kerdan) - جفت

کردن، جفت و جور کردن، سوار کردن،

اجزای چیزی را به هم چسبانیدن.

جِفَنگ (jefang) - چرند، سخن یاوه.

جِکِ جِمَند (jeke jemand) -

انواع موجودات زنده، هر موجودی که

حرکت می کند، جنیندگان.

جِکِ جُونَوَر (jeke junevar) -

انواع حیوانات خزنده ی کوچک و

حشرات، تفاوت این اصطلاح با «جار

جونور» در این است که جک جونور

حیوانات بزرگ را شامل نمی شود.

جِکِیدَن (jekidan) - جستن، جَست

زدن، جهیدن، پریدن.

جِگَر بَند (jegar band) - دلبند،

جگر گوشه، فرزند عزیز.

جِگِرِ زلیخا (jegere zoleykha)

- کنایه از لباس خیلی کهنه و مندرس

جِرَندَه (jerande) - جُنبنده، جانوری که حرکت می کند، جُرَندَه هم گفته می شود.

جِرِنگ (jereng) - اسم صوت

شکستن شیشه و ریختن سکه.

جِرِنگِ جِرِنگ (jereng jereng) -

صدای به هم خوردن ظروف بلور و

شیشه ای.

جِرِنگِی (jerengi) - پرداخت نقدی،

همه ی وجه را یک جا پرداختن.

جِرِ وَا جِرِ (jer va jer) - تکه پاره،

پارچه یا کاغذی را پاره پاره کردن.

جِرِوندَن (jerundan) - آهسته تکان

دادن، آرام جنباندن.

جِری (jeri) - گستاخ، عصبانی،

تحریک شده، روی لُج افتاده.

جِرِیدَن (jeridan) - تکان خوردن،

جنبیدن. جُریدن هم گفته می شود.

جِریس پِریس (jeris peris) -

جیک جیک پرندگان، جیر جیر حشرات،

شیون و غوغای بچه ها.

جِز (jez) - سوختن، اسم صوت

سوختن یا سرخ شدن.

جِز بِرَک (jez berak) - نگاه کنید

به: جِز وَرَک.

جِزْغُو (jezghu) - نگاه کنید به:

جِزْغاله.

است، پارچه یا هر چیز مندرس و سوراخ سوراخ.

جِگیر گاب (jegere gab) - کنایه از غذای سفت و دیر پز و بی مزه است.

جِگِرو (jegeru) - جگر گوشه، کلامی مهر آمیز نسبت به هر چیز یا هر کس که مورد علاقه است.

جُل (jol) - پارچه، پارچه کهنه.

جَلَب (jalb) - باز داشت، توقیف، دستگیری.

جَلَب (jelab) - بد ذات، ناقلا، فلز خراب، حقه باز.

جُل پُشت (jol posht) - یک لا قبا، بی سر و پا، خانه به دوش.

جُل پُل (jole pol) - جل و این ها، کهنه پاره.

جَلَد (jald) - فرزند، سریع، تند و تیز، تر و فرزند، چابک، چالاک.

جِلَف (jelf) - آتشپاره، شیطان، بازیگوش، سبک سر.

جُل کانه (jol kane) - پارچه کهنه، کنایه از لباس کهنه و مندرس.

جُل کانه (jol kane) - کنایه از گوشت یا هر خوراکی دیگری که سفت و بی مزه است و جویده نمی شود.

جُل کُماجون گیری (jole komjun giri) - قاپ دستمال،

پارچه کهنه ای که با آن ظرف غذا را از روی اجاق بر می دارند.

جُل کُهنه (jol kohne) - نگاه کنید به: جُل کانه.

جِلو اِشکِمِ نِگَر دُشتَن (jelow eshkeme negar doshtan) - پرهیز از خوردن، خود داری از خوردن در عین گرسنگی.

جُل و پوس (jol-o pus) - جل و پلاس.

جِلو جِلو (jelow jelow) - پیشاپیش.

جِلِه (jele) - روغندان.

جِلِیسقَه (jelisqe) - جلیقه، جلیقه، نیم تنه بدون آستین که زیر کت می پوشند.

جُم (jom) - ۱) حرکت مختصر، جنبش، تکان آهسته و اندک؛ ۲) عجله کردن. به جنب: عجله کن، زود باش.

جَم (jam) - جمع، به علاوه. خودت ریختی خودت جمعش کن: خودت ریخته ای خودت هم آن ها را جمع کن. **جِمات (jemat)** - جماعت، جمعیت مردم، گروهی از مردم.

جَمب (jamb) - جنب، کنار.

جَمبازه (jabaze) - جَماز، شتر تند رو.

جَمِیَّت (jamiyat) - جمعیت،
جماعت، تعداد زیادی افراد.

جِنس (jens) - کالا، مواد مخدر، مواد
قاچاق.

جِوال (jeval) - کیسه ی بزرگ
ضخیمی از جنس موی بز یا نخ ضخیم
که برای حمل حبوبات و غلات از آن
استفاده می شود.

جِوال دوز (jeval duz) - سوزن
بزرگی که برای دوختن جوال و تشک و
غیره استفاده می شود.

جوب (jub) - جوی، جوی آب.
جو جو (ju ju) - پستان به لفظ
کودکان.

جوریدن (juridan) - کاویدن،
جست و جو کردن، لابلای موی کسی را
به منظور یافتن و کشتن شپش و کک و
امثال آن کاویدن.

جوش بریز (jush beriz) - شخص
عصبی، آدم وسواسی.

جوش کردن (jush kerdan) -
حرص و جوش زدن، اضطراب داشتن،
بی قرار بودن.

جوشی (jushi) - تند خو، عصبی،
عصبانی مزاج.

جوغن (jughan) - هاون بزرگ
سنگی.

جُمبُل (jombol) - نگاه کنید به:
جُمَل.

جُمبیدن (jombidan) - جنبیدن،
تکان خوردن، حرکت کردن.

جِم جور (jeme jur) - جمع و جور،
جمع آوری، مرتب و منظم.

جِم جور (jeme jur) - خانه و هر
چیز کوچک و مرتب.

جُم خوردن (jom khordan) -
حرکت، جنبش، تکان.

جَم شِدَن (jam shedan) - جمع
شدن، گرد آمدن، چروک شدن پارچه بر
اثر حرارت یا نخ کش شدن.

جَم کِرَدَن (jam kerdan) - گرد
آوری کردن، پس انداز کردن، ذخیره
کردن. پولاتِ جِمِشون کن: پول هایت را
پس انداز کن.

جِم و جور کِرَدَن (jemo jur kerdan) - جمع کردن، چیزهای
پراکنده ای را جمع و مرتب کردن، هر
چیز گسترده ای را برچیدن.

جُمَل (jomol) - دو قلو.

جِمَنَدِه (jemande) - جُنبنده،
جانور.

جِمِه (jome) - جِمِه هم گفته
می شود. جمعه، روز آدینه، آخرین روز
هفته.

جون (jun) - بدن، تن. چایی رخ وَر
جونم: چای روی بدنم ریخت.

جون استوندن (jun estundan) -
جان به لب رساندن، جان را بالا آوردن،
جان را گرفتن، دق آوردن. جون آدمه
مستونه دو کیلوم حرف پزنه: جان آدم را
بالا می آورد دو کلمه حرف بزنند.

جون جونی (jun juni) - جان جانی،
رفیق یک جان در دو بدن، دوستان
خیلی صمیمی.

جوندار (jundar) - قوی، زورمند،
قدرتمند.

جون دشتن (jun doshtan) - نیرو
داشتن، بنیه داشتن، قوت داشتن، تاب و
توان داشتن. دستام جون نداره: دست
هایم نیرو ندارند.

جون گرون (jun gerun) - گران
جان، کنایه از گران فروش.

جونتَـرگ (junammarg) -
جوانمرگ، کسی که در جوانی بمیرد.

جونتَـرگ شیده (junammarg shede) -
جوانمرگ شده، کسی که در
جوانی مرده است، نفرینی است.

جونتَـرگو (junammargu) -
کلامی محبت آمیز آمیخته با نفرین، آن
جوانمرگ شده.

جونتَـرگو (junammargu) -
زرنگ، ناqlا.

جونتَـرگی (junammargi) -
زرنگی، زبلی، ناقلایی.

جونوَر (junevar) - کرم، انگل.
جونور داره: کرم دارد.

جون ور جون کردن (jun var jun kerdan) -
جان به جان کسی
کردن. جون ور جونش بکنی همینه که
هسته: جان به جانش بکنی همین است
که هست.

جون ور سَر شیدن (jun var sar shedan) -
به تنگ آمدن، جان به
لب رسیدن، کلافه شدن، نیمه جان
شدن.

جِهـازی (jehazi) - نگاه کنید به:
جازی.

جَهـل کشیدن (jahl keshidan) -
پا فشاری، اصرار بر اثبات حرف یا عملی
کردن، بحث را کش دادن، لج کردن،
کوتاه نیامدن.

جِهـندَم (jehandam) - جهنم.
جِهـندَم ذره (jehandam dare) -

جایی نامعلوم، جهنم، درک.
جیجـو مَرگو (jiju margu) -

خطابی مهربانانه نسبت به جوجه و بچه
یا هر جانور کوچک زیر و زرنگ، جوجه
کوچولوی آتشپاره.

جیجـو غـیزو (jiju azizu) - نگاه
کنید به: جیجو مرگو.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/ ۸۱

صاحبخانه تعارف می کند و محکم چادر زنان میهمان را می گیرد و اصرار می کند بمانند.

چار (char) - چهار.

چار تاق (char taq) - باز بودن کامل در، به دیوار زدن در.

چار تُخ (char tokh) - چهار تخمه دارویی گیاهی است که از مخلوط تخم بارهنگ و تخم شربتی و تخم سفید و بذر کتان درست می شود و آن را در آب می خیسانند و می خورند برای لینت سینه و رفع سرفه مفید است.

چار چشم شدن (char cheshm) - شاخ در آوردن، تعجب کردن، از تعجب چشم ها گشاد شدن. تا اشنفت چشمش چار تو شد: وقتی شنید شاخ در آورد.

چار چشمی (char cheshmi) - با چشم باز، با دقت، با حواس جمع چیزی را زیر نظر داشتن.

چار چلنگ (char cheleng) - چار دست و پا، چار چنگولی. چار چلنگش به هوا رفت: به پشت افتاد زمین و چار دست و پای اش به هوا رفت.

چار چنگل (char changol) - با چهار دست و پا، با چنگ و دندان. چار چنگلی وشش چسبیده بود: با چنگ و دندان به اش چسبیده بود.

جیر جیرو (jir jiru) - نگاه کنید به: جیکو.

جیس جیس (jis jis) - اسم صوت جوجه.

جیق پلیق (jiq peliq) - جیغ و داد، داد و فریاد.

جیق جیقو (jiq jiqu) - کسی که زیاد جیغ و داد می کند، کسی که زیاد داد و بیداد می کند.

جیق کشیدن آ ته سر (jiq keshidan a ta sar) - از ته گلو، با تمام وجود جیغ کشیدن.

جیقو راه (jiqu rah) - نگاه کنید به: یه جیقو را.

جیق ویق (jique viq) - نگاه کنید به: جیق پلیق.

جیکو (jiku) - جیر جیرک.

چ

چا (cha) - چاه.

چا آب (cha ab) - چاه آب.

چا خِلا (cha khela) - چاه مستراح.

چادر پِکشون چادر پِدرِون (chador bekeshun chador bederun) -

کنایه از اصرار زیاد، ابرام، تعارف زیاد، اصطلاحی که به هنگام خداحافظی زن

چار چَنگَلو (char changolu) - به
حالت چار دست و پا، به صورت چار چنگول.

چار چَنگَلی (char changoli) -
نگاه کنید به: چار چنگلو.

چار چَنگو (char chengu) - چار
دست و پا، چمباتمه زدن، سر پا نشستن به نحوی که نشیمن بر زمین قرار نگیرد.

چار چو (char chu) - چارچوب در.

چار چوه (char chuve) - چارچوبه،
قاب.

چارشَمبِه (char shambe) -
چهارشنبه، پنجمین روز هفته.

چار عَرَضِ بَدَن (char orze bedan) -
چهار ستون بدن.

چار رَقَد (char qad) - نگاه کنید به:
چاقَت.

چاراک (charak) - واحد مقیاس وزنی معادل یک چهارم من و یا صد و شصت و هشت مثقال.

چار مِدوَر (char medowr) - چهار
طرف، گرداگرد. چار مِدورَش آب بود: چهار طرف اش آب بود.

چار ناخون (char nakhun) -
چهار انگشت، طولی به اندازه چهار انگشت به هم چسبیده. چار ناخون بزنی تو اندازه میشه: به اندازه چهار انگشت تو بزنی اندازه می شود.

چار وَر چینو (char var chinu) -
نگاه کنید به: چاری بازی.

چاری بازی (chari bazi) - نوعی
بازی یک قل دو قل، بازی ای که تعداد زیادی سنگ ریزه گرد به اندازه فندق که به چهار قابل تقسیم باشد جمع آوری می کنند و بازی کن باید با بالا انداختن یکی از سنگ ها چهارتا چهارتا سنگ ها را با همان دستی که سنگ را به هوا انداخته است از زمین بر دارد و سنگی را که نیز که به هوا انداخته است بگیرد. برنده کسی است که تعداد بیشتری از سنگ های چهار تایی را جمع کرده باشد.

چاقَت (chaqat) - چارقَد، روسری
بزرگی که زن ها بر سر می گذارند.

چاق شِیدن (chaq shedan) -
بهبود یافتن، شفا یافتن، خوب شدن.

چاق کردن (chaq kerdan) - ۱)
شفا دادن، درست کردن؛ ۲) آماده کردن غلیان، روشن کردن سیگار.

چاقیدن (chaqidan) - قاپیدن، بُل
گرفتن، گرفتن از راه هوا.

چاک (chak) - سبد بزرگی که از ترکه های نازک درخت بافته می شود و برای حمل میوه به ویژه انگور مورد استفاده قرار می گیرد.

چاکو (chaku) - چاهک، راه آب.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/ ۸۳

اثر تصادم و چپ شدن یا ضربه خوردن
کج و کوله شده باشد، قر و پر.

چپون چپون (chepun)
چپون (chepun) - نگاه کنید به: بچپون
بچپون.

چپوندن (chepundan) - به
سختی فرو کردن، به زور چیزی را
داخل چیز دیگری فرو کردن، تپاندن.

چپه (chepe) - واژگون، چپ شده.
چپه رو (chepe ru) - وارونه،
پشت و رو.

چپیدن (chepidan) - فرو رفتن،
خود را به زور در جایی فرو کردن.

چپیدن تو سوراخ (chepidan tu)
(surakh) - کنایه از پنهان شدن،
کنایه از کسی که از خانه بیرون
نمی رود.

چَت پُتو (chot potu) - نگاه کنید
به: چَت چَت.

چَت چَت (chot chot) - پچ پچ
کردن، در گوشی با هم صحبت کردن، با
کسی نجوا کردن.

چَت چَتو (chot chotu) - نگاه
کنید به: چَت چَت.

چَتَن گُربه (chetan gorbe) -
لفظی برای فراری دادن گربه، مترادف
بیشت با این تفاوت که پس از گفتن
چتن کلمه گربه هم می آید.

چاکی (chaki) - واحدی برای
شمارش و خرید و فروش برخی میوه ها،
یک چاک، یک سبد بزرگ میوه. انگورا
چاکی چن؟: یک چاک انگور قیمت اش
چند است؟

چایمون (chaymun) - چاییدن،
سرما خوردن. انگاری چایمون کردم: مثل
این که سرما خورده ام.

چایی تلخ (chayi talkh) - چای
بدون شکر، چای قند پهلوی.

چاییدن (chayidan) - سرما
خوردن، نوعی سرما خوردگی که بر اثر
در معرض هوای سرد قرار گرفتن
شخص عرق کرده عارض می شود.

چپ رو (chepe ru) - نگاه کنید به:
چپه رو.

چپش (cheposh) - بز نر.

چپیکی (chepeki) - به صورت چپ
شده، به صورت واژگون، بر عکس،
وارونه.

چپو (chepow) - چپاول، غارت.

چپ و چار سین (chep-o)
(charsin) - چهار طرف، از چهار
جهت، از همه طرف. آچپ و چارسین
هجوم آوردن: از همه طرف هجوم آوردند.

چپ و چوله (chep-o chowle) -
کج و کوله، اتومبیل یا هر وسیله که بر

چِت و پِت (chet-o pat) - تلف

کردن پول، ولخرجی، چِت در لهجه ی خراسانی به معنی تمام کردن و تمام شدن است.

چَخ (chekh) - نگاه کنید به چخه.

چَخان (chekhan) - چاخان، لاف

زن، متملق و چاپلوس.

چَخان پَخان (chekhan pekhan)

- چاخان پاخان، سخنان چاخان، لاف زدن، خالی بستن.

چَخِه (chekhe) - اصطلاحی ترکی به

معنی برو بیرون. لفظی است برای راندن سگ.

چِر (chere) - چرا، به چه دلیل.

چِراغ بادی (cheragh badi) -

فانوس.

چِراغ دستی (cheragh dasti) -

نگاه کنید به: چراغ بادی.

چِراغ زمبوری (cheragh

zamburi) - چراغ توری.

چِراغ لَمپا (cheragh lampa) - بر

گرفته از lamp فرانسوی به معنی چراغ روشنایی، لامپا، چراغی نفت سوز که با فتیله می سوزد و دارای لوله ای شیشه ای است.

چِراغ موشو (cheragh mushu) -

چراغ بیه سوز، چراغی که نور اندکی دارد.

چِراغ موشی (cheragh mushi) -

نگاه کنید به: چراغ موشو.

چِر آندَر چار (cher andar

char) - نگاه کنید به: چِرندَر چار.

چَرِب و چِرَلاس (charbo chelas)

- نگاه کنید به: چَرِب و چلی.

چَرِب و چِلی (charbo cheli) -

چَرِب و چیلی، غذا و هر چیز پر چربی.

چَرِبوندن (charbundan) - چَرِب

تر کردن، زیادتَر کردن، اندکی بیش از حق کسی به او دادن، جنس را بیش از وزنه ترازو و به نفع خریدار کشیدن، مقابل خشکاندن.

چَرِبیدن (charbidan) - زیاد بودن،

افزون شدن یکی بر دیگری، غالب شدن.

چَرِبی وَر نِدَشتنِ اِشکَم (charbi

var nedoshtene eshkam

کنایه از هر چیز خوب به ویژه غذای خوب را دوست نداشتن، غذای خوب به مزاج کسی نساختن. ضرب المثل کرمانی: اشکم سگ چربی ور نمی داره.

چُرت نِیم چُرت (chort nim

chort) - حالت خواب و بیدار، چُرت

زدن.

چُر چُرو (chor choru) - ریختن

آب به صورت اندک (بیش تر از قطره قطره و کم تر از حد معمول)، جریان آب باریکه ته جو.

چَرَنَدَر چار (cherandarchar) -

چرند و پرند، چرت و پرت، مزخرف گویی، چرندیات، لیچار، دری وری.

چَرِیز پَرِیز (cheriz periz) - جلز و ولز کردن، صدایی که از زنده سوزانده حشرات و یا سرخ کردن چیزی در روغن داغ ایجاد می شود، کنایه از التماس کردن بچه ها.

چَز زَدَن (chez zedan) - جز زدن، التماس و زاری کردن، زار زدن.

چِرَزَع فِرَزَع (cheza feza) - ناله و زاری، التماس همراه با زاری.

چِرَز جِگَر زَدَن (chezze jegar zedan) - نفرینی است، جگر کسی سوختن.

چِرَز زَدَن (chez zedan) - ناله و زاری کردن.

چِرَزْغَالِه (chezghale) - دنبه ی ریز ریز شده که برشته شده باشد، گوشت برشته شده تا حد سوختگی.

چِرَزْمُون (chezmun) - عجز و لایه، عزّ و جز.

چِرَزُونَدَن (chezundan) - کسی را اذیت کردن، کسی را زجر دادن.

چِسَان فِسَان (chesan fesan) - قر و فر، کوبه و دبدبه، صفت زنی که آرایش کامل کرده و لباس شیکی

چَرخ (charkh) - دو چرخه.

چرخ ریسو (charkh risu) - چرخ ریسک، پرنده ی کوچکی است شبیه گنجشک که قادر است در هوا بایستد و صدای اش همچون چرخ ریسندگی است.

چرخ رِیسی (charkh risi) - رشتن پشم یا پنبه، پشم یا پنبه رشتن به وسیله ی چرخ.

چرخ سوارو (charkh sevaru) - حشره ای سبز رنگ شبیه به ملخ با دست و پاهای بلند، آخوندک.

چَرخ سیواری (charkh sevari) - دو چرخه سواری.

چَرخو (charkhu) - چرخ پشم رِیسی.

چُرغ (chorgh) - اصطلاحی که پس از مرغ می آید. مُرغ چُرغ: مرغ و پُرغ، مرغ و این ها.

چِرک تاب (cherk tab) - پارچه ی تیره رنگ که چرک بودن لباس را نشان ندهد.

چِرک مُرد (cherk mord) - لباس یا پارچه ای که خوب شسته نشده و چرک در آن باقی مانده و رنگ آن تغییر کرده است.

چَرَنَدَر چار (cherand dar char) - نگاه کنید به: چَرَنَدَر چار.

پوشیده و زیور آلات به خود آویخته است و با ناز و کرشمه می خرامد.

چَسپ (chasp) - چسب.

چَسبو (chasbu) - نگاه کنید به: چسبو.

چَسپو (chaspu) - چسبنده، نوچ.

چَسپوندن (chaspundan) - چسباندن.

چَسِ غریبون و آهِ یتیمون (chese gheribun-o ahe yetimun) - کنایه از هر چیز زپرستی و کم دوام. به چس غریبون و آهِ یتیمون بنده: به اندک تلنگری خراب می شود.

چَسِ فیس (chese fis) - افاده، تکبر.
چَسِ فیل (chese fil) - ذرت بو داده که پف کرده و پوک می شود، کنایه از آدم بی خاصیت، پخمه.

چَسِکی (chese ki) - زپرستی، چیز بی ارزش و بی دوام، پوشالی.

چَسِ لَنگی (chese lengi) - چیز کم دوام، چیزی که سر هم بندی شده و دوامی ندارد.

چَسِ مُرغ (chese morgh) - کنایه از چَرَت خیلی کوتاه، خواب کوتاهی که هنوز نخوابیده بیدار شوند. خواب سبک.

چَسِ نِبَاتی (chos nebati) - نگاه کنید به: روغن چَسِ نباتی.

چَسو (chesu) - چُسو هم گفته می شود. کنایه از چیز بسیار کم، خیلی اندک.

چَسِی اَمِدَن (chesi omedan) - قمپز در کردن، لاف زدن.

چَسِیده پوسِیده (cheside puside) - پوسیده، هر چیزی که بر اثر گذشت زمان و آفتاب و باران خوردن استحکام اش را از دست داده باشد.

چَش بند (chesh band) - چشم بند، عینک.

چَش بندی (chesh bandi) - چشم بندی، شعبده بازی، تر دستی.

چَشته خور (cheshte khor) - کسی که یک بار غذای لذیذ و مجانی خورده و یا لذت عملی را تجربه کرده و باز به طمع تکرار آن باشد.

چَش چار (chesh char) - چشم و چار، چشم و ملحقات آن.

چَش خِرابو (chesh kherabu) - نگاه کنید به: گُل چَش خرابو.

چَش خیره (chesh khire) - خیره سر.

چَش دروندن (chesh derundan) - چپ چپ نگاه کردن، با خشم نگاه کردن، به حالت تهدید نگاه کردن.

چَش دَریده (chesh deride) - بی حیا، هیز، وقیح، پر رو.

چَطُو (chetow) - چه طور، چند، به چه قیمت. شَفَتالوار چَطُو میدی: شفتالوها را چند می فروشی.

چَغَل دادن (cheghal dadan) - چیزی را پیش کسی پرت کردن.

چَغَل مال (cheghal mal) - در دعوا کسی را مشّت و مال دادن، لِه کردن کسی در دعوا، مالاندن.

چَغوک (cheghuk) - گنجشک.

چَغوک بِرِیزو (cheghuk berizu) - جغور بغور، غذایی که با گوشت چرخ کرده یا دل و جگر مرغ یا گوسفند و پیاز سرخ کرده فراوان تهیه می شود.

چَف (chaf) - دار بست، داربستی که برای نگاه داشتن درخت انگور یا میوه های جالیزی استفاده می شود.

چَف (chaf) - شاخه های خشک و نازک، به این معنی معمولاً با چوب به صورت «چوب و چفت» می آید.

چَف (chef) - چف هم گفته می شود. قلاب و زنجیر، قلاب پشت در.

چَف شِدَن سینه (chef shedane) - sine) - گرفتگی راه گلو و تغییر صدا بر اثر سرما خوردگی یا جیغ زدن زیاد.

چَف کردن (chof kerdan) - در خانه را بستن، محکم کردن، محکم کردن دو چیز به هم.

چِش روشِنی (chesh rusheni) - کادویی که به مناسبت هایی همچون عروس و داماد، کسی که از سفر باز گشته، خانه نو خریدن و امثال آن داده می شود.

چِش سفید (chesh sefid) - پر رو، بی حیا، لجوج، گستاخ، نترس.

چِش سوختن (chesh sukhtan) - حسادت، حسودی کردن، رشک بردن.

چِش غَره (chesh ghore) - چشم غره، نگاه غضبناک، چشم ها را گشاد کردن بر اثر خشم، با نگاه تهدید کردن.

چِش کاج (chesh kaj) - کسی که چشم های اش چپ است، کسی که چشم های اش قیچ و احوال است.

چِش گیرو (chesh giru) - نگاه کنید به: سر گریسکو بازی.

چِش و چار (cheshmo char) - چشم و اجزاء آن.

چِش و دِل دِوِیدَن (cheshmo del devidan) - چیزی را خواستن، چشم در پی کسی یا چیزی داشتن.

چِش وِرا (chesh vera) - چشم به راه، منتظر.

چِش وِر گردوندن (chesh var gardundan) - غفلت کردن، غافل شدن، از نظر دور داشتن.

چِقاروندن (cheqarundan) - فشار دادن، چلاتدن.

چِقاریدن (cheqaridan) - فشردن، فشار دادن، چلاتدن.

چَقَه (cheqa) - چه قدر، چه مقدار.

چِک چِکو (chek cheku) - چکه چکه، چکیدن، قطره قطره چکیدن.

چِکُری (chekori) - کرکری، کرکری خواندن، رجز خوانی.

چِکُشی (chekoshi) - نگاه کنید به: شیر چکشی.

چِکو (cheku) - یک چکه، یک قطره، مقدار خیلی کمی از مایعات.

چِل (chel) - چهل.

چِل (chel) - خُل. معمولاً به صورت خُل و چِل استفاده می شود.

چِلَاسک (chelask) - لوس، کسی که زیاد به یک نفر می چسبد یا می بوسد، مداهنه گر، چاپلوس.

چِلِپ چِلُپ (chelep chelup) - اسم صوت ضربه زدن به آب، صدای آب بازی یا شنای ناشیانه.

چَلچَل (chalchal) - چَر چَر، چنچن، مزه مزه کردن، ناخنک زدن.

چِلچِل زِبُونی (chelchel zebuni) - بلبل زبانی، شیرین زبانی، زبان ریزی.

چِلِسِمِه (chelesme) - تنقلات، شب چره، آجیل و تنقلاتی که در شب چله و دیگر شب نشینی ها مصرف می شود.

چِلَم چِیو (chelam chiou) - چرب و پر روغن.

چِلَنت (chelant) - آلت رجولیت در حیوانات نر، کنایه از خوراکی سفت و غیر قابل جویدن.

چِلَو صافی (chelow safi) - آبکش، ظرف مشبکی که با آن برنج را آبکش می کنند.

چِلَه اِنداختن (chelle endakhtan) - اولین رج کاموا که بر میلۀ کاموا بافی بافته می شود.

چِلِیدن (chelidan) - کار کردن، استفاده تا حد امکان: تا می چله بهل بجله، یاد گرفتن. فندی چلیده: راهش را یاد گرفته.

چِلِیدن (chelidan) - لفت و لیس کردن، نفع بردن، منتفع شدن. اَ بَغِیش می چِلِه: از قَبِل اش نفع می برد.

چُم (chom) - کوتاه شده «چه می دانم».

چُمبَاته (chombate) - نگاه کنید به: چُمپَاته.

چُمبَک (chombak) - نگاه کنید به: چُمبَک.

چِنزُو (chenzu) - سیر سیرک،
حشره ای است که در قدیم آن را برشته
می کردند و به عنوان تنقلات می
خوردند؛ مرد یا زن بسیار پیر و لاغر.

چَنگ (cheng) - منقار، نوک، رأس.
چَنگ (chang) - مشت، واحد اندازه
گیری. یه چَنگ انجوجه: یک مشت
تخمه ی آفتاب گردان.

چَنگدون (chengdun) - چینه
دان، سنگدان پرندگان.

چَنگمال (changmal) - نگاه کنید
به: چَی مال.

چَنگُل (changol) - با انگشتان
دست بدن کسی را چَنگ زدن.

چَنگو (chengu) - چینه دان،

چَنون (chenun) - چنان، همچنین،
آن چنان، به آن گونه. چَنون کوفتیش
زمین که دو پَرک شد: آن چنان به
زمین کوبیدش که دو نیمه شد.

چَنِه (chene) - چانه، فک.

چَنِه زدن (chene zedan) - چانه
زدن، گفت و گوی خریدار با فروشنده به
منظور گرفتن تخفیف و ارزان تر خریدن
کالا.

چَو (chow) - شایعه.

چو (chu) - چوب.

چَو آفتادن (chow oftadan) -
شایع شدن، خبری منتشر شدن.

چُمپاته (chompate) - چمباتمه،
حالتی از نشستن که کف پاها بر زمین و
زانو ها در بغل قرار می گیرد.

چُمپِه (chompe) - شفته.

چُمپِه پُلُو (chompe polo) - شفته
پلو، برنجی که خمیر شده باشد.

چَم و خَم (chem o kham) - پیچ
و خم، راه و روش انجام کار، روال، ریزه
کاری، زیر و بم کار یا چیزی، خم و چم
هم گفته می شود.

چَن (chan) - چند، چه تعداد.

چَنال (chenal) - چنار، درخت چنار.

چَنَبَک (chonbak) - چمباتمه، سر
پا نشستن، حالتی از نشستن که زانو ها
در بغل گرفته می شود.

چَن تَو (chan tow) - چَن تِه هم
گفته می شود. چند تا، چند عدد، چه
تعداد.

چَنَتِه (chonte) - قطعه ای مدفوع
سفت، سنده.

چَنَدی (chandi) - یک چند، کلی،
بسیار. چندی تهیه تدارک دیده بود اما
مهمونا نمودن: کلی تدارک دیده بود اما
میهمانان نیامدند.

چَنز (chenz) - چروک، چین و
چروک، مچاله. دامنو چَنز خورد: آن
دامن چروک شد.

چَوِ اِنْدَاختَن (chow endakhtan) -

شایعه ساختن.

چو بَرَق (chu barq) - تیر برق، تیر

چوبی برق.

چوبَس (chubas) - چوب بست، دار

بست، وسیله ی بنایی و وسیله ای برای گستردن شاخ و برگ درختان بالا رونده ای همچون درخت انگور و پیچ امین الدوله و غیره.

چو پرده (chu parde) - چوب پرده،

میله یا وسیله ای که پرده را به آن می آویزند.

چو چَفَت (chu chaft) - خرده

چوب، خار و خاشاک.

چور (chur) - چنگر، مرغابی وحشی،

قرقاول که آن را شکار می کنند و گوشت لذیذی دارد.

چو رَخْتی (chu rakhti) - چوب

لباسی، وسیله ای که لباس را بر آن می آویزند، چو لباسی هم گفته می شود.

چوری (churi) - جوجه.

چوریدَن (churidan) - با دندان

جویدن، استخوانی را به دندان کشیدن، گوشت از استخوان جدا کردن به وسیله دندان، جویدن پارچه یا چوب توسط موش و خرگوش و امثالهم.

چوریدَن (churidan) - تیغ زدن،

تلکه کردن. تا تونستن چوریدنش: تا آنج که توانستند او را تیغ زدند.

چوریو (churiyu) - جوجه، خطابی

از روی محبت به کودکی که ریز اندام است.

چول (chul) - دول، آلت تناسلی پسر

بچه ها.

چو لباسی (chu lebasi) - نگاه

کنید به: چو رختی.

چول بُرون (chul borun) - ختنه

سوران.

چونه (chune) - چانه خمیر، گلوله

ای از خمیر که با آن یک نان پخته می شود.

چونه گیر (chune gir) - کارگر

نانوایی که کارش ساختن چانه از خمیر است.

چَوِ وَرَ کَن (chow varkan) - قلوه

کن شدن، پاره شدن لباس بر اثر گیر کردن به میخ و امثال آن.

چهره ای (chehreyi) - صورتی

رنگ، سرخ کم رنگ.

چه کار داری (che kar dari) -

اصطلاحی که ضمن تعریف داستان یا مطلبی بیان می شود به معنی: خلاصه، جونم برات بگه و از این قبیل.

ح

حاج بادوم (haj badum) - نوعی شیرینی کوچک و پوک به شکل بادام.

حاج لک لک (haj lak lak) - لک لک، کرمانی ها عقیده دارند لک لک ها در زمان مهاجرت به مکه می روند و به همین دلیل آن ها را حاجی لک لک می گویند.

حاجی شریک (haji sherik) - شریک شدن، زمانی گفته می شود که بخواهند شراکت خود را در امری یاد آوری کنند، ما هم هستیم.

حارث (hares) - لقبی است برای شیر درنده، کنایه از کسی که همچون شیر درنده وارد می شود، شخص خشمگین و هولناک.

حاصل (hasel) - محصول باغ یا مزرعه. حاصل دادن: محصول دادن، بار دادن، ثمر دادن.

حاضری (hazeri) - غذای سبک و آماده، غذای سرد و غیر پختنی.

حاضر یراغ (hazer yeragh) - مرد جنگی سلاح پوشیده و آماده جنگ، هر کسی که آماده ی انجام کاری باشد.

حال (hal) - حالا، اکنون. حال دیگه: حالا دیگر.

چیز خور (chiz khor) - مسموم کردن، معجون سحر و جادو به خورد کسی دادن، زهر خوراندن.

چیزو (chizu) - چیز، یک چیز. خوب چیزویی بود: چیز خوبی بود.

چیزه؟ (chize) - چیه، چیست. ای آداها چیزه آ خودت پذر میاری؟!

چیزی (chizi) - چی، چه چیزی. او چیزی بود: آن چه بود؟ ای چیزیه: این چیست؟

چیش (chish) - جیش، ادرار به لفظ کودکان.

چیقو (chiqu) - پاک کردن پنبه پس از چیدن، جدا کردن دمبرگ و خس و خاشاک از پنبه. کارها آسان شود اما به صبر، پنبه ها چیقو شود اما به جبر.

چیمال (chaymal) - نوعی خوراک ساده که از روغن، خرما، و قطعه های کوچک نان که با چنگ زدن به صورت لقمه هایی در می آید تهیه می شود.

چیندن (chindan) - چیدن، چیدن گل، با قیچی بریدن پارچه و کاغذ و امثال آن.

چیندن (chindan) - چیدن، مرتب کردن، ردیف کردن، هر چیز را در جای خود گذاشتن.

چینه (chine) - دیوار گلی.

حال نِدار (hal nedar) - ناخوش، بیمار.

حَالُو (halo) - حالا، اکنون، اصطلاحی معادل: شده دیگر، اتفاقی است که افتاده، کاری است که شده. مثلاً در پاسخ: ور چی همچی کردی؟ گفته می شود: حالو.

حَب (hab) - قرص، دانه انگور و قند و قاچ کوچکی از خربزه و امثال آن، هر چیز خمیر مانندی را که به شکل دانه های نخود درست کرده باشند.

حَبَسِ کار (habse kar) - نگاه کنید به: به حبس کار.

حَب مُسْتَسْکِن (habbe mostaken) - قرص مُسکِن، قرصی که درد را تسکین می دهد.

حَرَارَتِی (harareti) - آتشین مزاج، کسی که طبعی گرم دارد، کسی که میل زیاد به جماع دارد.

حَرَّاف (harraf) - زبان باز، پر حرف، سخنور، خطیب.

حِرْصُوکی (hersuki) - کسی که حریص است، زیاده خواه.

حَرَفَا بی مِهری (harfa bi mehri) - سخنان سرد، سخنان نامهربانانه گفتن.

حَرَفِ اِشْنُو (harf eshno) - حرف شنو، گوش به حرف کن، مطیع.

حَرَفَا یابِه (harfa yabe) - سخنان یاوه، سخنان پوچ و بی معنی.

حَرَفَا مَعْدِه یی (harfa ma'deyi) - حرف نامربوط، سخن نسنجیده، اظهار نظر شکمی، لیچار.

حَرَفِی تَلْفِی (harfi talfi) - الکی، وعده های بیهوده، قول و قرار بی پایه.

حَرِکَتِ پَرِکَت (harkete berkat) - تلاش، کار و کوشش، اقدام به کار. یه حَرِکَتِ پَرِکَتِی بَکُن: یک تکانی به خودت بده، یک اقدامی بکن.

حَرُوم مَغْز (harum maghz) - نخاع، مغز حرام، رشته ای عصبی که درون ستون مهره ها قرار دارد.

حَرُوم هَرِیش (harum harish) - هدر دادن، بر باد دادن، تلف کردن، مضمحل کردن، ریخت و پاش، اتلاف، دور ریختن.

حَریره بادوم (harire badum) - نگاه کنید به: حلیله بادوم.

حَرِیف شِیدَن (harif shedan) - عهده کسی بر آمدن، قانع کردن دیگری، از پس کسی بر آمدن.

حَسَرَتِ بِه دِل (hasrat bedel) - آرزو به دل، ناکام.

حَسَرَتِی (hasreti) - حرصوکی، چشم و دل گرسنه.

حَلَب (halab) - پیت، ظرف بزرگ حلبی که در آن روغن، پنیر، نفت و امثال آن نگه می دارند.

حَلَب کهنه (halab kone) - نگاه کنید به: حلبی کانه.

حَلِبی کانه (halebi kane) - کنایه از اتوموبیل قراضه و هر وسیله فلزی خراب و پوسیده و کهنه.

حَلَقِفَه (halqefe) - خِفَت، نوعی گره زدن طناب با گذراندن

حَلَقَه حَلَقَه کردن (halqe halqe kerdan) - قاچ کردن، برش دادن خوراکی هایی همچون خیار، کدو، بادمجان، سوسیس، کالباس، و امثال آن.

حَلَقَه کردن (halqe kerdan) - نگاه کنید به: حلقه حلقه کردن.

حَلَوَا پسته (halva peste) - حلوایی که در آن پسته به کار می رود.

حَلَوَا کِشو (halva keshu) - حلوایی که از شیرۀ خرما درست می شود و روی آن کَنجد می پاشند و حالتی کشدار دارد.

حَلَوَا گِردو (halva gerdu) - حلوای گردویی، حلوایی که در آن گردو به کار می رود.

حَلَوَوَت (halovat) - حلاوت، آسودگی، آسایش خیال، آرامش، سر

حَصِبانِی (hasebani) - عصبانی، خشمگین.

حَظ کردن (haz kerdan) - کیف کردن، لذت بردن. بلایی وَر سِرِش بیمارم که خودش حظ کُنه.

حَقِ حساب (haqe hesab) - حساب و کتاب، رشوه، باج، گرفتن وجه برای انجام کار دیگران.

حَقِ حِسَاب دُون (haqe hesab dun) - کسی که حساب و کتاب سرش می شود، کسی که سرش تو کتاب است، حق شناس.

حَقُوَقَت (hoquqat) - حق شناسی، قدرشناسی.

حَقَّه (hoqqe) - قوطی.

حَقَّه (hoqqe) - کلک، نیرنگ، حيله.

حَقَّه سیوار کردن (hoqqe sevar kerdan) - کلک زدن، خدعه کردن، نیرنگ زدن.

حق همسایه (hoq hamsaye) - در و همسایه.

حُکْمًا (hokman) - حتماً، گویا، مثل این که.

حکیم (hakim) - دکتر، پزشک.

حکیم دوا (hakim deva) - دارو درمان، دوا دکتر، معالجه.

صبر. اُ رو حلووت نون خوردن: با آرامش غذا خوردن.

خلیله بادوم (halile badum) -
حریره بادام.

حمومی (hamumi) - متصدی
حمام، دلاک.

حواس (havas) - حافظه، یاد.

حواس (havas) - مراقب بودن،
مواظب بودن. حواس ات به ش باشه:
مراقب اش باش.

حواله دادن (havale dadan) -
انجام کار یا پرداخت پولی را بر عهده
کس دیگری گذاشتن.

حواله کردن (havale kerdan) -
چیزی را به سوی کسی پرت کردن.

حواله ور ِلَلاهه دادن (havale var selase) - کاری را به کسی سپردن و
او نیز آن کار را به دیگری محول کردن.

خلیص (halis) - حریص، طمعکار.

حیا کردن (haya kerdan) -
ملاحظه کردن، حرمت نگاه داشتن.

حیران شیلان (heyran sheylan) -
حیران و سرگردان، بی هدف و شل و
ول راه رفتن.

حیص و بیص (heys o beys) - گیر
و دار، اثنا، حین. تو این حیص و بیص:
در این گیر و دار، در این بین.

خ

خار خِسک (khar khesak) -

گیاهی بیابانی شبیه بوته هندوانه دارای
خارهای سه پهلوی به اندازه نخود.

خارمون (kharmun) - خارش،
خاریدن، نوعی بیماری که بر اثر آن
مقعد دچار خارش می شود.

خاصه خَرَجی (khase kharji) -
ولخرجی، دست و دلبازی.

خاطر (khater) - یاد، ذهن، به یاد
داشتن، به یاد آوردن. اُ خاطرم رفت: از
یادم رفت، فراموش کردم.

خاطر جَم (khater jam) -
مطمئن، خاطر جمع، آسوده خاطر.

خاک (khak) - گور، قبر، مزار. سر
خاک رفتن: سر مزار رفتن.

خاک بازی (khak bazi) - نوعی
بازی کودکان که با خاک چیزهایی می
سازند.

خاک بیز (khak biz) - سرنده، الک.

خاک تو سر (khak tu sar) -
خاک بر سر، بد بخت، به افلاس افتادن،
عزیزانت بمیرد خاک بر سر کنی.

خاک تو سیری (khak tu seri) -
کنایه از گناه کردن، اقدام به عمل
نامشروع.

خَبَرِ کِشی (khebar keshi) -

جاسوسی، خبر چینی، نامی، بد کسی را به دیگری گفتن.

خُبِه خُبِه! (khobe khobe) -

خوب است خوب است، کلامی است که به منظور ممانعت از ادامه بحثی یا درخواستی بیان می شود، مترادف بَسه بَسه و یا دیگر کافی است.

خَتَمی خَبَازَه (khatmi

khabbaze) - نوعی ختمی شبیه پنیرک که مصرف دارویی دارد.

خَتَنه سِیرون (khatne sirun) -

ختنه سوران، جشنی که به مناسبت ختنه شدن پسر بچه ها ترتیب می دهند.

خُجِه (khoje) - خواجه، مردی که

بیضه هایش را کشیده باشند. مرد اخته.

خُجِه خَرَمَسِرا (khoje

haramsera) - خواجه ی حرمسرا،

مردی که او را به منظور خدمت در

حرمسرا اخته کرده باشند، کنایه از

مردی است که دائم در مصاحبت زن ها

به سر می برد، مردی که در بین زنان است.

خِجِجِه (khejije) - خدیجه، اسم

زن.

خِدَاش (khedash) - نشخوار.

خداش کردن: نشخوار کردن.

خاکِ جَارو (khake jaru) -

خاکروبه، خاکی که پس از جَارو کردن جمع می شود.

خاکِ خُل (khake khol) - گرد و

خاک، زمین خاکی.

خاکِ دُو دَستی (khake do dasti)

- ناسزایی است به معنی خاک بر سر.

خاکِ رُوِه (khak ruve) - خاک

روبه، زباله، مزبله.

خاکِ مَهر (khake mohr) - خاک

رس که با آن مَهر نماز درست می کنند.

خاکو (khaku) - پشه خاکی، پشه

های ریز خاکی رنگ، پشه کوره.

خالِجان (khaljan) - خاله، خاله

جان.

خانِ تَخ راجِه (khake tokh raje) -

از القاب خطابی تمسخر آمیز است، معادل

حاکم شهر هَلِدَم یا حاکم ابرقو و امثال آن،

کسی که کاره ای نیست و تظاهر به بزرگی می کند.

خُب (khob) - خوب، بله، دیگر،

بعدش.

خَبَرِ اُوردَن (khebar ovordan) -

خبر مرگ کسی را آوردن، نفرینی است.

خَبَرِ کَش (khebar kesh) -

جاسوس، خبر چین، سخن چین، مقام.

خُدا فِظی (khodafezi) - خدا

حافظی، وداع.

خُدا یا تو به (khodaya towbe) -

پناه بر خدا، اظهار ندامت.

خِراب خُروب (kherab khorub)

- داغان، اوراق، خراب و غیر قابل استفاده.

خِراب دِراب (kherab derab) -

خراب و غیر قابل استفاده، داغان، اوراق، خراب کردن.

خِرابی کردن (kherabi kerdan)

- مدفوع کردن در جامه، مدفوع کردن نوزاد در پوشک، پوشک خود را کثیف کردن.

خِیر بابا رِ فروختن (khere baba

re forukhtan) - کنایه از افراط،

ولخرجی، بیش از حد نیاز خریدن. خِیر بابا رِ فروختی ایقه میوه خریدی؟

خِربوزه (kharbuze) - خربزه.

خِرچسونه (khar chesune) -

سوسک صحرایی.

خِرچه (kharche) - خرس گنده،

متضاد بچه، آدم بزرگ، بزرگسالی که ادای بچه ها را در می آورد، شخص

بزرگسالی که با بچه ها قاطی می شود.

خِر خود پالون خوردن (khere

khode palun khordan) - بالا

کشیدن مالی به طور کامل، خوش اشتها بودن.

خُردِ خِیمیر (khorde khemir) -

له و لورده، له، شکسته و داغان شده، متلاشی شده، کوفته شده، کنایه از خستگی زیاد، کوفتگی عضلات.

خَر خُور (khar khor) - میوه ای

که بر اثر دیر چیده شدن بزرگ و سفت شده باشد و قابل خوردن نباشد.

خُرده خُرده (khorde khorde) -

کم کم، ذره ذره.

خُرده خونی (khorde khuni) -

مقدمه چینی برای تقاضای چیزی، در لفافه درخواستی داشتن، غیر مستقیم چیزی را درخواست کردن.

خُرده فرمایش (khorde

farmayesh) - دستورهای کوچک،

تقاضا های متعدد، چیزهای کوچک و بزرگ و متعدد را درخواست کردن.

خُرده نالِمون (khorde

nalemun) - آخ و ناله کردن، آهسته

نالاه کردن.

خِرِفَت (khereft) - خرف، کودن،

گول.

خِرِفَتو (khereftu) - بافتی غده

مانند به اندازه یک نخود که در مغز گوسفند وجود دارد و عقیده بر این است که خورنده آن خرف می شود.

خِزُو شَدَن (khezu shedan) -
راه افتادن کودک به صورت سینه خیز.

خِزُو کِرْدَن (khezu kerdan) -
خزیدن، سینه خیز رفتن کودک.

خِزیدَن (khezidan) - جا به جا شدن، حرکت کردن بدون بلند شدن از زمین، حرکت کردن به صورت نشسته به طوری که نشیمن بر روی زمین کشیده شود، سُر خوردن، لیز خوردن.

خَسْتَه مَوْنَدَه (khaste munde) -
خسته و مانده، از نفس افتاده، خیلی خسته.

خِیس خِیس (khes khes) - صدای سینه ی نا سالم، اسم صوت تنگی نفس.
خُش (khosh) - خشک.

خِشْت اُ دیوال کشیدن (khesht a dival keshidan) - زور و قدرت زیاد داشتن.

خِشْتِک بِالْشِیْتِک (kheshtak baleshtak) - بازی آفتاب مهتاب، این بازی به این صورت است که دو نفر پشت به پشت قرار می گیرند و بازوها را در هم قلاب می کنند سپس به ترتیب خم شده و نفر دیگر را بر پشت بلند می کنند.

خُش شِیْدَن (khosh shedan) -
خشک شدن، خشکیدن. ببین رختا خُش شِیْدَن: ببین لباس ها خشک

خِرَک (kherak) - خارک، نوعی خرمای خشک کشیده و زرد رنگ و کم شیرین.

خُرْمَا بَرِیْزُو (khorma berizu) -
نوعی حلوا که با آرد و روغن و خرما تهیه می شود، رنگینک.

خُرْمَا بَی دِنْدِلُو (khorma bi dendelu) - خرمای بدون هسته، نوعی خرمای کوچک که هسته ندارد.

خُرْمَا شَمْسَا یی (khorma shamsayi) - نوعی خرما سیاه رنگ که گوشتی سفت تر از خرماهای دیگر دارد و به صورت نیمه خشک مصرف می شود.

خِرَند (kherand) - هَره لب باغچه یا پشت بام، دیوار کوچکی که دور باغچه یا پشت بام ساخته می شود.

خُرُوسَخُون (khoruskhun) - صبح خیلی زود، دم سحر، سپیده دم.

خُرُوسِ مِیُونِ مَرْغَا (khoruse miyune morgha) - کنایه از مردی که در بین عده ای زن باشد.

خُرُوسُو (khorusu) - قطعه کوچکی از انار. تکه ای از انار.

خِز خِزُو (khez khezu) - سُر سُرِه.

خَزْگ (khazg) - تراشه نازک چوب که به دست فرو برود.

خِزُو (khezu) - سُر، لیز.

شده اند؛ گُلا بی آبی خش شدن: گل ها از بی آبی خشکیده اند.

خُشکاله (khoshkale) - لاغر و مردنی، هر موجود خشکیده و لاغر.

خُشکالو (khoshkalu) - نگاه کنید به: خشکاله

خُشکو (khoshku) - هر چیز خشک، خشک، خشک شده، خشکیده؛ مثلاً نون خشکو: نان خشک.

خُشکوندن (khoshkundan) - خشک کردن، جنس خریداری شده را سبک تر از آنچه باید با ترازو وزن کردن، کم فروشی مقابل چربوندن.

خِشمال (khesmal) - خشت مال، کسی که کارش قالب زدن گِل و ساختن خشت است.

خَطِ مَخالی (khat mekhali) - خال خالی، رنگی که خط خطی و خال خالی باشد، خال دار.

خَف (khaf) - تیره، کدر، نیمه تاریک. **خِفَت (kheft)** - گلو، گردن.

خُفتو (khoftu) - بختک، حالت اختناق و سنگینی در خواب که احساس خفقان و ناتوانی در تنفس به فرد دست دهد، آدم پر خواب.

خَفَت و خَو (khofto khow) - خوابیدن.

خُفتیدن (khoftidan) - خوابیدن.

خُفتیده (khoftide) - خوابیده.

خَفِ کِرْدَن (khaf kerdan) -

کمین کردن، خود را پنهان کردن، پشت را خم کردن تا او را نبینند

خَفِ کِرْدَن (khaf kerdan) -

خاموش کردن آتش با انداختن چیزی بر روی آن.

خِفِه خون (khefe khun) -

خفقان، نفس تنگی، خفه خون بگیر: اصطلاحی معادل خفه شو.

خِفِه خون مرگ (khefe khune)

(marg) - نگاه کنید به خفه خون.

خُک کَنَدَن (khok kandan) -

سرفه زدن.

خُل (khol) - خاکستر، خاکستر داغی

که حاوی آتش های ریز باشد.

خُلِ آتِش (khole atesh) - گُل

آتش، آتشی که در حال خاکستر شدن است.

خِلا (khela) - آبریزگاه، توال، مبال،

مستراح.

خِلاش (khelash) - پوشال.

خِلاشه (khe lashe) - تراشۀ چوب،

تریشۀ چوب.

خِلِ پوز (khele puz) - خلط بینی،

آب غلیظ بینی.

کنان یکی یکی خم می شوند و دیگران با قرار دادن کف دست های خود بر پشت آن ها از روی شان می پرند و به نوبه خود خم می شوند تا دیگران همین عمل را تکرار می کنند.

خَم پی خورده (khome pi)
khorde - خمره ای که با پیه چرب شده باشد، کنایه از آدم خونسرد و پوست کلفت و بی عار و بی درد.

خِم و چَم (khemo cham) - نگاه کنید به: چَم و خَم.

خِیمیره (khemire) - نوعی پالوده کرمانی که از تکه های بزرگ نشاسته مخلوط در شربت تشکیل می شود.

خَنده نَخودی (khande)
(nokhodi) - خنده ی آهسته و ریز.

خِنزِر پِنزِر (khenzer penzer) - آت و آشغال، خرت و پرت.

خِنِس پِنِس (khenes penes) - به پیسی افتادن، به سختی افتادن، به مشکل بر خوردن، گرفتار فقر و بیچارگی شدن.

خَنک (khonok) - شخص بی مزه، لوس، سبک.

خَنکا (khoneka) - ساعات اول صبح یا عصر تابستان.

خَو (khow) - خواب. هر که خفته خَو بیند: هر کس که خوابید باید در

خِلط آرده (khelte arde) - تفاله کَنجد که با شیر مخلوط می کنند و می خورند.

خُلِفِه (kholfe) - گیاهی شبیه یونجه با برگ های

خَلو (kholu) - زیر خاکستر داغ پخته شده، سیب زمینی و تخم مرغ و امثال آن که زیر خل پخته شده باشد.

خِل و پوز (khelo puz) - نگاه کنید به: خِل پوز.

خَلَوَت (khalvat) - حیاط خلوت، حیات کوچک پشت خانه، حیات پستی.

خَلوش (kholush) - خل و چل، آدم بی سر و پا و زولیده و خُل وضع، قزمیت.

خَلوش پوزه بِق (kholushe puze)
(paq) - آدم خیلی خل و چل، نفهم، احمق.

خَل وَض (khol vaz) - خُل وضع، خل مانند، آدمی که حرکات و رفتارش شبیه دیوانگان است.

خَلیفِه (khelife) - اصطلاحی تحقیر آمیز معادل احمق و ابله و اُزگُل و امثال آن.

خَم باد (khome bad) - کنایه از آدم پر فیس و افاده، کسی که زیاد باد و بروت دارد، و نیز آدم بی عار و بی درد.

خَم پَلو (kham polu) - جفتک چارکش، نوعی بازی که در آن بازی

خواب ببیند. کنایه از فرصت هایی است که بر اثر غفلت از دست می رود.

خوابزَد (khabzad) - بد خواب، کسی که خواب اش نمی برد. دینشب خوابزده شده بودم: دیشب بد خواب شده بودم، خوابم نمی برد.

خوابیدکایی (khabidekayi) - دراز کش، در حالت خوابیده، به صورت دراز کش.

خواجه به خیال انداختن (khaje be khial endakhtan) - تلقین کردن، فکری را به کسی القا کردن، وسوسه کردن.

خوار (khar) - خواهر.

خوار زاده (khar zade) - خواهر زاده، فرزند خواهر.

خوار شو (khar shu) - خواهر شوهر.

خوارو (kharu) - خواهر، یک خواهر.

خوا نا خوا (kha na kha) - خواه نا خواه، خواهی نخواهی.

خواهون (khahun) - خواستگار، خواهان، علاقه مند، دوستدار.

خوایی نخواستایی (kha na kha) - خواهی نخواهی، خواه نا خواه.

خُودِ (khode) - با، به وسیله، همراه. خودِ نون خورد: با نان خورد، خودِ برادرش رفت.

خُودِ (khode) - با، همراه، به وسیله. خودِ اتومبوس رفت: به وسیله اتومبوس خودش رفت.

خُودِ (khode) - دقیق، دقیقاً، کاملاً. تا خود جیرفت رفت.

خُودِ رو (khod ru) - همچون گیاه خود رو، تربیت نشده، خود سر.

خُودِ عزیزی (khod azizi) - خود شیرینی، خود را عزیز کردن، خوش رقصی.

خُودِ کُشون (khod koshun) - تلاش زیاد، به آب و آتش زدن، کوشش بسیار، تقلای زیاد.

خُودی (khodi) - آشنا، محرم، خودمانی.

خُوشال (khoshal) - خوشحال، شادمان، شاد، خرسند.

خوش بود که رفتی (khosh bud ke rafti) - خوش آمدی، کلامی ایهام دار به معنی چه خوب شد که رفتی، به سلامت، هری.

خُوش خِط و خال (khoshkheto khal) - هر موجود بد طینت و زیبا صورت، هر موجودی که ظاهری زیبا و باطنی زشت دارد، صفتی برای مار.

خُوش خُوشون (khosh khoshun) - خوش آمدن از چیزی، غنج زدن دل برای چیزی.

رنگ. اَ کُفتاش خون می چکید: از گونه های اش خون می چکید، اَ چشماش خون می چکید.

خون کردن (khun kerdan) -
قتل، آدم کشی.

خونه تِکونی (khune tekuni) -
گرد گیری و زدودن گرد و غبار و تمیز کردن خانه به ویژه نزدیک نوروز.

خونی (khuni) - قاتل، آدم کش.

خونین مالین (khunin malin) -
مجروحی که سرا پایش غرق خون است.
خیار (khiyar) - خربزه.

خیار خوب وَر کُفتاره (khiyare khub var kaftare) -
خربزه رسید و شیرین نصیب گفتار می شود.
ضرب المثلی معادل سیب سرخ نصیب دست چلاق است.

خیار سبزه (khiyar sabze) -
نگاه کنید به: بالنگ.

خیار شینگ (khiyar sheng) -
خیار چنبر.

خیار شیدا آ دو بَلگوش پیدا -
مترادف سالی که نکوست از بهارش پیداست.

خیار کویری (khiyare kevir) -
خربزه ای مرغوب و شیرین.

خُوش خُوشو (khosh khoshu) -
کم کم، اندک اندک، رفته رفته، به تدریج.

خُوش رِخت (khosh rekht) -
خوش ریخت، شکیل، خوش ترکیب.
خوش سو (khosh su) - مرغی که زیاد تخم می گذارد.

خُوش مَزَه (khosh mazze) - با مزه، خوش صحبت، کسی که قصه یا ماجرای را جالب بیان کند، صفتی برای ماجرا یا حکایت جذاب و شنیدنی.

خوش و گول (khosho gul) - فریب دادن، با زبان خوش و سخنان دل پذیر کسی را فریب دادن، با زبان بازی سر کسی را شیر مالیدن.

خوم (khum) - خام، نا پخته.
خوم بَلخوم (khum bolkhum) -
نیم پز، گوشت یا جگری که خوب کباب نشده باشد و از آن خونابه بچکد.

خون به جِگَر (khun be jegar) -
دلخون، کسی که غم و رنج بسیار دارد، غصه دار.

خون به جِگَر کردن (khun be jegar kerdan) -
باعث رنج و درد کسی شدن، کسی را رنج دادن، مایه اندوه کسی شدن.

خون چِکیدن (khun chekidan) -
کنایه از لب یا گونه یا چشمان سرخ

خیط (khit) - کَیف، دماغ سوخته، شرمنده، ضایع، ناجور. اوضا خیطه: اوضاع ناجور است.

خیط کاشتن (khit kashtan) - کَیف شدن، شرمندگی بالا آوردن.

خیطی بالِه اُوردن (khiti bale ovordan) - کَیف شدن، دماغ سوخته شدن، ضایع شدن.

خیک (khik) - مَشک، کیسه ای از جنس چرم و پوست گاو یا گوسفند که در آن دوغ، آب، و امثال آن می ریزند، شکم. خیکته پر آب نکن: شکمت را با آب پر نکن.

خیلِ خُب (kheyle khob) - خیلی خوب، بسیار خوب، باشد، کلامی مبنی بر پذیرش امری.

د

دِ (de) - حرف تأکید و اصرار که قبل و بعد از فعل می آید. دِ بُرو که رفتی، دِ نَه دِ نشُد.

دادو (dadow) - اصطلاحی مترادف بابا. نه دادو ایطو نی: نه بابا این طور نیست. ای دادو: ای بابا.

داد سِتاد (dad setad) - معامله، بده بستان، خرید و فروش.

دار بَس (dar bas) - چوب بست که گیاهان بالا رونده ای همچون درخت انگور را روی آن می خوابانند.

دار دار (dar dar) - بلند بلند سر و صدا کردن یا آواز خواندن، داد و فریاد.

دار دِرَخ (dar derakh) - درخت مرخت، تعداد زیادی درخت. درخت و امثال آن.

دار دِوا (dar deva) - دارو و دوا، مقداری دارو.

دار دیونه (dar diyune) - خل و چل، دیوانه.

داریه (dariye) - دف، سازی کوبه ای شبیه به دف اما کوچک تر از آن که نوعی از آن دارای زنگوله هایی در دور لبه آن است که به آن داریه زنگی می گویند.

داغا داغ (dagha dagh) - در حال داغ بودن. داغا داغ سر بکش: همین طور که داغ است سر بکش.

داغ شِدن (dagh shedan) - عصبانی شدن، دود از کله بلند شدن، مغیون شدن، سوت کشیدن مخ.

داغمِه بَسْتَن (daghme bastan) - خشکیده شدن زیاد لب بر اثر تشنگی

دِیَسْتَن (debastan) - بستن. در
دیند: در را ببند، درش دیند: درش را
ببند.

دُخْتِرو (dokhteru) - نگاه کنید به:
دختو.

دُخْتُ (dokhtu) - دختره، آن دختر،
آن دختر معین.

دَخل (dakh) - در آمد، کشویی که
پول مغازه را در آن می گذارند، ارتباط
داشتن. به مَه دخیلی نداره: به من
ارتباطی ندارد.

دَخل دَر اُورْدَن (dakh) dar
(ovordan) - پدر کسی را در آوردن،
کتک زدن.

دَخمِصَه (dakhmese) - مخمسه.

دِرازا (deraza) - طول، ارتفاع.

دِرازِ تا بِراز (deraze na beraz) -
دیلاق، دراز بی خاصیت.

دَر بَچَه (dar bachche) - تحریف
شده در بچه، در بچه، پنجره.

دَر جِم (dar jeme) - در عوض این
که، به جای آن که، نیز نگاه کنید به: ا
جِمه.

دِرَخ کُت کُنو (derakh kot
(konu) - دارکوب.

دِرِدا بِلَا (darda bela) - درد و بلا.
نفرینی است به معنی درد و بلا به جانت
بیفتد.

یا تب، تاول زدن یا ترک خوردن لب بر
اثر تشنگی یا تب.

دال بَنَدی (dal dalbandi) -
داربست، دار بست زدن.

دالون (dalun) - دالان، راهرو،
کریدور، سرسرا.

دَبَالَه (dabbale) - ظرف روغن، ظرف
پلاستیکی یا فلزی کوچکی که در آن
روغن نگهداری می کنند.

دِبَرگو (debargu) - نگاه کنید به:
دو بَلگو.

دِیَسْتَن (debastan) - بستن.

دِیَش (debsh) - گس، طعم دهان
جمع کن مانند خرمالوی کال. بیش تر
در مورد جای پر مایه به کار می رود.

دَبَند (doband) - مفصل، محل
اتصال دو استخوان.

دِیَند (deband) - فعل امر از مصدر
بستن، ببند. او در بَچُو ر دیند: آن پنجره
را ببند.

دِیَشته (deposhte) - نگاه کنید به
دو پشته.

دِ تا کردن (deta kerdan) - خم
کردن، دو لا کردن، نصف کردن، به دو
قسمت تقسیم کردن.

دِ جا کردن (deja kerdan) - نصف
کردن، دو قسمت کردن، شکافتن.

دردا پلات (darda belat) - درد و

بلایت به جانم، دردت به جانم بیاید.

دردا پلا سگا (darda bela sega)

- نفرینی است به معنی به درد و بلای

سگ ها دچار شوی، درد و بلای سگ ها

بر سرت بیاید.

درد بی درمون (darde bi)

(darmun) - دردی که درمان ندارد،

مرض لاعلاج، فحش و نفرینی که داده

می شود.

درد بی دوا (darde bi deva) -

نگاه کنید به درد بی درمون.

در در (dar dar) - ددر، بیرون به

لفظ کودکان، رفتن به بیرون از خانه

برای گردش، گشت و گذار در خارج از

منزل.

دردونه حسن کبابی (dordune

hasan kebabi) - عزیز دردانه،

اصطلاحی کنایه آمیز از بچه ی لوس.

دیرز خوردن (derez khordan) -

نگاه کنید به: دیرزگی.

دیرزگی (derezgi) - یکه خوردن، جا

خوردن، پاره شدن چرت.

دیرس درمون (deros darmun) -

درست و حسابی، کامل.

دیرصلا (dersela) - در اصطلاح، به

اصطلاح.

در فِشونی (dor feshuni) -

شیرین زبانی، سخنرانی کردن، سخنان

هنرمندانه گفتن، کنایه از سخن نا به جا

گفتن.

درگایی (dargayi) - درگاه، آستان،

آستانه.

درمون (dormun) - پوته ای که

برای سوخت مصرف می شود، نوعی

هیزم، درمنه.

دیرندش (derandash) - زمین یا

باغ و یا حیاط وسیع و بزرگ.

در وَر در (dar var dar) - دیوار به

دیوار، همسایه دیوار به دیوار.

دروغ شاخدار (shakhdar) -

دروغی که از شنیدن آن آدم شاخ در

می آورد.

دروغکی (dorugheki) - نگاه کنید

به: آ دروغکی.

دیره (derre) - مرض جوع، کسی که

هر چه می خورد سیر نمی شود.

در هم جوش (dar ham jush) -

نگاه کنید به: آش در هم جوش.

دژ (doz) - دزد، سارق.

دیزکی (dezeki) - دزدانه، یواشکی.

دیزیدن (dezidan) - دزدیدن،

سرقت کردن.

دَس (das) - دست.

دَس به یَخِه شِدَن (das be yakhe shedan) - مشاجره کردن، گلاویز شدن.

دَس به یکی کردن (das be yeki kerdan) - تبانی کردن، همدست شدن.

دستِ پَر (daste par) - دست و بازو. دَسِت پَرش آرَتیه: دستان اش به آرد آغشته است.

دس پِزی (das pezi) - نان یا شیرینی خانگی، هر چیز به ویژه نان یا شیرینی که با دست پخته شود.

دَس پِلَشکُو: نگاه کنید به: دس پِلوچو.
دَس پِلکُو: نگاه کنید به: دس پِلوچو.

دس پِلوچو (das pelowchu) - دستمالی، دست کاری شده، مقابل دست نخورده.

دستِ پِدِه دُشتَن (daste bede) - گشاده دست بودن، بخشنده بودن، کسی که چیزی را امانت یا قرض می گیرد پس می دهد.

دستِ خَر (daste khar) - آلت تناسلی نر به ویژه آلت تناسلی الاغ نر، کنایه از هر چیز مزاحم.

دستِ خَر کُوتا (daste khar kuta) - دست زدن ممنوع، این عبارت به کسی گفته می شود که بی اجازه به چیزی ناخنک می زند.

دَس آ دل وَر دُشتَن (das a del var doshtan) - دل به دریا زدن، تصمیم به ولخرجی گرفتن.

دَس آ ریش کشیدن (das a rish keshidan) - دست از سر بر داشتن، به حال خود گذاشتن.

دَس بَس (das bas) - دست بسته، معطل، لنگ ماندن.

دَس به آب (das be ab) - دست شویی، توالیت. دست به آب رفتن: به مستراح رفتن.

دَس به دَن (das be dahn) - فقیر، ندار، کسی که از عهده تأمین مایحتاج خود عاجز است.

دَس به دَن رسیدَن (das be dahn residan) - فقیر، ندار، کسی که از عهده تأمین مایحتاج خود عاجز است.

دَس به سر کِرَدَن (das be sar kerdan) - از سر خود باز کردن، پی نخود سیاه فرستادن.

دَس به کار شِدَن (das be kar shedan) - کاری را شروع کردن، اقدام کردن.

دَس به کیسه (das be kise) - دست و دل باز، لارج، سخاوتمند.

دَس به نَغَد (das be naghd) - اجالتاً، فعلاً، آماده، حاضر، فوری.

دستَمبو (dastambu) - میوه ای به رنگ زرد و راه راه شبیه به طالبی اما کوچ تر و بسیار معطر. بعضاً بسیار شیرین است اما آن را نمی خورند بلکه به خاطر بوی خوش اش پرورش می دهند.

دَس تَننایی (das ta'nayi) - به تنهایی، بدون کمک دیگران.

دَس ت و پا همدِگه رِ جَویدن (dasto pa hamdege re jovidan) - پر و پاچه یکدیگر را گرفتن، به پر و پای هم پیچیدن، دعوا و کتک کاری کردن، به هم پریدن. مث سِگ و گربه دست و پا همدگه رِ می جَوَن: مانند سگ و گربه دائم دعوا می کنند.

دَس جَعَمی (das ja'mi) - دسته جمعی، همگی با هم.

دَس حَلال کُنون (das halal konun) - ختنه سوران.

دَس دِرَازی (das derazi) - به اموال دیگران تجاوز کردن، تجاوز، تجاوز جنسی، تجاوز به عنف.

دَس دِرَازی موقوف (das derazi mowquf) - دست زدن ممنوع، ناخنک زدن ممنوع، مترادف دستِ خر کوتاه.

دَس دِلِواز (das delvaz) - سخاوتمند، مقابل خسیس.

دَس چَسپو (das chaspu) - دست کچ، دزد.

دَس کِرَدَن (das kerdan) - دست را برای کاری دراز کردن، دست را بردن، دست را در جیب یا جایی دیگر فرو کردن.

دَسگیره (dasgire) - دستگیره.

دَسمال (dasmal) - دستمال، پارچه ای که برای خشک کردن عرق و دست و صورت از آن استفاده می شود.

دَسمال سِرِ دَس (dasmal sere) - آلت دست، ملعبه، کسی را دست انداختن.

دَسمالی (dasmali) - دستمالی، دست را به چیزی مالیدن.

دَس مَرِیزا (das mariza) - آفرین، دستت درد نکند.

دَس نماز (das nemaz) - وضو.

دَس وَرِپا اُورَدَن (das var pa ovordan) - دست دست کردن، این دست آن دست کردن، تعلق ورزیدن.

دَس وَرَدار (das vardar) - دست بردار، انصراف دهنده، ول کن. دس وَرَدارِ نی: دست بردار نیست، ول کن نیست.

دَش کِرَدَن (dash kerdan) - کاسبی کردن، پول در آوردن، در اصطلاح کسبه به در آمد حاصل از

دِیق و بُق فرو دادن (deqo boq) -

غصه خوردن، بغض کردن.

دَقَه (daqqe) - دقیقه. کویه دَقَه

دِنْدون وَر جَگر پِل: یک دقیقه دندان روی جگر بگذار، یک دقیقه صبر کن.

دِکِ پوز (deke puz) - پک و پوز،

سر و صورت.

دِکِ دِنْدِه (dek dende) - دنده ها

و اجزاء آن.

دُکُل (dokol) - دو لا، خم.

دُکُل دُکُل رفتن (dokol dokol)

raftan) - دو لا دولا رفتن، با پشت

خم کرده رفتن.

دُکُل شِدَن (dokol shedan) - دو

لا شدن، خم شدن.

دَکِی کُتو (dakki kotu) - بازی

کودکانه ای که پشت چیزی مخفی می شوند و سرک می کشند و همزمان می گویند دَکِی کُتو، مترادف دالّی موشه.

دِگِه (dege) - دیگر، غیر، شخص یا

چیزی به غیر از آنچه قبلاً دیده یا گفته شده شده. مثلاً کس دگه، سال دگه و

غیره.

دِگِه (dege) - اصطلاحی به معنی

شد دیگر، اتفاقی است که افتاده و در

پاسخ کسی که می پرسد: چرا چنین

کردی گفته می شود.

نخستین فروش هر روز می گویند و

بسیار معتقدند اگر دست آن کسی که

دشت اول را خریده است اصطلاحاً خوب

باشد آن روز کاسبی خوب خواهد بود و

برعکس اگر دست اش بد بود کساد.

دُشپُت (doshpot) - غده، توده ای از

سلول های سرطانی خوش خیم که به

اندازه فندق یا کمتر و بیشتر بر بدن

ظاهر می شود.

دُشت کِردن (dasht kerdan) -

نگاه کنید به: دش کردن.

دُشتَن (doshtan) - داشتن، صاحب

چیزی بودن.

دُشتی (dashti) - اسفند، دانه ای

صحرائی که پس از خشک کردن در

آتش می اندازند و بوی خوشی تولید می

کند و اعتقاد بر این است که با این کار از

چشم زخم جلوگیری می شود، در

کرمان معمولاً اسفند را همراه با صمغ

کندر می سوزانند و به آن کُنْدُرک

دشتی می گویند.

دِشِلِمِه (deshleme) - دیشلمه، چای

قند پهلو.

دِشَمِبِه (de shambe) - دوشنبه،

سومین روز هفته.

دَعْفِه (da'fe) - دفعه، مرتبه، بار.

دِیق دِلِی (deqe deli) - کینه،

دلخوری.

دِگِه یی (degeyi) - دیگری، یکی دیگر.

دل آشوب (del ashub) - حال تهوع، حالت استفراغ، نگرانی، اضطراب، تشویش، دلشوره.

دلالت (delalat) - پند دادن، راهنمایی، بیش تر به صورت نصیحت دلالت به کار می رود.

دلّال دونه گی (dallal dunegi) - حق دلّالی، پولی که به واسطه معامله ای پرداخت می شود.

دلّال مظلّمه (dallal mazleme) - واسطه امر شر شدن، باعث انگیزتن فتنه شدن، واسطه گناه شدن.

دل آندرون (del anderun) - امعا و احشاء.

دلِبخوا (delbekha) - طبق میل و خواسته خود، به میل خود، بی توجهی به خواست دیگران، خود رأی.

دل پیچ (del pich) - دل پیچه.

دل چرکی (delcherki) - مکدر، آزرده خاطر، دلخور.

دل دادن (del dadan) - توجه کردن، دقت کردن، علاقه مندی نشان دادن.

دل دادن (del dadan) - تشجیع کردن، تحریض، قوت قلب دادن، جرأت دادن.

دل ریشه (del rise) - مالش رفتن شکم بر اثر خنده زیاد.

دل شورا (del shura) - وبار، هوس زن آبتن.

دل شورا سِرِ حَسینو (del shura sere hasenu) - به مرد یا زنی گفته می شود که هوس شدید چیزی کرده باش.

دل ضَافه (del zafe) - ضعف و بیحالی بر اثر گرسنگی، مالش رفتن معده بر اثر گرسنگی.

دلغک بازی (dalghak bazi) - مسخره بازی در آوردن برای خندانیدن دیگران، لودگی، شوخی و مسخرگی.

دلِمدِلو (del medelu) - تردید کردن، دو دل بودن.

دلِمه (deleme) - آغوز، اولین شیر گاو یا گوسفند پس از زایمان، شیری که به آن آب افزوده و مایه پنیر زده باشند و کمی سفت شده باشد، شیر بریده که در دستمال ریخته و آب آن را گرفته باشند.

دل نازکو (del nazeku) - نازک دل، رقیق القلب، کسی که خیلی زود متأثر می شود.

دل ناگِرون (del nagerun) - دل نگران، نگران، دل واپس، مضطرب.

دِماغ بالا (demagh bala) -
متفرعن، متکبر.

دَم دِما (dam dema) - نزدیک،
نزدیکی های. دَم دِما صبح: نزدیک
دمیدن آفتاب.

دَمَایِه (damname) - نامه، خبر
چین، دو به هم زن.
دُمب (domb) - دَم.

دُمبِ اَسپی (dombi aspi) - نوعی
بستن موها توسط دختران که شبیه دم
اسب است.

دُمبالِ التماسچی گشتن (dombale(eltemaschi gashtan
- دنبال بهانه گشتن تا از کاری شانه
خالی کنند، مترصد فرصت بودن،
دستاویز جستن.

دُمبال کونِ کِسی اُفتادن (dombale kune kesi oftadan) -
نگاه کنید به: وَر دُمبالِ کونِ کسی
افتادن.

دُمبالِ گُذشتن (dombal gozoshtan) - نگاه کنید به: سَر وَر
دُمبالِ گُذشتن.

دُم بریده (dom boride) - آب زیر
کاه، زرنک و تودار، ناقلا.

دُمبِکِی (dombeki) - تو خالی.
دُمب کُلُف (domb kolof) - دم
کلفت، با نفوذ، کله گنده، کسی که از

دِلَندِرُونِه (delanderune) - نگاه
کنید به: دل اندرون.

دِلینگ دِلنگ (deleng deleng) -
اسم صوت نواختن ساز.

دِلینگ و دِلونگ (delengo dolung) -
صدای زنگوله، صدای به
هم خوردن ظروف فلزی، کنایه از آمدن
شخصی با طمأنینه و سر و صدا.

دِلواز (delvaz) - مقابل دل گیر، جای
مصفا و وسیع، خانه ی با نور زیاد و دید
کافی و با صفا.

دل وَر کَن (del var kan) - دل
کندن، دل بریدن، سیر شدن از چیزی یا
کسی.

دل و گُرده (delo gorde) - دل و
قلوه، دل و جرأت، شهامت، جسارت. دل
و گردۀ ای حرفا رِ نِداره: شهامت این
کارها را ندارد.

دِله (dele) - چشم چران، شکمو.
دِله دُز (dele doz) - آفتابه دزد،
کسی که اشیاء کم ارزش می دزدد.

دِله دُزِی (dele dozzi) - آفتابه
دزدی، دزدیدن اشیاء کوچک و کم ارزش.
دِلی دِلی (deley deley) - زیر لب
آواز خواندن، زمزمه کردن، ترنم.

دِیم (deme) - نزدیک، لبه. دِیم دَر، دِیم
غروب، دِیم ای کارتو کُله یه: لبه ی این
کارد گُند است.

مقامات مهم سیاسی یا اقتصادی است، سرمایه دار.

دَمَبَل (dombal) - دمل، کورک.

دَمَبِلِ دِیْمَبُو (dambele dimbo) -

اسم صوت ساز و آواز، بزن و بکوب. همچی دَمَبِلِ دِیْمَبُو ی وَر را کِرده بودن که صدایش تا ده تِه محله او سین تر می رَف: چنان بزن و بکوبی راه انداخته بودن که صدایش تا ده محله آن سو تر می رفت.

دَمَبُلِیچُو (dombolichu) -

دنبالچه، دم کوتاه حیواناتی چون بز و مرغ، مهره انتهایی ستون فقرات در لگن خاصره، آخرین استخوان دم که به بدن متصل می شود.

دَم به دَم (dam bedam) - دمادم، لحظه به لحظه، بی وقفه.

دَم به دَم دَاذَن (dam bedam dadan)

- تأیید کردن، همدلی کردن.

دَمپُخ (dampokh) - نگاه کنید به: دمپختو.

دَمپُختُو (dampokhtu) - کته،

برنجی که بدون آبکش کردپخته شده باشد، پلو، بر خلاف چلو.

دَم چَراغ (deme cheragh) -

نزدیک غروب، زمانی که در بازار چراغ ها را روشن می کنند.

دَم دار (dom dar) - ناقل، زیل،

زرنگ.

دَم دَر اُورْدَن (dom dar ovordan)

- زرنگ شدن، ناقل شدن، زبان در آوردن.

دِم دَسْگا (deme dasga) - دم و

دستگاه، تشکیلات، کیا بیا.

دَم دُشْتَن (dam doshtan) -

هوای گرم و مرطوب، شرجی.

دَم دِما (dam deme) - نزدیک،

قریب. دم دمای صبح: نزدیک صبح، دم دما آمدن اونا: نزدیک زمان آمدن آن ها.

دِمرُو (demeru) - دمر، بر روی

شکم خوابیدن، پشت و رو. وارونه،

واژگون. کماجونو ره کی شستی دمروش

کن اوجو: دیگ را که شستی واژگونه

بگذار آنجا.

دِم زَرده (deme zarde) - دم

غروب.

دِم سَال (deme sal) - نزدیک عید

نوروز، آخر سال.

دَم کِجُو (dom keju) - کژدم،

عقرب.

دَم کِردَن (dam kerdan) - نفخ

کردن معده، باد کردن معده بر اثر

خوردن آش و امثال آن.

دِمَع (dema') - گرم و مرطوب و

خفه بودن هوا، شرجی.

دِنْدُون تیز کردن (dendun tiz)

(kerdan) - طمع کردن، در پی کسب عایدی از مال یا پولی که متعلق به او نیست.

دِنْدُون عاریه (dendune arie) -

دندان مصنوعی.

دِنْدُونِ عَمَلِی (dendune ameli)

- دندان مصنوعی.

دِنْدُونِ کُرسی (dendune korsi)

- دندان آسیا.

دِنْدُونِ کُندن (dendun kandan)

- طمع بریدن، دل کندن از چیزی، دست بر داشتن.

دِنْدُونِ کُندن (dendun kandan)

- گاز گرفتن، دندان در بدن کسی فرو کردن.

دِنْدُونِ گِرد (dendun gerd) -

طماع، طمع کار، حریص.

دِنْدُونِ گِرفتن (dendun gereftan)

- گاز گرفتن، نداشتن دندان مناسب برای خوردن چیزی. دِنْدُونِم نمی گیره: دندان خوردنش را ندارم.

دِنْدُونِ مَصْنُوی (dendun masnevi)

- دندان مصنوعی.

دِنْدُونِ نِگِرفتن (dendun negereftan)

- نداشتن دندان

دَمِ گِرفتن (dam gereftan) -

مطلبی را به طور مکرر گفتن، حرفی را مدام تکرار کردن، مطلب یا شعری را دسته جمعی خواندن، در پاسخ خواننده یا مداح به صورت دسته جمعی مطلبی را خواندن.

دُئِن (da'n) - دهن، دهان.

دُئِن اَمِدَن (da'n omedan) - آواز

خواندن، یک دهن خواندن. یه دُئِن بیا: یک دهن آواز بخوان.

دُئِن بِن (da'n bin) - دهن بین،

کسی با شنیدن هر سخنی باور می کند، سست رأی، کسی که هر که هر چه بگوید عمل می کند.

دُئِن پُر کردن (da'n por kerdan)

- دهن باز کردن، قصد گفتن کردن. دُئِنِم پُر کردم بگم اما پشیمون شدم: خواستم بگویم اما پشیمان شدم.

دُئِن پُر کُن (da'n por kon) - هر

چیزی که اسم اش بزرگ و خودش کوچک باشد

دِنْدِل (dendel) - هسته.

دِنْدِلِ کُوی (dendele kuyi) -

نوعی بادام کوهی تلخ که آن را شیرین می کنند و می خورند.

دِنْدِلُو (dendelu) - سفت و گلوله

شدن.

مناسب برای خوردن چیزی. دِندونم نمی گیره: دندان خوردنش را ندارم.

دِنگ (deng) - رو به راه، رواج، رونق. کار بارش دنگه: کار و بارش رو به راه.

دَنگال (dangal) - بزرگ و وسیع. دنگاله هم گفته می شود.

دَنگاله (dangale) - نگاه کنید به: دنگال.

دِنِگِت نَرَم (denget narm) - دنده ات نرم، چشمت کور، به کسی گفته می شود که نتیجه عمل نادرست خود را دیده است.

دَن لَق (dan laq) - دهان لق، کسی که قادر به حفظ اسرار نیست، کسی که راز نگه دار نیست.

دَن وَر دَن گُذُشتَن (dan var (dan gozoshtan) - دهن به دهن گذاشتن،

کل کل کردن، جر و بحث کردن.

دَنه (dane) - دهنه، افسار، لگام، ورودی، مدخل. دته بازار: مدخل بازار، ورودی بازار.

دَو (dow) - داو، میدان، صحنه.

دَواره (dovare) - دوباره.

دَو آ سَر (do a sar) - دوباره، برای بار دوم.

دَو با سَر (do ba sar) - دوباره از سر، دوباره، از نو.

دو بَلگو (do balgu) - دو برگه که از روییدن بذر کاشته شده از خاک سر بر می آورد، جوانه ی بذر. خیار شیدا آ دو بلغوش پیدا: مترادف سالی که نکوست از بهارش پیداست.

دو بَند (do band) - نگاه کنید به: دبند.

دَو بِه شَک (do be shak) - مردد، دو دل، تردید.

دو پُشتِه (do poshte) - دو ترکه سوار شدن، سوار شدن دو نفر بر یک دوچرخه یا موتور سیکلت یا اسب یا الاغ.

دو پُشته (do poshte) - کنایه از جمعیت زیاد، ازدحام. دو پشته آدم جمع شده بود: آدم زیادی جمع شده بود.

دوت (dut) - دود.

دوتی (duti) - دودی، سیگاری.

دو تَرکِه (do tarke) - نگاه کنید به دو پُشته.

دودِ بی دود (dude bi dud) - تحریف شده ی داد و بیداد، کلام ابراز حسرت توأم با شوخی. ای دودِ بی دود: ای داد و بیداد.

دودِ چَراغ خورَدَن (dude cheragh khordan) - مرارت

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/۱۱۳

دور آ رو ولا نسبت مه داییشم: مثلاً من دایی اش هستم، دور آ رو ولا نسبت یارو مِهَنَدِسَم هسته: نا سلامتی طرف مهندس هم هست.

دور آ رو ولا نِسَبَت (dur a ru vela nesbat) — نگاه کنید به: دور آ رو.

دور پَز (dur paz) — دیر پَز، گوشت و یا حیواناتی که دیر می پزد.

دور پَس (dur pas) — دیر و زود شدن، تأخیر داشتن / کردن.

دور دور کردن (dur dur kerdan) — سر و صدا کردن، صدایی همچون شیبور درآوردن.

دور وَخ (dur vakh) — دیر وقت، بی هنگام، بی وقت.

دوره (dure) — کوزه ی دهان گشاد، ظرف سفالی نگهداری روغن و ترشی و امثال آن.

دوره (dure) — نگاه کنید به: دوله.
دوره کردن (dowre kerdan) — اطراف کسی را احاطه کردن، دور کسی جمع شدن، مطلبی را دوباره مرور کردن.

دوری (duri) — دیری است، خیلی وقت است. دوریه ازیجو رفتن: خیلی وقت است از اینجا رفته اند.
دوَزَدَه (devozda) — عدد دوازده.

کشیدن برای آموختن کاری، سختی کشیدن، زحمت کشیدن.

دُو دُمبو (do dombu) — حشره ای گزنده با بدن کشیده که دو دم در انتهای بدن دارد.

دُو دُو کردن (dow dow kerdan) — حرکت سریع و مداوم چشم ها بی این سو و آن سو، گود نشستن چشم ها در حدقه بر اثر بیماری.

دودی (dudi) — رنگ خاکستری روشن.

دور (dur) — دیر، دیر وقت. علو دور کرده: علی دیر کرده.

دور آ جون (dur a jun) — اصطلاحی که در زمانی که سخن از مرگ و میر و صدمه و آسیب در میان باشد به کار می رود، دور از شما، بلا نسبت شما.

دورا دوز (dura dur) — از دور، از راه دور، مقابل از نزدیک.

دور آ رو (dur a ru) — اصطلاحی در مقام عذر خواهی زمانی که سخن از چیز کثیف یا بی ادبانه ای در میان باشد، معادل گلاب به رویتان، دور از شما، بلا نسبت شما.

دور آ رو ولا نِسَبَت (dur a ru vela nesbat) — کلامی که در مقام تحقیر و تخفیف بیان می شود و معادل «ناسلامتی» و «مثلاً» به کار می رود.

دوس (dus) - دوست، مقابل دشمن.

دوستاق خونه (dustaq khune)

- زندان، اتاق بازجویی، اتاق شکنجه.

دو شاخ (do shakh) - دو شاخه،

کنایه از دو لنگ آدم، محل اتصال

ران های انسان. ماشینو همچی زد زیر

دو شاخیش که یارو طیاره شد: ماشین

چنان زیر دو لنگ او زد که همچون

هواپیما به پرواز در آمد.

دو شاخه (do shakhe) - تیر و

کمان، سنگ قلاب، وسیله ای متشکل از

یک دو شاخه ی چوبی یا فلزی و قطعه

ای کش که با آن کودکان گنجشک و

پرندگان کوچک را شکار می کنند.

دوشیدن (dushidan) - سر کیسه

کردن، تیغ زدن.

دوغُلپا (dogholpa) - دوالپا، جانوری

افسانه ای با پاهای دراز که بر پشت

آدمی سوار می شود و دیگر پایین

نمی آید.

دو قُرت و نیمیش باقیه (do qorto)

(nimesh baqiye) - مدعی، طلبکار،

زیاده خواه. زده ساتو ر خراب کرده دو

قُرت و نیمیشم باقیه: گرفته ساعت را

خراب کرده تازه طلبکار هم هست.

دوک (duk) - چوب تراشیده شده ای

که با آن پشم می ریسند.

دو کُفتی (do kofti) - دو لپی، لقمه

های بزرگ در دهان گذاشتن و با ولع

خوردن.

دو کَفِه (do kaffe) - دو نیم،

نصف، نصف کرد حبوبات و آجیل و

تخمه و امثال آن.

دو کُلو (do kolu) - گوژ پشت،

قوزی.

دول (dul) - دلو، سطل لاستیکی آب

کشیدن از چاه.

دول (dul) - نگاه کنید به: چول.

دولاب (dulab) - باغی که به وسیله

گاو گرد آبیاری شود.

دولاب (dulab) - گنجه و کمدی که

در دیوار تعبیه می کردند و به دلیل

خنک بودن، میوه و مواد خوراکی را در

آن نگهداری می کردند.

دولابو (dulabu) - باغ کوچکی که

به وسیله گاو گرد آبیاری شود.

دولا پَهنّا (dolla pahna) - پارچه

ای که عرض آن دو برابر معمول باشد،

دو برابر. دولا پهنّا حساب کردن: گران

فروشی کردن، دو برابر قیمت معمول

حساب کردن.

دو لِبه (do lebe) - لب شتری، کسی

که لب بالای اش دو طبقه و یا لب

پایین اش کلفت و ضخیم باشد.

دولچه (dulche) - پارچ، تُنگ.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/ ۱۱۵

سوگند گفته می شود تِر دونه اَبَلْفَرَض: ترا به ابوالفضل یگانه قسم.

دونه سال (dune sal) - سالک.

دو وَر دُشستن (dow var doshtan) - دو کوتاه شده داو به معنی نوبت و نیز میدان و زمین بازی است. دو وَر دُشتن نیز یعنی نوبت بازی را به دست گرفتن و در میدان مسابقه تاخت و تاز کردن است. دور بر داشتن، روی دور افتادن، سرعت گرفتن، رو داری کردن.

دو وَر هم زنی (dow var ham zeni)

(zeni) - اختلاف اندازی، بین دو نفر کدورت ایجاد کردن.

دویدن (dowidan) - خواستن دل کسی یا چیزی را، چشم به دنبال کسی داشتن. چشم و دلش دنبالش می دوه.

دویم (doyyom) - دوم.

دویمندیش (doyyomandesh) - در ثانی، ثانیاً.

دویم (doyyomi) - دومی، دومین شخص یا هر چیز دوم.

دویی گذشتن (doyi gozoshtan) - تبعیض قایل شدن، تفاوت گذاشتن.

دیدیا (didiya) - چشم ها، دیدگان. او دیدیاتِ خوب و اکنِ بدْ او اِسرنگی: چشم هایت را خوب باز کن بعداً دبه نکنی.

دولَک (dulakh) - گرد و خاک حاصل از جارو کردن و یا وزش شدید باد و یا تاخت و تاز اسبان و یا حرکت سریع اتومبیل بر جاده خاکی و امثال آن.

دولَک کِرْدَن (dulakh kerdan) - گرد و خاک کردن، دور بر داشتن، شلوغ کردن، زهر چشم گرفتن.

دُولو سِر خیارِی (dowlu sere khiyari) - لولوی سر خرمن، مترسک جالیز، آدم بی عرضه و بی خاصیت. دوله (dule) - صدای زوزه شغال و سگ.

دوله کشیدن (dule keshidan) - زوزه کشیدن، کنایه از گریه کردن و یا فریاد کشیدن فردی شبیه به زوزه شغال. دوم (dum) - خاک رس.

دومات (dumat) - داماد.

دوماتی (dumati) - دامادی، جشن دامادی.

دوم دراز (dume deraz) - طول دراز، دور و دراز، طولانی.

دونه (dune) - دانه، جوش صورت، زگیل.

دونه اِشمارو (dune eshmaru) - چیزی که حساب و کتاب دارد، به دقت شمارش و محاسبه شده.

دونه اَبَلْفَرَض (dune abolfarz) - حضرت ابوالفضل یگانه. معمولاً در مقام

دیونه کون (diyune kun) -
دیوانه، خل و چل، شخص عاقلی که کار
احمقانه ای کرده باشد.

ذ

ذات (zat) - نگاه کنید به: زات.
ذات الجَمب (zatoljamb) - ذات
الجنب، سینه پهلوی، پاییدن، سینه درد.
ذَرَو (zarro) - یک ذره، مقدار بسیار
ناچیز از هر چیز.
ذُق زَدَن (zoq zedan) - ذوق
کردن، خوشحال شدن، شاد شدن، کیف
کردن، صدایی که از فرط شادی از
حنجره صادر می شود. کو یه ذقی بزن:
یک صدای ذوق زدن از خودت در بیاور.
ذَلِه (zelle) - خسته، به تنگ آمده.

ر

ر (re) - را، علامت مفعول بی واسطه.
را (ra) - راه.
را بُردَن (ra bordan) - بلد بودن،
طرز کار وسیله ای یا آدرس محلی و یا
هر چیزی را بلد بودن، دانستن.

دیرو (diru) - دیروز، روز گذشته.
دیگ (dig) - ظرفی مسین و بزرگ که
در میهمانی ها و مراسم مذهبی بزرگ
در آن غذا می پزند.

دیگار باله پایین کردن (dig) -
تعارفی که صاحبخانه در جواب میهمان
که عذر زحمت می خواهد و از پذیرایی
تشکر می کند گفته می شود: اختیار
دارن دیگا ر که باله پایین نکرديم.
دیگچه (digche) - دیگ کوچک،
قابلمه بزرگ مسین.

دیگ نیچه (dig neyche) - قرع و
انبیق، وسیله تقطیر و گلاب گیری.
دیلاغ (deygagh) - دیلاق، دراز و
بی قواره.
دینشَب (dinshab) - دیشب، شب
گذشته.

دیوال (dival) - دیوار.
دیونه (diyune) - دیوانه، مجنون،
کسی که عقل اش زایل شده باشد.
دیونه بازی (diyune bazi) - دیوانه
بازی، حرکات و رفتار دیوانه وار داشتن،
انجام کارهایی که دور از عقل سلیم
است.

دیونه خونه (diyune khune) -
تیمارستان، دارالمجانین.

راس روتی (ras ruti) - کسی که اسهال شدید شده است و بلافاصله پس از خوردن دفع می کند.

راستیگی (rasteki) - واقعی، حقیقی، ضد دروغگی.

را گزو (ra gezu) - راهی را مکرراً طی کردن، پرسه، راه گز کردن. ایقه ای را ر را گزو کردم آ پا افتادم: از بس این راه را طی کردم از پا افتادم.

را مگه (ra makke) - راه مگه، کهکشان راه شیری.

راه بون (rah bun) - نگاه کنید به: رابون.

رای زدن (ray zedan) - نظر کسی را عوض کردن، پشیمان کردن، منصرف کردن، ضد تشویق کردن.

رَبُو (robu) - مصفر ربابه، نامی دخترانه.

رَتِلیاک (rotelyak) - لَتریاک هم گفته می شود، رتیل.

رَجی (reji) - از دم، دسته جمعی، چند تایی.

رَحَن (rahn) - نگاه کنید به: رَن.

رِخ (rekh) - ریخت، سوم شخص مفرد از فعل ریختن.

رَخت (rakht) - لباس، جامه، تن پوش.

را بُردن (ra bordan) - راندن، رانندگی، علو خوب ماشین را می بره: علی خوب ماشین می راند.

را بون (rabun) - راه پشت بام، پلکانی که به پشت بام ختم می شود، راه پله پشت بام، خر پشته.

را به را (ra be ra) - مستقیم، بلافاصله، به محض رسیدن از جایی به جایی دیگر رفتن، لدی الورد.

راحت کِردَن (rahat kerdan) - کشتن، کشتن انسان یا جانوری که درد لاعلاج و دردناکی دارد، خلاص کردن.

راحت کِردَن (rahat kerdan) - لباس راحتی پوشیدن، استراحت کردن، خستگی در کردن.

را دادن (ra dadan) - روانه کردن، اجازه ی ورود دادن، جاری کردن. ای آبا رِ همطو را داد رو فرش: این آب ها را همین طور جاری کرد روی فرش.

را دِرا (ra dera) - راه ها، راه و بیراه، راه و آنچه مربوط به راه است. تو را دِ را مونده: توی راه ها مانده است.

را را (ra ra) - راه راه، پارچه یا هر چیزی که راه راه باشد.

رازینه (razine) - راه پله، پلکان.

راس (ras) - راست، درست، صحیح، مستقیم، صاف.

رِخت (rekht) - ریخت، قیافه، ظاهر اشخاص.

رِختِ پاش (rekhte pash) - ریخت و پاش، بریز و بپاش.

رِختِ عزا (rakhat) - لباس عزا، پیراهن مشکی، لباس سیاه.

رِختِ گَندن (rakht kandan) - لباس از تن بیرون آوردن، برهنه شدن، لخت شدن.

رِختن (rekhtan) - ریختن.

رِخت و پاش (rekhto pash) - نگاه کنید به رِختِ پاش.

رِخت و ریز (rekhto riz) - ریخت و پاش، دور ریز، ضایعات.

رِخ چرکا (rakh cherka) - لباس های کثیف.

رِخشو (rakhshu) - رخت شوی، گازر، کسی که کارش شستن لباس دیگران است.

رِخص (rakhs) - رقص، انجام حرکات موزون همراه با آهنگ.

رِخ کانه (rakh kane) - لباس کهنه، لباس مندرس.

رِخکن (rakhkan) - رخت کن، محلی در استخر یا حمام که در آن جا لباس خود را در می آورند.

رَد (rad) - اثر، خط، خط افتادن.

رَد رَد (rad rad) - راه راه، خط خطی.

رَد گو (rod gu) - رک گو، صریح اللهجه.

رَد و پی (redo pey) - رد، رد پا روی برف یا ماسه و امثال آن.

رَز بَند (raz band) - دار بست مو، چوب بست درخت انگور.

رِزگی (rezg) - حشرات ریز سیاه رنگی که در بدن پرندگان به صورت انگل زندگی می کنند و از خون آنها تغذیه می کنند.

رِسپون (respun) - ریسمان.

رِسپون کار (respun kar) - ریسمان کار، بندی که بنایان برای تنظیم آجر چینی و غیره استفاده می کنند.

رِسَد کردن (resad kerdan) - تقسیم کردن، سهم کردن.

رَسم (rasm) - راه، روش، سنت. ای رَسمش نی: این راهش نیست.

رَسمی (rasmi) - محلی، بومی، خانگی، بیش تر در مورد مرغ و تخم مرغ به کار می رود. مرغ رسمی: مرغ محلی، تخم مرغ رسمی: تخم مرغ محلی.

جلوگیری از دستبرد جانوران و بچه ها
آنجا می گذاشتند.

رُفت و رو (rofto ru) - رُفت و روب،
جارو کردن.

رقاص (raqqas) - رقصنده، کسی
که حرکات موزونی را با آهنگ انجام
می دهد. کلامی محبت آمیز که مادران
به کودکان خردسال خنده رو و شیطان
خود می گویند.

رقاص بازی (raqqas bazi) - قرتی
بازی، جلف بازی، جنگولک بازی.
رُقو (roqu) - خلاصه شده رقیه نامی
زنانه.

رِکوندَن (rekundan) - خراش
دادن، با سر انگشتان صورت کسی را
خراشیدن، چنگ زدن به طوری که
جای آن زخم شود.

رِکیدَن (rekidan) - خراشیدن، با
ناخن پوست را خراش دادن.

رگ رگ (rag rag) - راه راه بر
جسته، پارچه یا فرشی که رگه رگه و
ناصاف است.

رگ شِیدَن (rag shedan) - بر
جسته شدن پستان زنان بر اثر جمع
شدن شیر، سفت شدن رگ پستان زنان
شیرده بر اثر دوشیده نشدن و ن یا شی
نخوردن نوزاد.

رُگو (roggu) - نگاه کنید به: رُد گو.

رُسوایی کردن (rosvayi kerdan)

- جار و جنجال کردن، آبرو ریزی کردن،
داد و بیداد راه انداختن.

رِسیده (reside) - دختر بالغ، دختر
دم بخت.

رِشت (rasht) - خیلی سیاه، سیاه
یک دست، مرغی که رنگ پرهایش یک
دست سیاه است.

رِشتَن (reshtan) - رسیدن، پنبه یا
پشم را به صورت نخ در آوردن.

رِشقال (reshqal) - کهنه، لباس
کهنه و ژنده، آدم ژنده پوش، کسی که
لباسش کهنه و پاره و ژنده باشد، هر چیز
به ویژه لباس مندرس و به درد نخور
باشد.

رِشقال کُونه (reshqal kowne) -
نگاه کنید به: رِشقال.

رِشقاله (reshqale) - نگاه کنید به:
رِشقال.

رِشک (reshk) - تخم شپش.

رِشکو (reshku) - مانند تخم شپش،
کنایه از انار ناری که دانه های ریزی
دارد.

رِطوبیتی (retubeti) - سرد مزاج،
کسی که طبع اش سرد است.

رَف (raf) - تاقچه، تاقچه ای که در
قدیم بالای دیوار زیر سقف تعبیه
می کردند و مواد خوراکی را برای

روا دُشتن (reva doshtan) -

سزاوار دانستن، جایز دانستن، حق کسی دانستن، در حق کسی اعمال کردن.

روار (ruvar) - رویه لباس مقابل آستر، ملحفه.

روبا (ruba) - روباه.

روبا قشو کرده (ruba qeshow)

(kerde) - کنایه از آدم خیلی لاغر.

روبن بازی (ruban bazi) -

هندوانه زیر بغل کسی گذاشتن، کسی را تیر کردن برای انجام عملی.

روبن کردن (ruban kerdan) -

هندوانه زیر بغل کسی گذاشتن، کسی را توی رو درباستی قرار دادن، تشجیع کردن، کسی را تیر کردن، کسی را تحریض کردن، تعریف و تمجید بی مورد از کسی برای واداشتن وی به کاری یا اقدامی.

روپاس (rupas) - انگور توره، گیاهی دارویی.

رو پهنوم کُردن (ru pahnum)

(kerdan) - خود را از نظر دیگران

پنهان کردن، خود را مخفی کردن، در خانه بودن و به کسان خود گفتن که بگویند در خانه نیست.

روتی (ruti) - زوده.

روتی پوتی (ruti puti) - روده

موده، روده پوده.

رَم (ram) - را هم، قید تأکید. ایچه رم

تمیز کن: اینجا را هم تمیز کن، کتابا رم بیار: کتاب ها را هم بیاور.

رَمَن (romman) - روبان، نوار رنگی که به مو می بندند.

رِمونه (remune) - نمونه.

رَن (ran) - رحل، دو پایه چوبی که زیر کتاب می گذارند.

رَنگ به رَنگ شِدن (rang be

rang shedan) - رنگ چهره عوض شدن بر اثر شرمندگی.

رَنگَرَز (rangraz) - کسی که پارچه، نخ، پشم و ساختمان را رنگ می کند، نقاش، رنگ کار.

رَنگِرِزِی (rangrezi) - نقاشی، رنگ کردن نخ و پارچه و لباس و پشم و ساختمان و غیره.

رَنگ زِدن (rang zedan) - ادا در

آوردن. هر رو رنگ دگه فند دگه: هر روز ادایی تازه شیوه ای دیگر به کار می برد.

رو (ru) - روز. امروز، دیروز، دیروز.

رو آب افتادن (ru ab oftadan) -

کنایه از بچه ای که با دیدن مهمان به شیرینکاری و خودنمایی می پردازد، جو گیر شدن.

روا بودن (reva budan) - جایز

بودن، شایسته بودن.

روز در آمدن (ruz dar omedan) -
 - آفتاب سر زدن، طلوع کردن خورشید.
 روز رفتن (ruz raftan) - غروب
 کردن خورشید.
 روز شدن (ruz shedan) - نگاه
 کنید به: روز در آمدن.
 روز گردون (ruz gardun) - گل
 آفتاب گردان.
 روز مُز (ruz moz) - روز مزد.
 روز نَبادا (ruze nebada) - روز
 مبادا، روز تنگ دستی.
 روزی اَوَلاخِری (ruzi avelakheri) -
 - نفرینی به معنای آخرین غذای عمر
 خود را بخوری.
 روزی خوردن (ruzi khordan) -
 نفرینی است به معنای آخرین غذای
 زندگی خود را خوردن.
 روزی واز (ruzi vaz) - کنایه از
 کسی که غذایش به موقع می رسد،
 کسی که هر جا وارد می شود سفره غذا
 گسترده است.
 رِوشَت (revesht) - روش، شیوه.
 روشِنا (rushena) - روشنایی،
 روشن. بیا وَر تِه روشنا: بیا توی
 روشنایی.
 روشناس (rushenas) - آشنا،
 سرشناس، مشهور.

روتیدن (rutidan) - نگاه کنید به:
 روچیدن.
 روچ پوچ (ruche puch) - کلاف نخ
 در هم پیچیده، کلاف سر در گم.
 روچ شدن (ruch shedan) - سر
 در گم شدن کلاف نخ، گره افتادن و در
 هم شدن نخ و ریسمان.
 روچیدن (ruchidan) - کلاف سر
 در گم شدن، کلاف نخی که در هم
 پیچیده و سر نخ آن گم شده باشد.
 رو دَس شدن (ru das shedan) -
 آلت دست قرار گرفتن، مضحکه شدن.
 رو دِمُون (rudemun) - گوشت
 جدیدی که در محل جراحی به وجود
 می آید.
 رو دِمُون اُورَدَن (rudemun) -
 گوشت نو آوردن و التیام یافتن زخم.
 روده دراز (rude deraz) - پر
 حرف، وراچ.
 روده درازی (rude derazi) - پر
 حرفی، وراچی.
 روده گشاد کردن (rude goshad
 kerdan) - کنایه از سکسکه کردن به
 ویژه سکسکه نوزادان پس از خوردن
 شیر.
 رو رِدا (ru reda) - رو در بایستی.
 روز (ruz) - خورشید، آفتاب.

رو غیرت افتادن (ru gherd oftadan) - نگاه کنید به: وَر غیرت افتادن.

روغن بودو (rughan budu) - روغن بویناک، روغن مانده و بو گرفته.

روغن جوشی (rughan jushi) - نوعی نان روغنی که معمولاً برای خیرات پخته می شود.

روغن چراغ (rughe cheraagh) - روغن کرچک که در چراغ می سوزانند.

روغن چس نباتی (rughe chos nehati) - روغن نباتی، نام تحفیر آمیزی که به روغن نباتی داده شده.

روغن خوب (rughe khub) - روغن کرمانشاهی، روغن حیوانی.

روغن سرحدی (rughe sarhaddi) - روغن کرمانشاهی، روغن حیوانی که از کره گاو و گوسفند و امثال آن تهیه می شود.

روف (ruf) - حسایی، کامل، یدویه روف کتکی نوش چون کرد: یدالله یک کتک حسایی نوش جان کرد.

روفتن (ruftan) - رفتن، جارو کردن.

روفته (rufande) - ملین، مسهل، دارو یا میوه ای که مزاج را تمیز می کند.

رو کردن (row kerdan) - راه انداختن. فتنه رو کرد: فتنه راه انداخت.

روکش در کش (rukesh dar kesh) - توی رودرواسی انداختن، سیاه بازی کردن، تبانی دو نفر برای صحنه سازی تا کسی را وادار به انجام کاری کنند.

رو گرفتن (row gereftan) - راه افتادن، شروع شدن، سر گرفتن، سرازیر شدن.

رو گرفتن (ru gereftan) - روی خود را از نامحرم پوشاندن، حجاب را رعایت کردن.

روم به باغ گله (rum be bagh gole) - کلامی پوزش خواهانه در زمانی که سخن در باب بول و غائط و باد روده در میان باشد، معادل رویم به دیوار یا بلا نسبت شما.

رونکی (runeki) - رانکی، پار دم، تسمه چرمی که به عقب پالان الاغ و روی ران در زیر دم بسته می شود. کنایه از کمر بند ضخیم و بد قواره.

رو وَر رو کردن (ru var ru kerdan) - رو به رو کردن، مواجهه کردن.

رو وَر ملا (ru var mela) - آشکارا، در ملا عام، بدون پرده پوشی.

ریق آکونش در آمد (riq a kunesh dar omad) - جان اش در آمد، جان از تن اش در آمد.

ریقش در آمده (riqesh dar omede) - چیزی که له شده و آب از آن می ریزد، مثل میوه ای که بر اثر زیاد رسیدن و یا له کردن آب اش بیرون می ریزد.

ریقو (riqu) - کسی که اسهال دارد، کنایه از آدم ضعیف و مردنی، شخص خیلی لاغر و ریز جثه.

ریگ بازی (rig bazi) - یه قُل دو قل، نوعی بازی که با سنگ ریزه های گرد و صیقلی انجام می شود.

ریماسق (rimasq) - لاغر مردنی و ریزه میزه.

ریواج (rivaj) - ریواس.

ز

زا برا (za bera) - کسی را بد خواب کردن، از خانه و کاشانه جدا کردن، آواره کردن، در به در کردن، آسایش کسی را بر هم زدن، کسی را ناچار از ترک مسکن مألوف خود کردن.

روون (revun) - روان، جاری، در جریان، شُل، آبکی. إشکیمش روون کار می کنه: شکمش شل کار می کند، اسهال است، مدفوعش شل است.

روون کردن (revun kerdan) - درس یا مطلبی را خوب یاد گرفتن، حفظ کردن، از بر کردن.

رو همدیگه (ru hamdege) - روی یک دیگر، روی هم قرار گرفتن، روی هم رفته، در مجموع. کتابا رِ پِل رو همدیگه: کتاب ها را روی هم بگذار. اینایی که استادم رو همدیگه ده یمن نشد: این چیزهایی که خریده ام در مجموع ده هزار تومان نشد.

رو هم رختن (ru ham rekhtan) - تبانی کردن، گاو بندی کردن، عاشق و معشوق شدن.

رو هم رفتیه (ru ham rafte) - روی هم رفته، در مجموع.

ریچال (richal) - لیچار، سخن یاوه.

ریدمون (ridemun) - گند زدن، چیزی را خراب کردن، به گند کشیدن، کثافتکاری.

ریشه مُتکی (rishe motki) - ریشه شیرین بیان.

ریق (riq) - مدفوع آبکی، مدفوع شخص اسهال.

ریق (riq) - رمق، نا، آخرین توان.

زات (zat) - سن، سن و سال، عمر.
همچو زاتی نداره: چندان سن و سالی
ندارد.

زاتی (zati) - مسن، پیر.

زارنجی (zarenji) - معذب، در رنج
بودن.

زاغ (zagh) - زاغ.

زاغ (zagh) - کسی که دارای چشم
های سبز رنگ است.

زاغه (zaghe) - آغل گاو و گوسفند،
خانه محقری که با استفاده از خشت و
گل و حلی و مقوا ساخته می شود.

زال (zal) - کسی که موهایش سفید
است.

زال (zal) - نگاه کنید به: آفتاب زال.

زالزالو (zal zalu) - زالزالک.

زامون (zamon) - زایمان، وضع
حمل، زاییدن.

زامون (zamon) - جشن زایمان.

زبر و زُمخت (zebro zomokht) -
خشن و گس و تلخ مزه،

زبره (zebre) - هر چیز زبر و خشن،
مخالف نرمه، کنایه از بادی که با صدا از
مقعد خارج شود.

زبره (zebre) - نخاله ای که پس از
الک کردن آرد یا گچ و امثال آن بر جای
می ماند.

زبون بسته (zebun baste) -
حیوان، جانوری که نمی تواند حرف
بزند.

زبون بدَر آورَدن (zebun bedar
ovordan) - زبان باز کردن، به سخن
گفتن افتادن، گستاخ شدن.

زبون به کوم گرفتن (zebun be
kum gereftan) - سکوت کردن،
ساکت شدن، اجازه ی سخن به دیگران
دادن.

زبون به کون گرفتن (zebun be
kun gereftan) - نگاه کنید به:
زبون به کوم گرفتن.

زبون دراز (zebun deraz) -

گستاخ در گفتار، فضول، کسی که در
سخن گفتن پا را بیش از گلیم خود دراز
می کند.

زبون درازی (zebun derazi) -
گستاخی در گفتار، فضولی، در سخن
گفتن پا را بیش از گلیم خود دراز
کردن.

زبون ریزی (zebun rizi) - زبان
بازی، چرب زبانی، تملق.

زبون شُل (zebun shol) - دهن
لق، کسی که راز نگهدار نیست.

زبون نَقَم (zebun nefal) - نادان،
کودن، احمق، کسی که منظور گوینده
را متوجه نمی شود.

زَر چووه (zarchuve) - زرد چوبه، و نیز رنگ خیلی زرد. رنگِ روش عینِ زَرچووه شیده بود.

زَر خَرید (zar kherid) - برده زَر خرید، بنده ای که در ازای پول خریداری شده است، کنیز، غلام، نوکر.
زَر د (zard) - زردمبو، نزار، آدم ناخوش احوالی که رنگش زرد باشد، اغلب با اصطلاح پَمپ و به صورت پَمپِ زرد به کار می رود.

زَر داب (zardab) - صفرا، مایع تلخ زرد رنگی که در کیسه صفرا تولید می شود، گاهی همراه صفرا به صورت صفرا و زرداب استفاده می شود.

زَر دَک (zardak) - هویج.
زَر دَمبو (zardambu) - زرد و زار، شخص لاغری که رنگ اش زرد است.
زَر دَنبو (zardambu) - نگاه کنید به: زردمبو.

زَر ده به کون کشیدن (zarde be kun keshidan) - از آب و گل در آمدن. هنوز زرده به کون نکشیده: هنوز دهن اش بوی شیر می دهد، هنوز سر از تخم بیرون نیاورده.

زَر ده شوم (zarde shum) - دم غروب، آفتاب زرد نزدیک غروب.
زَر دی (zardi) - یرقان.

زَبُون وَا کَرْدَن (zebun va kerdan) - به سخن در آمدن، به سخن در آمدن کودک.

زَبُونی (zebuni) - شفاهی، زبانی، مقابل قلبی. قریون محبت زبونی.
زَبَتول (zepetul) - تکان شدید، تکان تکان دادن.

زَخ (zakh) - زخم، جراحت.

زَخِمِ زَروخَم (zakhme zerukhm) - زخم و زیلی، جراحت.

زَخِمِ شِمَشیر (zakhme shemshir) - کنایه از خراش کوچکی که دارنده آن بیش از حد آه و ناله می کند.

زَخِمِ کاری (zakhme kari) - زخم مهلک، جراحت کشنده.

زَدَن (zedan) - دزدیدن، کش رفتن. کیسه شه زدن: جیبش را زدند.
زَرابو (zarabu) - ادرار، شاش.

زَرِت (zert) - اسم صوت باد روده ی صدا دار.

زَرِتی (zerti) - بی مقدمه، ناگهان، یک دفعه.

زَر چِششِ گِرِفْتَن (zare chesh gereftan) - نسق گرفتن، ترساندن، اقتدار خود را اثبات کردن.

زَر چِفوک (zhre cheghuk) - ناسزای دوستانه ای به جای زهر مار.

زُلُفی (zolfi) - حلقه کوچکی که به در یا چارچوب در می کوبند و زنجیر یا چفت در را به آن می اندازند.
 زَلَم زیمبو (zelam zimbow) - وسایل خرده ریزی که به عنوان تزئین به چیزی آویزان کنند.
 زَلو (zelu) - زالو، کنایه از آدم سمج. همطو مت زلو ویش چسبیده: مثل زالو به او چسبیده.
 زَله (zale) - زهره، جرأت، جسارت، شجاعت. زهلم برید یا زهلم ترکید: از ترس زهره ام ترکید.
 زَله (zale) - زهره، صفرا، کیسه صفرا.
 زَله تَرَک شدن (zale terak shedan) - زهره ترک شدن، خیلی ترسیدن.
 زَمبور (zambur) - زنبور.
 زَمبور سَقَا (zambur) - حشره ای سیاه رنگ شبیه به زنبور که بدنی باریک و ظریف دارد و نیش نمی زند مردم کرمان معتقدند این حشره برای کندو آب می برد.
 زَمبه (zamharir) - زنبه، وسیله ای شبیه برانکارد دستی که با آن مصالح ساختمانی حمل می کنند.
 زَمبیل (zambil) - زنبیل، سبدی معمولاً از جنس حصیر یا پلاستیک که

زِر زِرُو (zer zeru) - شخص به ویژه بچه ای که زیاد گریه می کند.
 زَرِه (zare) - زهره، کیسه صفرا، جرأت و جسارت.
 زَرِه تَرَق (zare teraq) - زهره ترک، بسیار ترسیده.
 زَرِه مُشْتیری (zore moshteri) - کنایه از دو نفر که با هم نمی سازند، مثل سگ و گربه یا کارد و پنیر بودن.
 زَقِتُو (zeqetu) - طعم خیلی ترش.
 زُق زُق (zoq zoq) - دو دو کردن چشم، چشم کودکی که برق می زند، چشم کودکی که به صورت گرد در آمده و مدام به این سو و آن سو نگاه می کند.
 زُق زُق کردن (zoq zoq kerdan) - ضربان داشتن زخم، زخمی که به طور متناوب درد بگیرد، سوزش زخمی که مرتباً بگیرد و ول کند، تیر کشیدن پشت سر هم.
 زَقُو (zequ) - بچه زبر و زرنگ.
 زِق و زِرَنگ (zeq o zereng) - زبر و زرنگ.
 زَلَبیه (zelebiye) - زولبیا، شیرینی ماه رمضان.
 زَل (zell) - تند و تیز. زَل آفتاب: تیغ آفتاب، تند آفتاب.
 زَل زَل (zol zol) - خیره خیره نگاه کردن، چشم بر نداشتن.

زَنکِه (zeneke) - مصفر زن، زن
کوچک، زنک، زن.

زَنگار (zangar) - زنگ گندم، زنگ
زدگی آهن، آبی که از شستن آهن زنگ
زده حاصل می شود.

زَنگله (zangole) - زنگوله، زنگ
کوچکی که به گردن احشام و پای
پرندگان می بندند.

زَنِ همشو (zene hamshu) - هوو.
زَنِنه (zenine) - زنانه، زن، در خور
زنان.

زَنِیون (zeniyun) - نگاه کنید به:
کسیرک.

زِوار (zevar) - تسمه، بند، تسمه
باریک از چرم یا چیز دیگر که بر حاشیه
و کناره چیزی بدوزند، باریکه ای از
چوب یا فلز که در اطراف چارچوب در
بکوبند.

زِوار در رفته (zevar dar rafte) -
هر کس یا چیزی که پیر و کهنه و
فرسوده باشد، هر چیزی که بند و بست
محکمی نداشته باشد، سست، ضعیف،
متضاد محکم.

زوتیری (zuteri) - زودتر، فوراً، سریع
تر، تندتر. زوتیری بپریم تا شب نشده:
زودتر برویم تا شب نشده.

زنان چیزهای خریداری کرده را در آن
می گذارند.

زَمَت (zamat) - زحمت، تلاش.
زَمَت کِش (zamat kesh) - زحمت
کش، کاری.

زِمَخَت (zemokht) - درشت و
ناهنجار، نتراشیده و نخراشیده.

زِمَخَت (zemokht) - گس، طعم
دهان جمع کن، مزه خرما یا خرمالوی
نارس.

زَمهریر (zamharir) - خیلی خنک،
سرد.

زَنج (zenj) - نگاه کنید به زَنچه.
زَنجفیل (zanjefil) - زنجبیل.

زَنچ (zonch) - نگاه کنید به: زَنچه.
زَنچه (zonche) - زنج هم گفته
می شود. آرنج، مفصل اتصال بازو و
ساعد.

زَنچه زدن (zonche zedan) - با
آرنج به پهلوی کسی زدن، سقلمه زدن،
سُک زدن.

زَنَدی شکستن (zandi
shekastan) - تهرانی حرف زدن،
ادای لهجه ی تهرانی را برای کسب
اعتبار در آوردن.

زَنزله (zenzele) - زلزله، زمین لرزه.
زَنکا (zeneka) - زن ها، جمع زنکه.

زودی (zudi) - زود، زودتر، فوراً، سریع، تند. زود زود: تند تند. زودی بیا: سریع بیا.

زور (zur) - کود حیوانی و به ویژه کود انسانی، مدفوع انسان که پس از خشک کردن به عنوان کود در باغ ها و مزارع استفاده می کردند.

زور چپون (zur chepun) - به زور و فشار چیزی را در جایی یا چیزی فرو کردن.

زور خوابیدگایی (zure khabidekayi) - زور بیهوده، تلاش عبث.

زور زا (ze var za) - زاد و ولد، نسل در نسل، پشت در پشت.

زور زاری (zur zari) - سختی، دشواری، با تمام قوا زور زدن، با تمام قوا تلاش کردن، با هزار مصیبت.

زهراب (zahrab) - نگاه کنید به: زراب.

زهر چش گرفتن (zahre chesh gereftan) - نگاه کنید به: زَر چش گرفتن.

زهر چغوک (zahre cheghuk) - نگاه کنید به: زَر چغوک.

زَهله (zahle) - نگاه کنید به: زَله.

زهره مُشتری (zohre moshteri) - نگاه کنید به: زَره مشتری.

زهوار (zehvar) - نگاه کنید به: زوار.
زه وَر زا (ze var za) - نگاه کنید به: زور زا.

زیات (ziyat) - زیاد، بسیار.

زیاتی (ziyati) - اضافی، زیادی، کنایه از آدم سربار.

زیر بالا کردن (zir bala kerdan)

- زیر و رو کردن، ورنده کردن، ارزیابی کردن، با دقت اجزاء چیزی را بازدید کردن.

زیر جَلکایی (zir jolekayi) - زیر جلی، یواشکی، پنهان از چشم دیگران، مخفیانه، سر پوشیده، در خفا.

زیر جَلکی (zir joleki) - نگاه کنید به: زیر جَلکایی.

زیر زبون کشی (zire zebun keshi) - از کسی اسراری را با حيله بیرون کشیدن، کسی را با حيله وادار به افشای رازی کردن.

زیر زمینی (zir zemini) - زیر زمین، سرداب.

زیره (zire) - تخت کفش، بر عکس رویه.

زیم (zeym) - کشاورز، زارع، رعیت.

سالات (salat) - سالاد.

سال تا سال (sal ta sal) - از این سال تا سال بعد، منظور مدت زمانی طولانی است. سال تا سال به مادرش زنگ نمی‌زنه.

سال قَط (sale qat) - قحط سالی.
سال و ماها (sal o maha) - حالا حالاها، امری که به این زودی‌ها محقق نشود، کنایه از مدت طولانی است. به ای سال و ماها خونه بخر نی: به این زودی‌ها قادر به خرید خانه نیست.
سالون (salun) - سالن، تالار، اتاق بزرگ.

سالی سکندری (sali sekanderi) - گاهی، گاه‌گذاری، هر از گاهی، اتفاقی که بسیار کم و با فاصله‌ی زمانی طولانی پیش می‌آید.

سالی مایی (sali mayi) - نگاه کنید به: سالی سکندری.

سبیر (seber) - راسخ، محکم، استوار.

سَبَر (sabr) - سرو، درخت سرو.
سَبَبک (sebok) - جلف، سبکسر، کم ارزش، متضاد متین.

سَبَبک سَر (sebok sar) - جلف، بی شخصیت، کم عقل.

سَبَبک عَغل (sebok aghl) - کم عقل، خل و چل، احمق.

س

ساباط (sabat) - کوچه سرپوشیده، کوچه دارای سقف، دالان، راهروی سرپوشیده بین دو خانه یا دکان.
ساباطو (sabatu) - نگاه کنید به: ساباط.

سابوندن (sabundan) - ساییدن.

ساییدن (sabidan) - ساییدن.

سات (sat) - ساعت.

سات وختی (sat vakhti) - گاه به گاه، هر از گاهی، نا مرتب، دمدمی مزاج.
ساتین (satin) - ساتن، پارچه‌ای براق.

ساجمه (sajeme) - ساجمه، گوی‌های کوچک فلزی یا شیشه‌ای، تیله.

سار (sar) - نگاه کنید به: بوی سار.

ساروق (saroq) - دستمال، بقچه.

ساروج (saruj) - خمیری که از ترکیب خاکستر و آهک و آب تهیه می‌شود و بسیار محکم است و در قدیم به جای بتون استفاده می‌شد، هم چنین کنایه از چیز سخت و محکم.

ساتیر (satir) - ساطور.

سبیل اندر سبیل (sebil andar)

(sebil) - کیپ تا کیپ، بیخ هم نشستن، کنایه از جمعیت زیادی که در مراسمی ردیف نشسته باشند.
سبیلو (sebilu) - پیپ.

سبیلو (sebilu) - نوعی ماسک

شامل ابروی پر پشت و عینک و سبیل که کودکان بر چهره می گذاشتند و بازی می کردند.

سپردن (sepordan) - امانت

گذاشتن، سفارش کردن.

سپوست (sepust) - نگاه کنید به:

سپوسته.

سپوسته (sepuste) - سبوس،

پوست غلات آرد شده که پس از الک کردن بر جای می ماند.

سپوسته (sepuste) - شوره سر،

پوسته های ریز سر که از لای موها

بیرون می ریزد. سرش سپوسته داره:

سرش شوره دارد.

ستاره (setare) - زگیل.

سجاف (sejaf) - درز لباس، پارچه

باریکی که در حاشیه لباس بدوزند.

سجالت (sejelt) - سجل، شناسنامه.

سَخَم (sakhm) - سقف، پشت بام.

سُخ مَرز (sokh marz) - نگاه

کنید به: سُرخ مَرز.

سَدَ سِکَنَدَر (sadde sekandar)

- سدی محکم، مانعی محکم همچون اسکندر، دیواری مستحکم.

سَر (sar) - طرف، سمت. ای سِرش

بگیر. او سِرِ اتاق.

سِر آهو (sere ahu) - کنایه از آدم

مزاحم، سر خر.

سِرا بالایی (sera balayi) - سر

بالا، سر بالایی، رو به بلندی، رو به بالا،

کوچه و خیابان و راهی که به سمت بالا

می رود.

سِرا بُرزی (sera borzi) - سر

بالایی، رو به بلندی.

سِرا پایینی (sera payini) - سر

پایینی، سرازیری، شیب، سراسیب، رو

به پایین.

سِرا جَعری (sera ja'ri) - سر

پایینی، سرازیری، شیب، سراسیب، رو

به پایین.

سِرا زیر (sera zir) - سرنگون، رو

به پایین، آویزان. انگورا همطو آ رَز بست

سرا زیر بودن: انگور ها از دار بست مو

آویزان بودند.

سَر اِشگَن (sar eshkan) - سر

شکن کردن، به تعداد نفرات تقسیم

کردن، دانگ و سهم هر کس را معین

کردن.

سِراطون (seratn) - سرطان، کانسر.

سَرَتِ خواب (sarte khab) - صحت خواب، کلامی سلام گونه که پس از بیدار شدن کسی از خواب به وی گفته می شود.

سَر تِپا (sar tipa) - تپا، آردنگی، ضربه که با پشت پا بر نشیمن کسی نواخته می شود.

سِر تیر (sere tir) - سر ضرب، سریع، تند، بلافاصله.

سِر تیرمایه (sere tirmaye) - مُک، اندازه ی دقیق، هزینه دقیقاً با پول موجود به یک میزان بودن.

سِر جا رفتن (sere ja raftan) - در رختخواب خود خوابیدن.

سَر جُنْـبـون (sar jonbun) - سرکرده، سر دسته.

سَر جوش (sar jush) - کف یا روغنی که بر اثر جوشاندن غذا یا شیر و امثال آن بر روی آن به وجود می آید، کمی جوشیدن، یک جوش زدن.

سِر چـنـگو (sere chengu) - چمباتمه نشستن، چمباتمه زدن.

سَر چین (sar chin) - بر چین، گلچین، برگزیدن زبده هر چیز.

سَر حـد (sar had) - مرز، جای سرد سیر، ییلاق.

سِر افـت (serafat) - نگاه کنید به: صرافت.

سَر اِنـداختن (sar endakhtan) - اولین رج یک لباس کاموا را بافتن.

سِر اِنـداز (ser endaz) - چادر، حجاب خانم ها.

سِر بُردن (sere bordan) - زیاد حرف زدن، از پر حرفی سر درد آوردن. اُ بَسکی حرف زد سِرِم برد.

سَر بُردن (sar bordan) - زیاد عجله کردن، با سرعت رفتن.

سِر بـند (sere band) - دفعه، جریان قبل، وقت، دفعه، هنگام، عهد و زمان.

سِر پا (sere pa) - زمان اندک، تُک پا. یه سِر پا بیا ور گرد: یک تُک پا بیا و بر گرد.

سِر پا کـردن (sere pa kerdan) - نوزاد را به حال نشسته برای قضای حاجت گرفتن.

سَر پایـی (sar payi) - دمپایی، کفش راحتی.

سَر پـله (sar pelle) - خرپشته، اتاق کوچک بالای پلکان منتهی به پشت بام.

سَر پـوش (sar push) - درپوش، آنچه که بر روی ظرفی بگذارند که روی آن پوشیده شود، مخفی کردن، استتار کردن، روی چیزی را پوشاندن.

سِرِ خَر (sere khar) - کنایه از آدم مزاحم، ناخوانده، کسی که بی موقع جایی برود.

سِرِ خِر تو تَرِبِه گیر اُوردن (sere khere tu torbe gir ovordan) - سر بزنگاه گیر انداختن، در وقت مناسب چیزی را خواستن، زمانی چیزی را درخواست کردن که طرف مقابل نتواند انجام ندهد.

سُرخ مَرز (sorkh marz) - نوعی تاج خروس که گل هایش خوشه ای و آویزان است و مصرف دارویی نیز دارد. سِرِ خود (sere khod) - بی اجازه، دلبخواه، به میل خود، خود مختار.

سَر دَر اُوردن (sar dar ovordan) - فهمیدن، درک کردن، یاد گرفتن، آگاه شدن از کاری یا چیزی، کشف کردن. سر در اُوردن (sar dar ovordan) - سر بر آوردن، سر را بلند کردن، سر بر داشتن.

سَر درختی (sar derakhti) - هر نوع میوه که از درخت به عمل آید، میوه های سرشاخه.

سَر دُونَدَن (sar dovundan) - سر دواندن، معطل و سرگردان کردن، وعده امروز و فردا کردن.

سَر راس (sar ras) - مستقیم، بدون پیچ و خم.

سَر راس (sar ras) - مُک، بی کم و کاست، تسویه حساب.

سَر رفتن (sar raftan) - سر ریز شدن، غذا یا شیری که روی اجاق بجوشد و کف کند و سر ریز کند.

سَر رفتن (sar raftan) - سرسام گرفتن، به ستوه آمدن از وراجی و ازدهام و هیاهو. چَقَ حرف می زنی سِرِم رَفَت.

سَر روفو (sar rufu) - جارو کردن سطحی.

سَر سام (sarsam) - سرگیجه، دوار، آشفتگی، پریشانی، کلافه شدن بر اثر سر و صدا یا چرخیدن بسیار.

سَر سِرکی (sar sereki) - سرسری، بی دقت کاری را انجام دادن.

سِرِ سَوغات (sere sowghat) - سوغات موعات، سوغات.

سَر سیگار (sar sigar) - چوب سیگار.

سِرِ شوم (sere shum) - سر شب، اول شب، وقت شام خوردن.

سُرفِه (sorfe) - سفره، پارچه یا پلاستیک بزرگی که روی زمین پهن می کنند و بر روی آن نان و غذا می چینند و دور آن می نشینند و غذا می خورند. سفره اگر روی میز پهن شود به آن رومیزی گفته می شود.

سَر کَش (sar kash) - خط موربی که بالای حرف کاف و گاف نوشته می شود.

سَر کَشُو (sar keshu) - سرک کشیدن، دالی موشه کردن.

سَر کَشِیدَن (sar keshidan) - سرک کشیدن، دزدانه نگاه کردن.

سِر کُوت (sar kut) - سر کوفت، شمات.

سِر کُون پَرَنَدِه (sere kun berande) - نگاه کنید به: سر و کون لُخ.

سِر کُون لُخ (sere kun lokh) - لخت و عور، کنایه از کسی که حجاب ندارد، زنی که چادر به سر و جوراب به پا ندارد.

سَر گُذَشْتَن (sar gozoshtan) - راهی شدن، به راهی رفتن. سر گُذَشْت وَر بیابون. سَر وَر عَقِیت گُذَشْتَن: دنبال ات گذاشته اند.

سَر گِرِفْتَن (sar gereftan) - سرگزار شدن، انجام شدن. بَلْخِرِه عاروسی سر گرفت: عاقبت عروسی برگزار شد.

سَر گِرُون (sar gerun) - سر سنگین، با کسی سرد برخورد کردن.

سَر گَرِیسکُو بازی (sar gorisku bazi) - قایم باشک بازی کردن، تعقیب و گریز.

سَر فِه بَنَدِی (sorfe band) - توشه راه، غذای راه.

سَر فِه سبزی کِرَدَن (sorfe sabzi kerdan) - سفره نذری انداختن.

سَر قُلْفِی (sar qolfi) - سر قفلی، پول پیشی که برای اجاره کردن مغازه به مالک آن می پردازند.

سَر قِلِیفِه (sar qelife) - چارقد سه گوشی که زنان و به ویژه نوزادان بر سر می کنند.

سَر قِیلُون (sar qeylun) - وسیله ای سفالی یا فلزی یا سنگی که در آن تنباکو پر می کنند و بر روی آن آتش می گذارند و بر سر غلیان قرار می دهند. سَر کَچ (sar kaj) - فرش یا پارچه ای که یک طرف آن بلندتر از طرف دیگر است.

سَر کِرَدَن (sar kerdan) - تراشیدن نوک مداد یا قلم نی.

سَر کِرَدَن (sar kerdan) - مدارا کردن، با کسی زندگی کردن، به سر بردن.

سَر کُن (sar kon) - مداد تراش.

سِر کِیسی بی کَلامونَدَن (sere kesi bi kola mundan) - سرسهم

و قسمت به کسی نرسیدن، بی بهره ماندن از سهم.

سَرِ گِوشی (sar gushi) - سخن در گوشی، نجوا.

سَرِ گِیچه (sar giche) - سر گیجه، دوار.

سَرِ مِغراضی (sar meghrazi) - دم قیچی، خرده ریزه های پارچه که پس از بُرش باقی می ماند.

سَرِ وا کِردن (sar va kerdan) - بیرون ریختن چرک دمل.

سِر و بِر (sero bar) - ریخت و قیافه، سر و وضع، وضع ظاهر و لباس.

سِر و بَشن (sero bashn) - سر و تن، سر و بدن.

سِر و پَستا (sero pasta) - سر و سامان، نظم و ترتیب. یه سر و پستایی به زندگیش داد: سر و سامانی به زندگی اش داد.

سَر و تو (ser ve tu) - ساکت و در خود فرو رفته، مرموز.

سَر و چار (ser ve char) - گرفتار، دچار، در گیر.

سَر و چار شِدن (ser ve char shedan) - رو در رو شدن، برخورد کردن، سینه به سینه شدن.

سَر و خَت (sar vakht) - سراغ، ملاقات.

سَر وَر دارو (sar var daru) - نگاه کنید به سَر گریسکو بازی.

سَر وَر دُشتَن (sar var doshtan) - سر بلند کردن، ادعا داشتن، قیام کردن، به پا خاستن، شورش کردن، سر بر آوردن، شروع کردن.

سَر وَر دُمبال کِردَن (sar var dombal kerdan) - دنبال کسی گذاشتن، کسی را تعقیب کردن، دنبال کسی دویدن. سر ور دنبال اش گذاشتن: کنایه از کسی که کاری را با عجله و هول هولکی انجام می دهد.

سَر وَر دُوشَتَن (sar var doshtan) -

سَر وَر سَر نِشِدتَن (sar var sar nezoshtan) - صرف نکردن، ضرر کردن، خرج با دخل نخواندن.

سَر وَر عَقِیب گُذُشتَن (sar var aqeb gozoshtan) - نگاه کنید به: سر ور دمبال گذاشتن.

سَر وَر کَن (sar var kan) - سر کنده، پرنده ای که سرش را کنده باشند.

سِر و زِبُون دار (sero zebun dar) - زیر و زرنک، خوش صحبت، زبان آور.

سِر و سَوغات (sero soghat) - سوغات، ره آورد.

سِر و گُردن اُمِدن (sero gardan omedan) - حرکت دادن زیاد سر و گردن در هنگام صحبت، عشوَه آمدن.

سیزون زندگی (sezun zendegi) -

سر و سامان، لوازم زندگی.

سُست و پُست (sosto polost)

- نگاه کنید به سست و مسست.

سُست و میسست (sosto)

(mesost) - سست، ضعیف، ناتوان، بی

دوام، شُل و ول و وارفته، بدون استحکام.

سِغُرکی (seghorki) - یغور، هر

چیز بزرگ و بی قواره و سنگین.

سِغُلْمه (segholme) - آرام با

مشت یا آرنج به پهلوی کسی زدن، سَک زدن.

سَفَتو (saftu) - نگاه کنید به: سَفَط.

سِفَتِ سِنار (sefto senar) - محکم

و سَتر، هر چیزی که محکم و بر جسته باشد.

سِیف خوردن (sef khordan) -

مغلوب حریف شدن، شکست سخت خوردن، در معامله ای رو دست خوردن و ضرر کردن.

سَفَط (saft) - سبید، زنبیل،

صندوقچه یا جعبه ای که از شاخه درخت یا حصیر بافته می شود.

سَفَطو (saftu) - نگاه کنید به:

سَفَط.

سُفور (sofur) - سپور، رفتگر.

سُرو مُرو گنده (soro moro)

(gonde) - سالم و سرحال و قیراق.

سِرِ هم سِرِکشی (sere ham sar)

(keshi) - رقابت، چشم و همچشمی.

سِرِ همسَر گری (sere hamsar)

(geri) - رقابت، چشم و همچشمی.

سِرِ هم کِرْدَن (sere ham kerdan)

(kerdan) - جور کردن، سر هم بندی کردن، به هم بافتن.

سِری (seri) - سریع، زود.

سِری چاق کِرْدَن (seri chaq kerdan)

(kerdan) - سر غلیان را تنباکو ریختن و آتش گذاشتن.

سِری سِبک کِرْدَن (seri sebok kerdan)

(kerdan) - قضای حاجت کردن، مدفوع کردن.

سِزار (sezar) - معطل، منتظر، علاف.

کُجِه بودی دِ سَاته سِزار تم: کجا بودی دو ساعت است معطل توأم.

سِزار (sezar) - مخفف سزاوار، لایق،

سزاوار. هر چی وَر سِرش بیا سِزارش: هر چه بر سرش بیاید حق اش است.

سِزار و سِرگردون (sezaro)

(sargardun) - معطل، منتظر و سرگردان.

سیزون (sezun) - اسباب زندگی، لوازم

زندگی، اسباب خانه.

سِفید کاری (sefid kari) - گچ کاری، گچ کشته کشیدن بر روی کاهگل و یا گل و گچ، سفید کردن، رنگ سفید زدن بر دیوار، سفید کردن دیوار با دوغاب گچ یا آهک.

سِفیدی (sefidi) - جگر سفید، شش.

سِفیل (sefil) - حیران، سرگردان، علاف، معمولاً قبل از اصطلاح سرگردان و به صورت سِفیل و سرگردون استفاده می شود.

سَقّا (saqqa) - نگاه کنید به: زمبور سقا.

سَقّیس (saqqes) - آدامس.

سِقَط جون (seqat jun) - سخت جان.

سِقَط شیدن (seqat shedan) - مردن حیوانات، لفظ غیر مؤدبانه در مورد مردن کسی، به درک واصل شدن.

سِقَط شیده (seqat shede) - ناسزایی که به حیوانات و انسان گفته می شود.

سِقَط فُروش (seqat forush) - بقال، خرده فروش.

سِقَط مرگ شدن (seqat marg) - (shedan) - نفرینی با مضمون مرگ بد، مثل حیوانات مردن.

سِقَلَمه (seqolme) - نگاه کنید به: سفلمه.

سُک بَسْتَن (sok bastan) - به بن بست خوردن، غیر قابل حل، درست ناشدنی، قفل شدن.

سِگَلو (sekolu) - مصفر سکینه، نام زن.

سِگَندِری رفتن (sekanderi raftan) - کله پا شدن، به سر در آمدن، گیر کردن پا به چیزی و به سر در آمدن.

سِگَه زدن (sekke zedan) - پول چاپ کردن، کنایه ای توأم با تمسخر در پاسخ به کسی که به طمع اخذ پولی بی مورد نشسته است. بشین تا وُشیت سکه بزَنم: منتظر باش تا برایت سکه بزَنم.

سِگِ پا سوخته (sege pa sukhte) - کنایه از شخص بی آرام، کسی که مدام در حال دوندگی است، کسی که سگدو بسیار می زند.

سَگ تور (sag tur) - نوعی شغال.

سَگ جون (sag jun) - مقاوم، با دوام، کنایه از کسی که در برابر بیماری و سختی مقاومت زیاد دارد، سخت جان.

سَگدونی (sagduni) - سگدانی، لانه سگ، جای کثیف.

سِگِرما (segerma) - اخم ها، ابروهای در هم کشیده، جمع سِگرمه.

سِگِرمه (segerme) - اخم.

سِگِ پا سوخته (sege pa sukhte)

سِنا (sena) - گیاهی دارویی و ملین و مسهل با بویی خاص. به همین دلیل به جای جوشیده گفته می شود بوی سنا می دهد.

سِنار (senar) - سفت، جامد، معمولاً با «سفت» و به صورت ترکیب «سفتِ سنار» یا «سفت و سنار» به کار می رود. **سِنْتِه (sente)** - نگاه کنید به: سنده.

سَنجُق (sanjoq) - سنجاق.

سُنْجُو بُنْجُو (sonju bonju) - کنکاش، فضولی، پرس و جو.

سِنْدِه (sende) - مدفوع سفت.

سِنْدِه بار (sende bar) - کنایه از سرمای شدید هوا.

سِنْدِه پَشْمی (sende pashmi) - عنوان بی ادبانه ای که در مورد دیگران به کار می رود، سنده ای که پر از پشم یا مو است.

سِنْدِه پیچ (sende pich) - نگاه کنید به سنده پیچو.

سِنْدِه پیچُو (sende pichu) - محکم پیچیدن، محکم گره زدن.

سِنْدِه صِنُوْبَر (sende senowbar) - قطعه ای مدفوع خیلی سفت، مدفوع ستبر همچون درخت صنوبر.

سَنْگاب (sangab) - (۱) حوضچه کوچک سنگی که دارای سوراخی برای

سِگِ لاس (sege las) - سگ ماده.

سِلَام نَلیکَم (selam naleykom) - سِلَامَ عَلَیْکُم، سلام بر شما.

سِلَام نَلیکُو (selam naleyku) - نوعی علف هرز که رشد سریعی دارد و از آفات گیاهی به شمار می رود.

سَلَانِه سَلَانِه (sallane sallane) - آرام آرام رفتن، با آهستگی و وقار راه رفتن. بی خیال و آرام راه رفتن.

سَلَط (salt) - سطل.

سَلَطِ آشْخَال (salte ashkhal) - سطل زباله، سطل آشغال.

سَلَطُو آشْخَالی (saltu ashkhali) - نگاه کنید به: سطل آشخال.

سُلْفیدن (solfidan) - پرداخت کردن پول، پول دادن، پول خرج کردن.

سِلَندَر (selndar) - معطل، سرگردان، پلاتکلیف، علاف.

سَلِیْطِه شِلِیْطِه (selite sheltie) - زن هتاک و بی حیا، زن دریده و بد دهن.

سُمب (somb) - سُم، ناخن دست و پای چارپایان.

سُمبَاْتِه (sombate) - سنباده، کاغذ سنباده.

سِمِنْت (sement) - سیمان، بتون.

سِن (sen) - جوانه گندم، گندم خیسانده شده و جوانه زده.

عبور آب داشت و همچون سینک ظرفشویی زیر شیر نصب می کردند و در آن ظرف و میوه و غیره می شستند، ۲) ظرف بزرگی از سنگ یکپارچه که در آن آب می ریختند و مردم از آن با پیاله آب می خوردند.

سَنگ سقاط (sang seqat) - سنگلاخ، محلی که در آن نخاله ساختمان ریخته باشند.

سَنگ شور (sang shur) - شستن غلات و حبوبات به روشی مخصوص برای زدودن گرد و خاک و شن ریزه های موجود در آن.

سَنگُل سیا (songol sia) - سیاه سوخته، شخص سیاه پوست.

سَنگ وَر سینه زدن (sang var sine zedan) - برای کسی گریبان چاک دادن، از کسی پشتیبانی کردن، هواداری، طرفداری.

سَنگ و سقاط (sango seqat) - نگاه کنید به: سنگ سقاط.

سو (su) - روشنایی چشم، روشنایی چراغ.

سیوا سیوا (seva seva) - جدا جدا، از هم تفکیک شده، جداگانه.

سیوا شدن (seva shedan) - جدا شدن. او آ ما سیوا شد: او از ما جدا شد.

طلاق گرفتن. اونا آ همدیگه سیوا شدن: آن ها از همدیگر طلاق گرفتند.

سیوا کردن (seva kerdan) - جدا کردن، برچین کردن، گلچین کردن.

سیوا کردن (seva kerdan) - جدا کردن دو یا چند نفری که در حال کتک کاری هستند.

سوز بریز (suzan beriz) - کسی که بیش از آنچه باید شیون و زاری می کند، جان عزیز، کسی که هنوز کتک نخورده و یا آمپول به وی تزریق نشده شیون و زاری و داد و فریاد می کند.

سوز سرد (suze sard) - باد سرد گزنده ای که معمولاً از روی برف می وزد.

سوزمونی (suzmuni) - نازک نارنجی، کسی که طاقت سختی ندارد و فوراً به آه و زاری می پردازد.

سوژن (suzan) - آمپول، سرنگ. **سوژن زدن (suzan zedan) -** آمپول زدن، تزریق دارو.

سوژن سوژن شدن (suzan shedan) - رُق رُق کردن زخم، سوزش مکرر و کوتاه کوتاه، مور مور شدن.

سوزنکو (suzeneku) - سنجاقک، حشره ای با شکم بلند و بند بند و چهار

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/۱۳۹

سیب تُرشو (sib torshu) - سیب ترش.

سیب دِرختی (sib derakhti) - سیب.

سیبو (sibu) - سیب آدم، برجستگی حنجره، غده تیروئید.

سیتکو (sitku) - کرمک، کرم های ریزی که انگل روده هستن و در اطراف مقعد جمع می شوند و باعث خارش آن می گردند.

سیخ (sikh) - نگاه کنید به سیخ شلوار.

سیخ تیر (sikh tir) - تیر کشیدن، درد های منقطع و پشت سر هم عارض شدن.

سیخ زدن (sikh zedan) - سیخونک زدن، سُک زدن، وسوسه کردن، تیر کشیدن.

سیخ شلوار (sikhe shalvar) - خشک شلوار، محل اتصال پاچه های شلوار در بین دو ران.

سیخ کُت (sikh kotu) - نگاه کنید به: سیخ کتی.

سیخ کُتو (sikh kotu) - نگاه کنید به: سیخ کتی.

سیخ کُتی (sikh koti) - سیخونک زدن، سُک زدن، وسوسه کردن.

بال بلند نازک شفاف که اغلب در حاشیه جوی ها و رودخانه ها دیده می شود.
سوزنو (suzenu) - نگاه کنید به: سوزنو.

سوله (sule) - کرم ریزی که دانه های گندم و برنج و حبوبات را سوراخ می کند و می خورد.

سُوون (sovun) - سوهان اعم از شیرینی سوهان یا سوهانی که برای ساییدن چوب یا فلز به کار می رود.

سه شَمبه (se shambe) - سه شنبه، چهارمین روز هفته.

سه گنج (sekonj) - گوشه، زاویه بین دو دیوار.

سه گنجو (sekonju) - نگاه کنید به: سه گنج.

سه گوشو (segushu) - مثلث، هر چیز مثلث شکل که دارای سه زاویه باشد.

سَهَم سُرُفه (sahm sorfe) - سور و سات، تهیه و تدارک دیدن.

سِهِن (sehen) - نگاه کنید به: سین.

سَی (say) - سعی، تلاش، کوشش.

سیا تُو (sia tow) - نگاه کنید به: سیا تُوِه.

سیا تُوِه (sia towe) - سیاه چرده، سبزه گون.

سیب (sib) - سیب زمینی.

سیخیکی (sikheki) — راست و

مستقیم، راست همچون سیخ.

سیخور (sikhwr) — نوعی خارپشت

بزرگ که خارهایی بلند و نی مانند دارد،

جوله، خارپشت بزرگ تیر انداز.

سیرمونی (sirmuni) — سیری،

سیرایی، سیر شدن.

سیس (sis) — گوشت لخم بدون چربی،

گوشتی که بافت ریش ریش دارد.

سیس (sis) — طنابی که از الیاف

درخت خرما بافته می شود.

سیسلالنگ (siselaleng) — دم

جنبانک، پرندۀ کوچک زیبایی شبیه

گنجشک با پاهایی بلند و نازک و دم

بلند که مرتب دم خود را تکان می دهد.

سی سنگ (si sang) — واحد وزنی

معادل نیم چارک و یا پنج سیر.

سیسو (sisu) — کسی که لاغر، اما

عضلاتی است، کسی که عضلات لاغر اما

محکم دارد.

سیسنبل (sisonbol) — سوسنبر،

گیاه معطری از خانواده نعناع و پونه.

سیل (seyl) — تماشا، سیاحت، نگاه.

سیلو دادن (seylow dadan) — آب

را مثل سیل ول کردن. سیلاب راه

انداختن.

سیٔم (seyyom) — سوم.

سیٔمی (seyyomi) — سومین.

سین (sin) — طرف، جهت، سمت. او

سین: آن طرف، ای سین: این طرف.

سینه چاک دادن (sine chak)

(dadan) — حمایت مفرط از کسی،

طرفداری، حمایت شدید.

سینه چقارو (sine cheqaru) — به

سینه فشردن، محکم در آغوش کشیدن.

سینه ریز (sine riz) — گردن بند،

گردن بند بلند پهنی که دارای آویزهایی

است که تا روی سینه می آید.

سینه کنده (sine kande) — سینه

سوخته، بد بخت، بیچاره.

ش

شاپرو (shaperu) — شاپرک، پروانه.

شاخ بودن (shakh budan) — ایاغ

بودن، رفیق صمیمی بودن.

شاخدار (shakhdar) — گوسفند،

بز، کله ی گوسفند یا بز.

شاخدار (shakhdar) — نگاه کنید

به: دروغ شاخدار.

شاخ شیدن (shakh shedan) —

مزاحم شدن، با وقاحت توی روی کسی

ایستادن.

شِبا (sheba) - شب ها، جمع شب.
 شِباهِتا (shebaheta) - شباهت داشتن، شبیه بودن.
 شَب پرو (shab peru) - نوعی پروانه که شب ها به دور چراغ جمع می شوند.
 شَب پرو (shab peru) - خفاش.
 شِب جُعمه (shebe jo'me) - شب جمعه، پنج شنبه شب.
 شِبرو (shebrow) - چرم، چرم گاو یا گوسفند که در کفافی به کار می رود.
 شَب مونده (shab munde) - نان بیات، نان یا غذایی که از شب پیش مانده باشد.
 شِبق (shebaq) - نوعی سنگ بسیار سیاه برآق، استعاره ای برای موی خیلی سیاه و برآق.
 شَب کور (shab kur) - خفاش.
 شِبنِروز (shebanderuz) - شبانه روز، بیست و چهار ساعته.
 شِپرکی (sheporki) - یک فصل کتک، هِرقتی، کتک حسایی.
 شِپِه (shoppe) - شفته، ملاط ساختن پی ساختمان.
 شِست و شوت (sheto shut) - نَاشوب و جنگال، سر و صدا. سنگ شِجا (sheja) - شجاع، دلیر.

شاخ شونه کشیدن (shakh shune keshidan) - تهدید کردن، رجز خواندن، خط و نشان کشیدن، سر و شانه را راست کردن و در مقابل حریف ایستادن.
 شاخی (shakhi) - کله گوسفند که با آن آبگوشت کله می پزند.
 شادونه (shadune) - شاهدانه، تخم بنگ.
 شادی (shadi) - عنتر، میمون. شادی هر چی زش تره بازیش بیشتره: میمون هر چه زشت تر است ادایش بیش تر است. کنایه از اشخاصی که هیچ هنری ندارند اما ادعایشان زیاد است.
 شاش بن (shash ban) - عارضه ای که شخص قادر به دفع ادرار نباشد، حبس البول.
 شاشدون (shashdun) - مثانه.
 شاکول (shakul) - فک پایین، استخوان آرواره پایین.
 شاگرد دونه گی (shagerd dunegi) - شاگردانه، انعامی که به شاگرد مغازه داده می شود.
 شالَو (shallow) - مخفف انشاءالله.
 شامورتی (shamurti) - شعبده باز، تر دست.
 شامورتی بازی (shamurti bazi) - شعبده بازی، تر دستی.

شِیرا (shera) - خاصیتی که در بادنجان است و کسانی که به آن حساسیت داشته باشند، در صورت خوردن بادنجان لب‌ها و صورتشان متورم می‌شود.

شَرِبَتو (sharbetu) - کاجی، خوراکی از آرد و روغن و شکر و زرد چوبه که معمولاً به زائو می‌خورانند.

شِرو (sheru) - شروع، آغاز.

شِرتی (sherti) - کسی که با عجله و بی‌دقت کار می‌کند، این اصطلاح اغلب همرا با غرتی و به صورت ترکیب غرتی شرتی به کار می‌رود.

شِیرِ شور (shere shur) - شور و شوق، شور و حرارت.

شَص تیر (shas tir) - شصت تیر، نوعی اسلحه‌ی گرم، کنایه از آدم تند و تیز. مِثِ شَص تیر در رَف: مثل شصت تیر فرار کرد.

شِیرِ چِکشی (shere chekoshi) - شعر بدون وزن و قافیه‌ای که ناشیانه سروده شده و یا به صورت بدی غلط غلط خوانده شود.

شَغال مَسْتی (shoghal masti) - کنایه از بازی پر سرو صدای گروهی از بچه‌ها.

شَغذَمِگی (shoghzammegi) - نگاه کنید به: شَغذمه.

شَغذَمَه (shoghzamme) - مشغول ذمه.

شِغَز (sheghaz) - بالای باسن.

شِغَز اِشکَسْتَن (sheghaz eshkastan) - قر دادن، قر کمر.

شِغَل ذَمِه (sheghol zamme) - نگاه کنید به: شَغذمه.

شِیف شدن (shaf shedan) - فاسد شدن تخم پرندگان دارای نطفه، از بین رفتن جوجه درون تخم پرندگان.

شِیفته (shefte) - شالوده، پی ساختمان، کنایه از برنجی که وارفته، شفته پلو.

شِیفته پُلُو (shefte polow) - برنجی که خمیر شده باشد، برنجی که بد پخته شده و به صورت آش در آمده باشد.

شِیکار (shekar) - حیوانات حلال گوشت وحشی همچون آهو و بز کوهی و امثال آن.

شِیکار (shekar) - دلخور، عصبانی. خیلی آ دَسْتِش شِیکاره: خیلی از دست اش دلخور است.

شِیکِرو (shekeru) - شکر، مربایی که بر اثر ماندن شکر زده باشد، هر چیز شبیه شکر.

شِیکَمبه (shekambe) - سیرابی.

شیلان شیلان (shelan shelan) -
لنگ لنگان، راه رفتن خیلی آرام، راه رفتن به حالت لنگیدن.
شیل پل (shele pal) - له و لورده، کسی که کتک سختی خورده و نمی تواند خوب راه برود.
شیلپ شیلوپ (shelep shelup) - نگاه کنید به چلپ چلپ.
شِلتاق کردن (sheltaq kerdan) - مأخوذ از ترکی به معنای جفتک انداختن، شلوغ کردن، نافرمانی، تاختن.
شَل شِدَن (shol shedan) - سست شدن، وا رفتن، تسلیم شدن، رضایت دادن.
شَلغم شوروا (shalgham shurva) - نگاه کنید به: شِلَم شوروا.
شَلق (sheloq) - شلوغ، پر ازدهام.
شَلق پَلق (sheloq peluq) - شلوغ پلوغ، پر رفت و آمد، شیر تو شیر، بلبشو.
شَل شَلِیلا (shole sholeyla) - آدم شَل و ول، شخص وارفته و بی حال.
شَل مِشِلو (shal meshelu) - لنگ لنگان، راه رفتن در حال لنگیدن.
شَل مَشَلو (shol mosholu) - شَل و وارفته، آدم شَل و بی حال، غذایی که شَل باشد، پیچی که خوب سفت نشده باشد.

شِگَم دادن (shekam dadan) - نگاه کنید به: اِشگَم دادن.
شِگَم گچِلو (shekam kochelu) - شکم کوچولو، کنایه از شخص کم خوراک، کسی که خیلی کم غذا می خورد.
شِگَم شَل (shekam shol) - نگاه کنید به: اِشگَم شَل.
شِگِیم (shegim) - شگون، میمنت، مبارکی.
شِگِیم بَد (shegime bad) - نفوس بد، پیش بینی امری ناگوار.
شَل (shal) - لنگ.
شَلآفه (shallafe) - سلیطه، زبان دراز، بی حیا، جیغ جیغو.
شَلآفه شِت شِتو (shallafe shet shetu) - سلیطه، شخص بی حیای بد دهن، دریده، هتاک.
شَلآق کِش (shallaq kesh) - با عجله به جایی رفتن، سراسیمه رفتن، با حد اکثر سرعت رفتن.
شَلآقی (shallaqi) - نگاه کنید به: شَلآق کش.
شِلال (shelal) - نگاه کنید به: شلاله.
شِلالِه (shelale) - آویزان، آویخته، دراز.

شَمْپُت (shompot) - آدم بی سر و پا و ژولیده و خُل وضع، قزمیت.
 شَم پُشتو (sham poshtu) - بالشت مار، سوسکی پهن و درشت که عوام می گویند متکای مار است.
 شَمْپوَت (shompowt) - نگاه کنید به: شَمْپُت.
 شَمْدُون (shamdun) - شمعدان.
 شَمْدُونِی (shamduni) - شمعدانی، گل شمعدانی.
 شَمَع ('sham) - نگاه کنید به: شَم.
 شِن شِن کردن (shen shen) - حلاجی کردن پنبه یا پشم، شکافتن لحاف یا دوشک و پنبه ها و پشم هایش را بیرون ریختن، پشم یا پنبه نمد شده را با سر انگشتان باز کردن.
 شَنگُل (shangol) - شنگول، سر حال، سرخوش، شاد، خوشحال.
 شَنگِیْدَن (shangidan) - به هوس افتادن دل، غوغای درونی در طلب چیزی به ویژه جنس مخالف.
 شِنُو (shenow) - شنا، ورزش شنا.
 شِنُو کردن (shenowgar) - شنا کردن.
 شَنو مِزاری (shanu mezari) - یکی از لولهای مرسوم در کرمان که برای ترساندن و آرام کردن بچه ها از آن استفاده می کنند و بر اساس افسانه ای

شِلَم شوروا (shelam shurva) - آش شله قلمکار، کنایه از اوضاع قاراشمیش و به هم ریخته، در هم بر هم.
 شِلِنگ تَخْتِه (shelng takhte) - راه رفتن با قدم های بلند، گام های خیلی بلند بر داشتن.
 شِلِنگ (sheleng) - گام بلند، قدم های بلند.
 شِلِنگ تَخْتِه (sheleng takhte) - گام برداشتن بلند، با قدم های بلند راه رفتن، قمر شتری، رقص نا موزون و خرکی.
 شِل و پِل (shelo pal) - نگاه کنید به: شِلِ پِل.
 شِلوک (sheluk) - آهسته و بی سر و صدا.
 شِلوکی (sheluki) - به آهستگی، به آرامی.
 شِلُون شِلُون (shelun shelun) - لنگان لنگان، راه رفتن به حالت لنگیدن.
 شِلِیدَن (shelidan) - لنگیدن.
 شِلِیلا (sholeyla) - نگاه کنید به: شِل شِلِیلا.
 شَم (sham) - شمع.
 شَمبِه (shabe) - شنبه، اولین روز هفته.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/۱۴۵

گوشت بشنود، یا کودکی در مفاضة اسباب بازی فروشی.

شو وا شو (shu va shu) - دو دست لباس داشتن که یکی را می پوشند و دومی را می شویند.

شوور (shuvar) - شوهر، همسر زن.
شو وَر شو (shu var shu) - یک دست لباس را به طور مداوم شستن و پوشیدن.

شول (shovol) - شاغل.

شولی (shuli) - نگاه کنید به: آماچو.

شو همشو (shu hamshu) - لباسی را مرتب شستن و پوشیدن.

شهر بلخ (share balkh) - مترادف شهر هرت، هرکی هرکی، کنایه از شهر بی قانون، دزد بازار.

شهلیده (shahlide) - له شده، در حال گندیدن.

شیت (shit) - پاره، جر خورده، دریده.

شیتتکو پتکیدن (shitetku)

پتکیدن (petkidan) - سنگیدن، سر و گوش جنبیدن. شیتتکوش می پتکه: سر و گوشش می جنبد.

شیت دادن (shit dadan) - پاره کردن، جر دادن.

شیخ بیابونی (sheikh biyabuni) - غول بیابانی، لولویی بچه ترسان و

زنی ژولیده و «ور شنیده» است که در گورستان ها پرسه می زند.

شینیدن (shenidan) - نگاه کنید به: شین شین کردن.

شو (shu) - شوهر، همسر زن، زمانی از این واژه استفاده می شود که به صورت ترکیب «خوارشو» «مادر شو» و امثالهم به کار رود.

شور شور (shur shur) - انبوه جمعیت، غلغله، کنایه از شلوغی زیاد مثلاً ازدحام مگس، مورچه، جمعیت انسان، و امثال آن.

شور گز (shur gaz) - درختی صحرایی با چوب محکم که در صحراها و جنگل های جنوب و غرب ایران بسیار می روید.

شوریدن (shuridan) - نگاه کنید به: ورشوریدن.

شولی (shuli) - آش، آش اماچ، آماچو هم گفته می شود.

شوم (shum) - شامگاه، سر شب، آغاز شب، شام، غذای شب.

شوم شب (shume shab) - شام، غذای شب.

شونزه (shunza) - عدد شانزده.

شیوتگی (shevangi) - شیفته و پریشان، بی قرار، بی طاقت، حالت گربه ای که پس از مدتی گرسنگی بوی

خیالی که می گویند سراپا برهنه است و هر چه پیدا کند می پوشد و هر مدت که غذا نخورد گرسنه نمی شود و اگر غذایی بیابد همه را یکجا می بلعد.

شیخو (sheykh) - مهره ای در تسبیح که از همه بزرگ تر است.

شیر دنگ (shir dong) - شیردان، بخشی از معده نشخوار کنندگان.

شیر دنگ (shir dong) - استخوان بالای جمجمه نوزادان که تا مدتی نرم است، ملاج.

شیر گرم (shir garm) - ولرم، نیم گرم.

شیش (shish) - شیش.

شیشک (shishak) - گوسفند نر شش ماهه.

شیشتو (shishtow) - شیش عدد.

شیگون (shigun) - شیون و زاری.

شیوه کردن (shive kerdan) - خم کردن، به سمت پایین کج کردن، سرازیر کردن.

ص

صاب (sab) - صاحب، مالک.

صاب اختیار (sab ekhtiar) - اختیار دار، دارای اختیار، کسی که در

انجام کارها به اختیار خود عمل می کند، مختیر.

صاب از زمون (sab az zemun) - صاحب الزمان، ولی عصر، امام دوازدهم شیعیان.

صابخونه (sabkhune) - صاحبخانه، کسی که مالک خانه است، شخصی که خانه خود را به دیگری اجاره داده است.

صاب عزا (sab aza) - صاحب عزا، کسی که از بستگان نزدیک متوفاست و دیگران به او تسلیت می گویند.

صاب کار (sab kar) - صاحب کار، کار فرما، مباشر.

صاب مُرده (sab morde) - حیوان یا هر چیزی که صاحب آن مرده باشد، ماترک.

صاب مُلک (sab molk) - صاحب املاک، مالک اموال غیر منقولی همچون زمین، خانه، باغ، مغازه و امثال آن.

صاب منصَب (sab mansab) - صاحب منصب، افسر ارتش، افسر نیروهای مسلح.

صاف صُنْدُلا (saf sondola) - صاف و ساده، ساده دل، ساده لوح.

صَب (sob) - صبح.

صِبا (seba) - فردا.

صِبا پَس صِبا (seba pas seba) - فردا پس فردا، یا فردا یا پس فردا.

صَفَّیه گُذَشْتَن (saffe)
 - مضمون کوک کردن،
 پشت سر کسی شایعه ساختن، بدگویی
 پشت سر دیگران.
صَل (sol) - صلح.
صِلَاتِ ظَر (selate zor) - ظهر،
 وقت نماز ظهر.
صَمْبَن بُک (sombon bok) - صَم
 بکم، ساکت، بدون حرف، خاموش، لال.
صَنَدُوخُونَه (sandukhune) -
 صندوقخانه، پستو، اتاق کوچکی که در
 قدیم در پشت اتاق می ساختند و
 وسایل خود را در صندوق هایی گذاشته
 در آنجا نگاه می داشتند.
صَوْبُونَه (sowbune) - صبحانه،
 غذایی که در صبح صرف می شود.

ض

ضَفَطِ صَت (zafte sot) - ضبط
 صوت.
ضَفَطِ کِرْدَن (zaft kerdan) -
 ضبط کردن، جمع و جور کردن، گرد
 آوری کردن، توقیف کردن.
ضِلَّار (zelar) - ضرر، به ضلارش
 راضیم: به ضررش راضی هستم، به
 ضررش می ارزد.

صبا صَب (seba sob) - فردا صبح.
صُبُونَه (sobune) - نگاه کنید به:
 صُوبُونَه.
صدا به سَر خوش اَمِدَن (seda be)
(sar khosh omedan) - کنایه
 از کسی که از صدای خودش خوش اش
 بیاید، کسی که داد و فریاد کند و اجازه
 توضیح به کسی ندهد، کسی که زیاد و
 با صدای بلند آواز بخواند.
صدا سَگ دادن (seda sag)
(dadan) - کنایه از پارس کردن، زوزه
 کشیدن از شدت درد، همچی با لغت مِلَم
 ور تو اِشکِمَت صدا سگ بدی: چنان با
 لگد به شکمت می کوبم که صدای سگ
 بدهی.
صدا وَر سر اِنداختن (seda var)
(sar endakhtan) - داد و بیداد
 کردن، نعره و هیاهو کردن، آواز خواندن.
صِرَافَت (serafat) - فکر کردن، به
 یاد چیزی افتادن، به چیزی یا کاری
 اندیشیدن.
صِرَافَت (serafat) - لجاجت و
 دشمنی، خصومت.
صِرَافَت دُشْتَن (serafat)
(doshtan) - دشمنی داشتن، خصومت
 داشتن.
صِفَه (sefe) - ایوان جلو ساختمان،
 ایوان سرپوشیده.

طَحَر رِخْتَن (ta'r rekhtan) -

طرح ریختن، نقشه کشیدن.

طَرَز (tarz) - راه و روش، راه و رسم.

ای طرزش نی: این راه اش نیست.

طِلَاق مِلَاقُون (telaq melaqun) -

طلاق و طلاق کشی، اختلاف زن و شوهری که در شرف طلاق اند، روند جدایی زن و شوهر.

طِلَا یِلَا (tela yela) - طلاجات، طلا و امثال آن.

طِلَبْگار (telabgar) - طلبکار، بستانکار.

طِلَبُون (telebun) - خواستگاری.

طِلَفِ مَعْمُوم (telf ma'sum) - طفلک، طفل بی گناه.

طِلَفِی (telfi) - طفلک.

طِلُو (telu) - طلوع، بر آمدن آفتاب.

طِمَه خُون (temakhun) - خام طمع، حریص، طمعکار.

طِمَه گار (temagar) - طمعکار، حریص، آزمند.

طِنَاف (tenaf) - طناب، ریسمان.

طُوفِه (towfe) - سوغات، هدیه،

چیز با ارزش، در گویش کرمانی اصطلاحی کنایه آمیز است و منظور

چیز بی ارزش، چیز بی قابلیت، کلمه ای خطایی و تقریباً دوستانه در مورد

اشخاص است.

ط

طاخچه (takhche) - نگاه کنید به:

تاخچه.

طَارَت (tarat) - طهارت، پاکیزگی.

طَارَتِ گِرِفْتَن (tarat gereftan) -

طهارت گرفتن، شستن اندام های دفع پس از قضای حاجت.

طاق (taq) - نگاه کنید به: تاق.

طاقت طاق شدن (taqat taq shedan) -

نگاه کنید به: تاق شدن طاقت.

طاقواز (taqvaz) - طاقباز، به پشت

خوابیدن.

طَبْلَه کردن (table kerdan) - ورم

کردن شکم بر اثر پر خوری یا زیاد نوشیدن آب.

طَبْلَه کردن (table kerdan) -

شکم دادن دیوار گچی یا کاهگلی بر اثر رطوبت.

طَبِيعَت (tebiat) - سرشت، ذات،

منش، نهاد، مزاج. طبیعتش اینه: ذاتش چنین است.

طَحَر (ta'r) - طرح، نقشه، روش،

شیوه.

ع

عارِسُون (aresun) - عروسی، جشن ازدواج.

عاروس (arus) - عروس.

عاروس کِشُون (arus keshun) - بردن عروس به خانه داماد.

عاروسو (arusu) - کفش دوزک، حشره ای زیبا و مفید از راسته ی قاب بالان که دو بال قاب مانند به رنگ قرمز یا نارنجی با خال های سیاه دارد و شته ها را می خورد.

عاروسُون (arusun) - نگاه کنید به: عارِسُون.

عاشوری (ashuri) - غذایی نذری که شب عاشورا به فقرا می دهند.

عاریه (ariye) - امانت گرفتن، چیزی را برای مدت معینی از کسی قرض گرفتن و سر موعد پس دادن.

عاقِله (aqele) - شخص پخته و با تجربه، شخص میانسال. عاقله مرد و عاقله زن: مرد و زن میان سال.

عاقِله زن (aqele zan) - نگاه کنید به عاقله.

عاقِله مرد (aqele mard) - نگاه کنید به: عاقله.

عِبرَت (ebrat) - شخص زشت و کثیف، کریه.

طُوفِه نِطَنَز (towfe netanz) -

توصیفی دوستانه و کنایه آمیز از اشخاص. فلاتی تحفه نطنزیه: فلاتی عالیجنابی است.

طُوق (towq) - گردن بند.

طُوقِ نَعَلَت (towqe na'lat) - چیزی که وبال گردن باشد، کنایه از ازدواج است.

طِیَارَک (tayyarak) - بادبادک، طیاره هم گفته می شود.

طِیَارِه (tayyare) - هوا پیما، به بادبادک هم گفته می شود.

طِیَارِه شِیدن (tayyare) - به پرواز در آمدن، پرتاب شدن. همچی با لَغتِ مِلم وِ تو گناسکِیت طِیَارِه بشی: چنان با لگد می زنم به پشت که همچون هواپیما به پرواز در آیی.

طیفون (tifun) - توفان، باد شدید همراه با گرد و خاک.

ظ

ظَرْفِ زَال (zarfe zal) - ظرف و ظروف، مجموعه ای از چند ظرف.

ظَرِیف مَرِیفُو (zerif merifu) - ظریف، هر چیز ظریف و خوش ترکیب.

- عَت (at) - نگاه کنید به: عدل.
- عَجِیک مَجِیک (aik majik) - نگاه کنید به: اجیک مجیک.
- عَدل (adl) - درست، صاف و مستقیم، دقیقاً. عدل خورد به پیشونیش: دقیقاً به پیشانی اش خورد.
- عَرْتینه (ortine) - جنس زن و دختر، زنانه.
- عَرَق جوش (araq jush) - نگاه کنید به: عرق سوز.
- عَرَق سوز (araq suz) - جوش های ریزی که بر اثر شدت تعریق بر پوست پدید می آید.
- عَرَنَس (arnas) - داد و فریاد کردن، عریده کشیدن، جیغ و داد به ویژه بچه ها.
- عِزَّ التماس (ezz eltemas) - گریه و زاری، چیزی را با گریه و زاری درخواست کردن، التماس عاجزانه.
- عِزَّ و چِز (ezzo chez) - عجز و لابه، گریه و زاری.
- عَزِیز دونه (aziz dune) - عزیز دُرَدانه، بچه عزیز کرده و لوس.
- عَزِیزو (azizu) - خوشگل و با نمک، ملوس.
- عَساکِرُون (asakerun) - عساکره، لشکریان، کنایه از گروه همراهان کسی، ملتزمین رکاب.
- عَغَد (aghd) - عقد.
- عَغَد کنون (aghd konun) - عقد کنان، مراسم عقد ازدواج.
- عَغَرَب (aghrab) - عقرب.
- عَغَرِبَه (aghrebe) - عقربه، عقربه ساعت یا ترازو و امثال آن.
- عَغَل (agl) - عقل.
- عَقِب سر گذوشتن (aqebe sar gozoshtan) - دنبال کسی کردن، دنبال کسی دویدن، کنایه از کسی که هول است و در کارها عجله می کند.
- عَقِب کسی گذُشتن (aqebe kesi gozoshtan) - نگاه کنید به: سَر وَر عقب گذوشتن.
- عَکسِه (akse) - عطسه.
- عَلاده (alade) - جداگانه، علی حده.
- عَلاده عَلاده (alade alade) - جدا جدا، سوا سوا.
- عَلادین (aladin) - علاء الدین، نوعی چراغ والور بزرگ که هم برای گرم کردن اتاق و هم به منظور پخت و پز از آن استفاده می شود.
- عَلالو (alalu) - عروسک های کوچکی که بر ته لوله ی غلیان می بستند و در هنگام پک زدن در آب بازی می کردند.
- عَلالو (alalu) - مصغر علی نامی مردانه.

عَلِی وَرَجِکُو (ali varjeku) - نگاه کنید به علی ورجک.
عِمَارَت (emarat) - خانه، ساختمان، بنا.

عَمَلِی (ameli) - معتاد، مصنوعی. دندان عملی: دندان مصنوعی.
عَمَن جَز (amman joz) - قرآن، عم جزء.
عَنَاق (onnaq) - حناق، گلو درد، دیفتری.
عَنَاقِ گِلُو (onnaqe gelu) - حناق، گلو درد، دیفتری.

عَوَجِ بِن عَنَاق (owje ben onaq) - گویا نام مرد بسیار قد بلندی بوده که توسط حضرت موسی کشته شده است، در کرمان به اشخاص خیلی قد بلند گفته می شود، لندهور، دیلاق.
عَوَظِ بَدَر (avaz bedar) - مبادله، عوض بدل.
عَهَت (aht) - نگاه کنید به: عدل.

عَیْنِکَا (eyneka) - عینک، کرمانی ها عینک را معمولاً به صورت جمع به کار می برند.

عَلِیتُو (elletu) - مریض احوال، شخص ضعیف البنیه، کسی که زیاد بیمار می شود. هر چیز معیوب و دارای آفت.

عَلَف خورَدِن سَگ (alaf khordene sag) - کنایه از کسی که به صورت چندش آوری غذا بخورد، با چندش غذا خوردن، همراه با ملج و ملوچ و سر و صدا خوردن.

عَلَم کردن (alam kerdan) - درست کردن، بر پا کردن. چایی رَ عَلَم کن: چای درست کن. او چادرِ علم کنیم: چادر را بر پا کنیم.

عَلَم کردن (alam kerdan) - بلند کردن، دستاویز قرار دادن، بهانه قرار دادن.

عَلِی بُونِه گیر (ali bune gir) - کسی که بهانه های الکی می گیرد، کسی که مدام ایراد بی مورد می گیرد، بچه ای که دائم نق نق و بهانه جویی می کند.

عَلِی وَرَجِک (ali varjak) - کنایه از آدم های بیقرار و پر جنب و جوش است؛ نوعی اسباب بازی که عروسک میمونی بر سر میله ای پلاستیکی بود و با حرکت دادن میله، عروسک، بالا و پایین می پرید.

غ

غارَت و غورت (gharto purt) -

هارت و پورت، الکی دو ور داشتن.

غارِه (ghare) - نعره، فریاد.

غارِه زدن / کشیدن (ghare) - نعره

زدن، فریاد زدن.

غال (ghal) - لانهٔ پرندگان، آشیانهٔ

پرندگان.

غال بستن (ghal bastan) - لانه

ساختن پرندگان، آشیانه ساختن

پرندگان.

غِتو (ghetow) - نگاه کنید به: غطو.

غُر (ghor) - مردی که فتق دارد،

ورم بیضه.

غُرَاضِه (ghoraze) - قراضه، خرده

ریز آهن، آهن پاره، آن چه از وسایل

فلزی که فرسوده و از کار افتاده باشد.

غیرتاً شِرتاً (ghertan shertan) -

کار از روی بی دقتی، از سر باز کردن،

سمبل کاری.

غیرتی شِرتی (gherti sherti) -

کنایه از آدم سر به هوا و سمبل کار.

کسی که کار را از سر خود باز می کند،

کسی که در کارش دقت ندارد.

غُرچِمَاق (ghorchomaq) - گردن

کلفت، قلدر.

غُر شِیدن (ghor shedan) - فرو

رفتن بر اثر ضربه، تو رفتگی هر چیز

مثلاً ظرف فلزی، اتومبیل و امثال آن بر

اثر ضربه.

غُر غُر (ghor ghor) - غر زدن، نق

زدن.

غُر غِرِه (ghar ghere) - قِرقرِه

کردن، مقداری آب یا هر محلولی که در

دهان و گلو گردانده شود.

غُر غِرِه (ghar ghere) - قِرقرِه،

وسیله ی چرخ ماندنی که به دور آن نخ

پیچیده می شود.

غُرْمَبَسْت (ghorombast) - اسم

صوت فرو افتادن بسته ای مانند

رختخواب و امثال آن.

غُرْمَبَسْتی (ghorombasti) - نگاه

کنید به: غُرْمَبَسْت.

غُر مَغُر (ghor moghor) - نگاه

کنید به: غُر شدن.

غُر و پُر (ghoro por) - نق زدن، نق

و نوق کردن.

غِرْزَن غُلْفی (ghezan gholfi) -

قزن قفلی، قلاب های کوچکی به صورت

نر و ماده که در جلوی لباس دوخته می

شود و به عنوان دکمه استفاده می شود.

غَش غَش (ghash ghash) - اسم

صوت خنده ی شدید و با صدای بلند،

قاه قاه.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/ ۱۵۳

غِلِیز بَند (gheliz band) - نوعی پیش بند که در زمان غذا دادن به نوزاد بر گردن او می بندند.

غِلِیفَه (ghelife) - نگاه کنید به: سر قلیفه.

غُمبَل (ghombol) - باسن، کفل، سرین.

غُمبَل تُوو دادن (ghombol tow) dadan - کفل تاب دادن، سرین را به پیچ و تاب در آوردن.

غُم غُم (ghom ghom) - غر و لند، زیر لب صداهاى نا مفهوم بر زبان آوردن. وَر خودت چی غُم غُم میکنی؟ با خودت چی غر و لند می کنی؟

غُنْبَل (ghonbol) - نگاه کنید به: غُمبَل.

غُوج (ghuch) - قوچ، گوسفند نر دارای شاخ های بزرگ پیچ خورده، گوسفند جنگی.

غُورت رفتن (ghurt raftan) - قمیز در کردن، لاف زدن.

غُورِی (ghuri) - قوری، ظرفی که در آن جای دم می کنند.

غُولدَنگ (ghuldang) - قلچماق، لندهور، گردن کلفت.

غِیچ (ghich) - درختچه ای بیابانی که از چوب آن به عنوان هیزم استفاده می کنند.

غُصته (ghoste) - غصه، اندوه.

غُطُو (ghetow) - غوطه خوردن در آب، شنا، زیر آبی رفتن.

غُفِیَلِی (ghofeyli) - قُفِیَلِی، وابسته به طفیلی، به صورت ترکیب طفیلی غفیلی به کار می رود.

غَلَادَه (ghallde) - قلاده، تسمه ای چرمین و یا زنجیری که بر گردن سگ می بندند.

غِلَاف کِردن (ghelaf kerdan) - جلا زدن، کوتاه آمدن.

غِلَّت (ghellat) - ضخامت، کلفتی.

غُلچِمَاق (gholchemaq) - نگاه کنید به: غُرچماق.

غِلماش (ghelmash) - غَلماش هم گفته می شود. دل ضعه، مالش رفتن دل بر اثر گرسنگی یا میل زیاد به کس یا چیزی، به خود پیچیدن از فرط درد یا خنده.

غِلماش رفتن (ghelmash) - دل ضعه گرفتن، به خود پیچیدن از فرط درد یا خنده.

غُلُوت (gholut) - نگاه کنید به: غلوتَه.

غُلُوتَه (gholute) - انبوه، یک جا جمع شدن، ازدهام.

غیظ (gheyz) - بغض، عصبانیت، با خشم با کسی برخورد کردن.
غیظ غیظ (gheyze ghezab) - با عصبانیت، خشم و عصبانیت.
غیض کردن (gheyz kerdan) - عصبانی شدن، قهر کردن، خشم گرفتن، غضب کردن، لج کردن.

ف

فاب (fab) - پودر لباس شویی. در واقع فاب نام تجاری نخستین پودر لباس شویی در ایران بود از آن به بعد به هر پودر دیگری فاب گفته می شود کما این که در بسیاری از مناطق ایران به هر مایع ظرف شویی ریکا گفته می شود.
فارغ شدن (faregh shedan) - وضع حمل کردن، زاییدن، از کار دست کشیدن، کاری را تمام کردن.
فاسق (faseq) - معشوق، مترس، زن یا مردی که به طور نامشروع با مرد یا زن دیگری رابطه داشته باشد.
فاش (fash) - فحش، نا سزا.
فاط شلیقو (fat shelequ) - فاطمه شلخته، زن ژولیده و شلخته.
فاطلو (fatelu) - مصغر فاطمه، اسم زن.

فاطمه غرغرو (fatme ghorghoru) - کسی که زیاد غر می زند، غرغرو.
فاطو (fatu) - مصغر فاطمه، اسم زن.
فاطیکو (fatiku) - مصغر فاطمه، اسم زن.
فالودا (faluda) - پالوده ها، جمع پالوده.

فالوده خمیره (falude khemire) - نوعی پالوده کرمانی که نشاسته موجود در آن به صورت یک پارچه است.

فالوده ریزه (falude rize) - پالوده ای که نشاسته های آن به صورت دانه های ریز است.

فیت فیت (fet fet) - پیچ پیچ، صدایی که از آهسته حرف زدن دیگران شنیده می شود.

فیت فتو (fet fetu) - پر حرف، وراج.
فیت فراوون (fete feravun) - خیلی زیاد، اورت.

فتنا (fetna) - فتنه ها، آشوبها، جمع فتنه. ای فتنا زیر سر مجیدویه: این فتنه ها زیر سر مجید است.

فتیله کردن (fetile kerdan) - نگاه کنید به: فتنه کردن.

فوشه (fowshe) - فاحشه، زن بدکار، روسپی.

فُرو دادن (foru dadan) - قورت دادن، بلعیدن.

فِرَوون (ferovun) - فراوان، بسیار، زیاد.

فِزِرَتی (fezerti) - زیرتی، فکسنی، چیز کم دوام و کم ارزش.

فِزَ (feza) - ناله و زاری، معمولاً به همراه چَزَع به کار می رود.

فِس فِس کردن (fes fes kerdan) - این دست آن دست کردن، کار را خیلی آهسته انجام دادن.

فِس فِسو (fes fesu) - کسی که کارهایش را خیلی کند انجام می دهد.

فِش فِش (fesh fesh) - اسم صوت بالا کشیدن آب بینی.

فِشوندَن (feshundan) - افشاندن، پراکندن، معمولاً به صورت ترکیب با کلمات دیگر به کار می رود همچون: دُر فِشوندن، هنر فِشوندن، قهر فِشوندن.

فَعَلِگی (falegi) - کارگری ساختمان، بنایی.

فَعَله (fale) - کارگر بنایی، عمله.

فَقَارَه (faffare) - فواره، آبی که از چشمه یا لوله به هوا فوران کند.

فِقَه (feqa') - فقط.

فِک (fek) - فکر. فک کنم: فکر می کنم.

فِخ فِخ کردن (fekh fekh) - اسم صوت بالا کشیدن آب بینی، در حین گریه آب بینی را بالا کشیدن. بسه چقه فِخ فِخ می کنی: بس است چه قدر گریه می کنی.

فِر (fer) - نگاه کنیید به: فِرت.

فِراخ (ferakh) - گشاد، وسیع، گسترده.

فَرَاش (farrash) - رفتگر، سپور، مستخدم مدرسه.

فَرَت (fart) - پرت، دور افتاده، اشتباه. اَ مَرخله فَرته: از مرحله پرت است.

فِرت (fert) - چیز کم، هر چیز اندک. به یه فِرت دو فِرت اَ سَر وا نمیشه: با یک ذره دو ذره دست به سر نمی شود.

فِرت فِرت (fert fert) - اسم صوت کشیدن سیگار. اَ صَب تا پَسین همطو فرت فرت سیگار می کشه: از صبح تا شب فقط فس فس سیگار می کشد.

فِرتی (ferti) - بی مقدمه، یک باره. فرتی جکید وِسط: یه هو پرید وسط.

فِرَجی شِدَن (fereji shedan) - گشایشی حاصل شدن.

فِرزی (ferzi) - با سرعت، با چابکی، با چالاکي. فرزی خودشه رسوند: با سرعت خودش را رساند.

فِرِفِرُو (fer feru) - فرفره، کنایه از شخص زیر و زرنک.

فِکری شدن (fekri shedan) - فکر کردن، به فکر افتادن، خیالاتی شدن، دچار توهم شدن.

فُکُل (fokol) - پاپیون، کراوات.

فُکُل (fokol) - موی بلند مردان، موی جلوی سر که به سمت بالا شانه شده باشد.

فُکُل کِریات (fokol kerebat) - پاپیون و کراوات، کراوات بستن، کنایه از لباس شیک و مرتب پوشیدن.

فِکلی (fekoli) - کسی که پاپیون یا کراوات می بندد، ژینگولو، سوسول، قرتی.

فِلاکس (felax) - فلاسک، ظرفی که چای داغ و آب سرد را تا مدت طولانی با همان دما نگاه می دارد.

فِلته (felte) - فتیله، فلتیله چراغ و ره پایین بکش: فتیله چراغ را پایین بکش.

فِلته کردن (felte kerdan) - لوله کردن، گلوله کردن چرک بدن و یا محتوای خشک بینی. چرکاش فلتیله می شد: چرک های بدنش بر اثر مالش یا کیسه کشی لوله می شد.

فِلْفِل نِمکی (felfel nemeki) - کنایه از موهای سیاه و سفید، موی جو گندمی.

فِلون پَشَمِدون (felune pashmedune) - فلان بهمان، فلان بیسار، در نقل استدلال کسی گفته

می شود. خلاصه عُف فلون شد پَشَمِدون شد نتونستَم کاری بکنم. خلاصه گفت اِل شد پِل شد نتوانستم کاری انجام بدهم.

فَند (fand) - کار، هنر، مکر، حيله، کلک.

فَند چَلیدن (fand chelidan) - سوراخ دعا را پیدا کردن، قلق انجام کاری را به دست آوردن، لم کاری را دست آوردن. فندش چلیدی: راهش را پیدا کردی.

فِن فِن کردن (fen fen kerdan) - تو دماغی حرف زدن.

فِن فِنو (fen fenu) - فش فشو، کسی که تو دماغی حرف می زند.

فِنِگلی (fengelu) - فسقلی، کوچولو، ریزه میزه.

فوت اَمِدَن (fut omedan) - لاف زدن، خالی بستن، قتی آمدن.

فوت زَدَن (fut zedan) - فوت و فن به کار بستن، چاره اندیشیدن.

فُوش (fowsh) - نگاه کنید به: فاش.

فِیقو (fiqu) - شیپور اسباب بازی، سوت، سوتی که با استفاده از ساقه ی گندم درست می کنند.

فِیقو فِرَنگی (fiqu ferangi) - کنایه از بچه جیغ جیغو.

قار قار کردن (qar qar kerdan)

— صدای کلاغ، کنایه از بلند بلند صحبت کردن، با صدای بلند و ناهنجار آواز خواندن.

قازی (qazi) — غذایی که لای نان می پیچند، لقمه.

قاسیم (qasem) — اصطلاحی که به اشخاص ساده لوح و خُل و احمق گفته می شود.

قاش (qash) — قاچ، ترک، درز، شکاف. قاش هندیونه: قاچ هندوانه. دستاش همطو قاش قاش بود: دست هایش ترک ترک بود.

قاشغ (qashogh) — قاشق.

قاشغو (qashoghu) — هر چیز شبیه به قاشق، لقمه نانی را به صورت قاشق لوله کردن.

قاصیدو (qasedu) — قاصدک.

قاغذ (qaghaz) — کاغذ، نامه.

قاق (qaq) — تکیده، لاغر و خشکیده.

قاق (qaq) — نوعی نان قندی خشک.

قال کردن (qal kerdan) — قیل و قال کردن، داد و فریاد کردن.

قام شدن (qam shedan) — قایم شدن، مخفی شدن، پنهان شدن.

قام کردن (qam kerdan) — قایم کردن، مخفی کردن، محکم کردن، سفت کردن.

فیلو (filu) — آلت دست، منتر، بازیچه، ریشخند. خوب ما ر فیلو کردی: خوب ما را منتر خودت کردی.

فیل و چگش (filo chekosh) — مترادف تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر، با زور و تهدید وادار به کاری کردن، تا زور بالای سر نباشد کار نکردن.

ق

قاب (qab) — دیس، دوری، بشقاب بزرگ.

قاپ دزیدن (qap dezidan) — دل بردن، محبت کسی را جلب کردن، نظر مساعد کسی را به دست آوردن.

قاتغ (qatogh) — نانخورش، هر خوراکی که به همراه نان خورده شود.

قاتغ بابونه (qatoghe babune) — غذایی شبیه آش که با گیاه بابونه درست می کنند.

قاتغ پنه (qatoghe bene) — غذایی که با بنه و کشک و سیر درست می کنند.

قاتغ گوشت (qatoghe gusht) — آبگوشتی محلی که گوشت را قبل از پختن با نخود خام و پیاز میکوبند و با آب می پزند.

قامیکی (qameki) - یواشکی، دور از چشم دیگران.

قامه (qame) - درپوش راه آب حوض یا استخر. در پوش مجرای تخلیه آب از حوض یا استخر.

قاووت (qavut) - نگاه کنید به: قُوتو.

قایده (qayede) - قاعده، رسم و رسوم، پریدو زنان، سیکل تخمک گذاری زنان.

قایده (qayede) - به اندازه، میزان، متناسب. همه چیز به قایده یه: همه چیزش به اندازه است، همه چیزش متناسب است.

قایم (qayem) - محکم، با شدت. قایم زد و ر به گوشش: محکم به او کشیده زد.

قایم (qayem) - پنهان، مخفی. قایمش کن کسی نبیند: آن را مخفی کن کسی نبیند.

قیایه (qebaye) - کهنه بچه، پارچه ای که به جای پوشک بچه استفاده می شد.

قَب سینی (qab sini) - قهوه سینی، سینی کوچکی که برای سرو قهوه و چای و شربت استفاده می شود.

قَبِلنا (qablana) - قبلاً، قبل، زمان گذشته.

قَب دادن (qop dadan) - غذا دادن پرندگان به جوجه های خود از راه دهان به دهان.

قَبَز (qopoz) - قمپز، لاف، خود نمایی، خود ستایی.

قَبَز در کردن (qopoz dar kerdan) - پُر الکی دادن، لاف زدن، خودستایی کردن.

قَبَزو (qopozu) - کسی که الکی پُر می دهد، لاف زن، کسی که زیاد از خودش تعریف می کند.

قَب سینی (qap sini) - نگاه کنید به: قَب سینی.

قَب کردن (qob kerdan) - متورم شدن، قلنبه شدن.

قَبون (qepun) - قپان، ترازوی بزرگ.

قَبِه (qoppe) - گنبد، قبه.

قَحوه (qahve) - قحبه، زن بدکاره، فاحشه.

قَت (qat) - نگاه کنید به: قَه.

قَد (qeda) - قدح، کاسه بزرگ معمولاً از جنس مس.

قَدِشه بِشَم (qedeshe besham) - قربان قد و بالایش بروم.

قَدک (qedak) - کرباس، پارچه نخی، پارچه ای که نخ آن از پنبه تهیه می شود.

قُرچ دادن (qorch dadan) -

قورت دادن، بلعیدن، فرو دادن غذا از مری به سمت معده.

قَرچسوندن (qar chesundan) -

لفظ بی ادبانه اما رایجی در مورد قهر کردن، با کسی حرف نزدن بر اثر دلخوری.

قُرس (qors) - محکم. طینافو قرصه: طناب محکم است.

قَر فِشوندن (qar feshundan) -

قهر کردن، با کسی حرف نزدن بر اثر دلخوری.

قِر قِرچو (qerqerichu) -

سیبک گلو، سیب آدم، تیروئید، خرخره. قُرمَدَنگ (qoromdang) - فحش تعدیل و تحریف شده ی قرمساق، بی غیرت، جاکش.

قِرْمِز کِرْدَن (qermez kerdan) -

سرخ کردن، چیزی را در روغن سرخ کردن.

قِرَنات (qernat) - نای، لوله تنفسی.

قِرَناتو (qernatu) - نگاه کنید به: قرنات.

قِر غَمبیل (qere ghambil) - ادا و

اطوار، ناز و عشوه.

قِر و غَمبیل (qere ghambil) -

نگاه کنید: قِر و غمبیل.

قِدک پاره کِرْدَن (qedak pare kerdan) -

کنایه از خارج شدن باد صدا دار از مقعد به صورت ناخواسته.

قَد وَر خَاک (qad var khak) -

نفرینی است به معنی مرده شده، زیر خاک رفته.

قَد وَر کَنْدَن (qad var kandan) -

قد کشیدن انسان، رشد کردن.

قَر (qar) - قهر، کدورت، با کسی

حرف نزدن بر اثر دلخوری، مقابل آشتی کردن.

قِرار گِرَفْتَن (qerar gereftan) -

آرام گرفتن، آرام شدن، سکون یافتن.

قِر اَشْتِری (qere oshtori) - قر

شتری، رقصیدن به حالت خشن و بدون ظرافت، رقص ناشیانه.

قِرَاوَل رِفْتَن (qeravol raftan) -

نشانه روی، هدف گرفتن، نشانه گرفتن.

قُرت (qort) - جرعه، مقداری مایعات

به اندازه ای که در دهان جای بگیرد، قُلپ.

قُرت دادن (qort dadan) - قورت

دادن، بلعیدن.

قُرت قُرت (qort qort) - جرعه

جرعه، لاجرعه، هم به معنی آهسته آهسته نوشیدن به کار می رود و هم به معنی لاجرعه نوشیدن.

قُرچ (qorch) - قورت، بلع.

قِسْطِ کِرْدَن (qest kerdan) -

تقسیم کردن، بخش کردن، سهم کردن.

قِصَب (qesab) - نوعی پارچه نازک

و ظریف از جنس کتان.

قِصَبچه (qesabche) - دهستان،

آبادی بزرگ متشکل از چند روستا.

قَصْت (qast) - قصد، نیت، منظور.

قِصَّتیه (qeste) - قصه، داستان،

حکایت.

قَصْرِی (qasri) - لگنی پلاستیکی که

کودکان در آن قضای حاجت می کنند.

قِطَار (qetar) - ردیف، رج، صف، پشت

سر هم. آدمیا به قطار شیده بودن: آدم ها

صف بسته بودند.

قُط کِرْدَن (qat kerdan) - قطع

کردن، بریدن.

قِطُو (qetow) - نگاه کنید به: غطو.

قُطِی (qoti) - قوطی، قوطی فلزی یا

جعبه ی مقوایی کوچک.

قِفا پا (qefa pa) - بدرقه، مشایعت

میهمان، تاددم در همراه میهمان رفتن.

قَف سینی (qaf sini) - نگاه کنید به:

قَب سینی.

قِلا (qela) - قلع، فلزی نقره ای رنگ و

نرم که برای لحیم کاری و سفید کردن

ظرف های مسی به کار می رود.

قُلاچ (qolach) - قزمیت، آدم بی سر

و پا.

قِلاکار (qela kar) - رویگر، کسی

که کارش سفید کردن ظروف مسی

است.

قِلا کردن (qela kerdan) - قلع

اندود کردن، سفید کردن ظروف مسی،

رویگری.

قُلِبِه (qolbe) - کلیه، قلوه.

قُلِبِه سَنگ (qolbe sang) - سنگ

های به اندازه ی قلوه، شن های درشت.

قُلِبِه گَن (qolbe kan) - کنده شدن

تکه ای از گوشت بدن، زخم نسبتاً

عمیقی که بر اثر کنده شدن قطعه ای از

گوشت بدن حاصل می شود.

قُلپیدن (qolpidan) - برجسته

شدن، ورم کردن، آماس کردن.

قُلْتِشَم (qoltesham) - غُلْتَشَن،

گردن کلفت.

قِلَتُو (qeltow) - نگاه کنید به: غطو.

قُل زدن (qol zedan) - غُل زدن،

جوشیدن.

قُلف (qolf) - قفل.

قُلِفِه (qolfe) - خُرفه، گیاهی با

برگ هایی شبیه یونجه اما ضخیم و

آبدار که برگ های اش را می خورند و

دانه های آن مصرف دارویی دارد.

قُل قُل کِرْدَن (qol qol kerdan)

- جوشیدن، غُل غُل زدن.

قُلوه کَن (qolve kan) - نگاه کنید
به: قُلبه کن.

قَیله (qe) - قلعه.

قُلیدن (qolidan) - جوشیدن، قل
زدن.

قُلیده (qolide) - جوشیده.

قَلیون (qalyun) - نگاه کنید به:
قَلیون.

قِم (qem) - قیف، وسیله ای فلزی یا
پلاستیکی یا شیشه ای دهان گشاد که
در زیر آن لوله ای قرار دارد و برای
ریختن مایعات درون ظرف های دهان
تنگ از آن استفاده می شود.

قَمپَز (qompoz) - نگاه کنید به قُپز.

قَمطَر (qamtar) - نگاه کنید به:
قنطر.

قِمیص (qemis) - چلووار، پارچه ای
که برای دوختن پیراهن استفاده
می شود.

قَن (qan) - قند.

قَنات (qannat) - قنَاد، شیرینی پز،
شیرینی فروش.

قِناس (qenas) - کج، اریب، بد
ریخت. هِیکِلِ قِناسی داره: هیکل بد
قواره ای دارد.

قَنچین (qanchin) - قیچی
مخصوص شکستن قند.

قُل قُل کِرْدَن (qol qol kerdan) -
اسم صوت بینی پر از خلط.

قُلْمَبه سِلْمَبه (qolombe)
(selombe) - ناصاف، ناهموار، دارای
پستی و بلندی.

قُلْمَبه سِلْمَبه گفتن (qolombe)
(selombe goftan) - از کلمات
پیچیده و نامتداول استفاده کردن.

قُلْمپ (qolomp) - قلنبه، کلان. پا
پول قلمپی ور میون بود: پای پول کلاتی
در بین بود.

قُلْمپ بار کردن (qolomp bar)
(kerdan) - کُلفت گویی، درشت حرف
زدن، لُغز خواندن، طعنه زدن، کنایه بار
کسی کردن، زخم زبان زدن.

قِلَم تِراش (qelam terash) - مداد
تراش.

قِلَم کِرْدَن (qelam kerdan) -
قطع کردن، بریدن.

قِلَنقُر (qelanfor) - قرنفل،
گیاهی از خانواده میخک دارای گل های
زیبای زینتی با خواص دارویی که علاوه
بر مصرف دارویی به عنوان ادویه نیز
مورد استفاده قرار می گیرد.

قِلَنگَر (qelangar) - رویگر، صفار،
کسی که حرفه اش سفید کردن ظروف
مسی است.

قَندِ اِشکن (qand eshkan) - قند
شکن، تیشه ای که برای شکستن و خرد کردن قند به کار می رود.

قَنداغ (qanday) - قند یا شکر حل
شده در آب جوشیده که در شیشه می ریزند و با پستانک به نوزادان می خوراندند.

قَنسِرُو (qonseru) - قزمیت، آدم بی
سر و پا.

قَنطَر (qantar) - قسمتی از دهنه
اسب که در دهان قرار می گیرد.

قَنطَر جَویدن (qantar jevidan) -
حرص خوردن، دندان قروچه رفتن.
قِواله (qevale) - قباله، سند ازدواج
یا ملک و امثال آن.

قِوایه (qevaye) - نگاه کنید به: قبايه.
قوت (qut) - قوت لایموت، کمترین
مقدار غذا. قوت اِ گِلوم نِرَف وِتک: یک
ذره غذا از گلویم پایین نرفت.

قُوت دُشتن (qovvat doshtan) -
مقوی بودن، خاصیت داشتن. سیب قوت
داره: سیب مقوی است، سیب خاصیت
دارد.

قُوتُو (qovvetu) - نوعی شیرینی به
صورت پودر که با ادویه و قهوه و شکر
تهیه می شود.

قوز (quz) - گوژ، انحنای زیاد پشت،
لج، دنده لج. ور قوز افتاده: روی دنده لج
افتاده.

قوزو (quzu) - گوژ پشت، قوزی.

قَوَه (qovve) - باطری، نیرو.

قُوه دُشتن (qovve doshtan) -
مقوی بودن، زور و توانایی داشتن، غذا یا
میوه ای که دارای خواص مغذی بسیار
باشد.

قوه گرفتن (qovve gereftan) -
جان گرفتن، تقویت شدن.

قَه (qa) - قدر، میزان، اندازه. چَقَه دِگَه
میبا را بریم: چه قدر دیگر باید راه
برویم.

قَهَر (qahr) - نگاه کنید به: قَر.

قیامت (qiyamat) - شلوغی زیاد،
ازدهام. بازار قیامت بود: بازار خیلی
شلوغ بود.

قیچی کردن (qeychi kerdan) -
چیدن، بریدن با قیچی، کوتاه کردن با
قیچی. موا سِرَتِ قیچی کردی؟: موهایت
را کوتاه کرده ای؟

قیچی قیچی (qeychi qeychi) -
ریز ریز کردن پارچه و کاغذ و امثال آن.
قیس قیس (qis qis) - صدای تیز و
ناهنجاری که از حنجره و یا ویولونی که
ناشیانه نواخته شود تولید می شود،
صدای کشیده شدن آهن بر آهن.

کارت (kart) - کارد، چاقوی بزرگ.
 کارت خورده (kart khorde) -
 نفرینی است، کارد به شکمت بخورد.
 کار گن (karkon) - مسهل، ملین،
 هر چیز خوراکی که یبوست را بر طرف
 کند.
 کار گزرون (kar gozerun) - کار
 را انداز، قابل استفاده. فعلاً کار گزرونی
 هسته: فعلاً کار ما را راه می اندازد.
 کارومسیرا (karumsera) - کاروان
 سرا، کنایه از جایی که در آن رفت و
 آمد بسیاری صورت می گیرد.
 کاری (kari) - پر کار، زبر و زرتنگ.
 کاری (kari) - مؤثر، کُشنده، مهلک.
 کوفت کاری، زخم کاری.
 کاریز (kariz) - قنات.
 کاس پشت (kas posht) - لای
 پشت.
 کاسه چشم (kase cheshm) -
 حدقه، حفره جمجمه که چشم در آن
 قرار دارد.
 کاسه سر (kase sar) - جمجمه.
 کاسه لیس (kase lis) - کسی که از
 خوان نعمت دیگری بهره مند است.
 متملق، چاپلوس.
 کاسه لیسی (kase lisi) - تملق،
 چاپلوسی، مجیز گوئی.
 کاگوه (kakove) - کاگانو.

کیل و قال (qil o qal) - سر و صدا،
 داد و فریاد، جیغ و داد.
 قیلون (qaylun) - غلیان، وسیله ای
 برای تدخین تنباکو.
 قیمتی (qimeti) - گران بها، با ارزش،
 ارزشمند، گران قیمت.
 قینوس (qeynus) - دری وری، حرف
 های بی سر و ته، یاهو، لیچار.

ک

کا (ka) - کاه.
 کاج (kaj) - غیج، احول، چشم چپ،
 لوچ.
 کاچو (kachu) - کائوچو، ماده ای
 شبیه پلاستیک که از شیره درخت
 کائوچو تهیه می شود و از آن وسایل
 مختلف می سازند. اخیراً نوع مصنوعی
 آن بیش تر رواج دارد.
 کاچیلو (kachilu) - انگشت کوچک
 دست.
 کا دود (ka dud) - دود غلیظی که از
 ناقص سوختن هیزم خیس ایجاد
 می شود.
 کادون (kadun) - کاهدان، انبار کاه.
 کاربافو (karbafu) - عنکبوت.

کُت (kot) - سوراخ. کُتِ خِلاَر خِروم.
 سوراخ حلال حرام که حفره ای تنگ
 است در کوه مسجد صاحب الزمان و
 مردم عقیده دارند هر کس بتواند از
 درون آن عبور کند حلال زاده است.
 کُت (kot) - چشمه، سر چشمه، منبع.
 کُتاروندن (kotarundan) - زیر
 مشت و لگد گرفتن.
 کُتْخُدا (katkhoda) - کدخدا،
 بزرگ روستا.
 کُتِ سُم (kote som) - سوراخ
 سمبه.
 کُتِ کُتو (kot kotu) - سوراخ
 سوراخ.
 کُتِ کُلف (kete kolof) - کلفت،
 ضخیم، ستبر.
 کُتِ کُلیدون (kote koleydun) -
 سوراخ کلون در، کنایه از سوراخ
 سنبه.
 کُتِل (ketl) - کتری.
 کُتِله (kotele) - کوتوله، آدم خیلی
 کوتاه قد.
 کُتُمبه (kotombe) - فرق سر،
 آهیانه، ملاج.
 کُتِ مُشت (kote mosht) - سوراخ
 مشت، توی مُشت، فضای بین انگشتان
 مشت شده. چار شی بهل کُتِ مُشْتِش:
 چهار شاهی بگذار توی مُشتِش.

کاگیل (kagel) - کاهگل.
 کَایه (kane) - کهنه، کار کرده،
 مندرس.
 کَایه جوش (kane jush) - چای
 مانده ی جوشیده، مقابل چای تازه دم.
 کِبابِ چَرخی (kebabe charkhi) -
 کباب کوبیده.
 کِبره (kebere) - نگاه کنید به: کِورِه.
 کُپ (kop) - تحریف شده cup
 انگلیسی، فنجان، استکان دهان گشادی
 از جنس بلور یا چینی که بیش تر برای
 نوشیدن قهوه و چای و کاکائو استفاده
 می شود.
 کُپال (kopal) - سفال، گل پخته
 شده.
 کُپِل (kopol) - نگاه کنید به کپلو.
 کُپُلُو (kopolu) - تُپلی، چاق و تُپُل،
 چاقالو.
 کُپُو (kopu) - نوعی نان کلفت و
 ضخیم.
 کُپَه (kappe) - لَپَه، نصف حبوبات و
 بقولات.
 کُپَه گُذُشْتَن (kappe gozoshtan) -
 خوابیدن.
 کُپَه مَرگ (kappe marg) - نگاه
 کنید به: کُپَه گُذُشْتَن..
 کِپیدن (kepidan) - خوابیدن.

گُڊو (kodu) - کدام. گُڊو سین: کدام طرف.

گُڊو رو (kodu ru) - کدام روز، کی.
گُڊو سَر (kedu sar) - کاسه ی سر،
جمجمه.

گُڊو سین (kodu sin) - کدام طرف.

گُڊون (kodun) - کدام. اُ تو کدونه؟
مال تو کدام یکی است.

گُڊو یه تو (kodu ye tow) - کدام یک.

کِرا (kera) - اجاره، کرایه.
کِرا (kera) - ارزش، بها. کراش نمی
کنه: ارزشش را ندارد.

کِرا پا (kera pa) - حق الزحمه، حق
القدم.

کِراجک (kerajak) - زاغچه، کلاغ
زاغی.

کِراش (kerash) - نگاه کنید به:
کراشک.

کِراشک (kerashk) - تار عنکبوت.
کِرا کردن (kera kerdan) - ارزش
داشتن، ارزییدن. کرا نمی کنه: ارزش اش
را ندارد.

کُرباغه (korbaghe) - قورباغه.
کِربیت (kerbit) - کبریت.
کِریو (kerpu) - مارمولک.

گُتِ نا (kote na) - سوراخ راه آب،
کانال قنات.

گُتِ نوندونی (kote nunduni) -
سوراخ ناندانی، کنایه از شکم. همه جام
سُستِ میسسته گُتِ نوندونیم دُرسته.

گُتینو (kotinu) - چوبی که در قدیم
برای شستن لباس بر آن می کوبیدند.

کُجُو (kojo) - کجا. اُ کُجُو اُوردی: از
کجا آورده ای.

کِج و کُلاج (kej o kolaj) - کج و
معوج.

کِج و کُوله (kej o kowle) - کج و
معوج، نا راست.

کُجه (koje) - کجا. کُجه میری: کجا
می روی.

کُجه جا (koje ja) - کجا.
کُچ (koch) - توله، بچه حیواناتی چون
سگ.

کُچِ سگ (koche sag) - توله سگ.
کُچکُو (kocheku) - کوچولو،
کوچک.

کُچَلُو (kochelu) - نگاه کنید به:
کُچکُو.

کُچِلِه (kochele) - هندوانه ابو جهل
که بسیار تلخ است، کنایه از طعم خیلی
تلخ.

کُچُو (kochu) - سگ، توله سگ.
کُچُو (kochu) - سگ، توله سگ.

کُرت (kort) - کُرت، باغچه بندی
سبزیجات و صیفیجات.

کُرتِ باغو (korte baghu) - نگاه
کنید به کُرت.

کُرتو (kortu) - باغچه کوچک سبزی.

کُرج (korch) - چروک، چین و
چروک لباس.

کُرجِ پُرج (korche porch) -
چروک چروک، چروک پروک، چین و
چروک.

کُرجو (korchu) - چروک دار، دارای
چین و چروک.

کُردان (kor dadan) - آبکشی
کردن، تطهیر کردن، ظرف ها و یا هر
چیز شسته شده را سه مرتبه در آبی که
از نظر شرعی کُر است فرو بردن.

کُرک (kark) - کال، نارس، میوه ای
که هنوز نرسیده. جوان نا بالغ.

کُرک (kork) - حالت مرغی که
می خواهد روی تخم بخوابد، کُرچ.

کِرِ کِثیف (kere kesif) - کثیف،
آلوده، پلشت.

کُرکو (karku) - خربزه نارس، کالک.

کِرِ کِرِچو (ker kerichu) -
استخوان های نرم و قابل جویدن
گوسفند.

کُرم (korm) - نگاه کنید به: بو کُرم.

کِرِمِجک (kermejak) - کرم
ریزی که در آب لجن بسته دیده
می شود.

کُرمو (kormu) - کرنشن یا
خشکباری که بوی نا گرفته باشد.

کُرنِگ (koreng) - آدم کوتاه قد و
گردن کلفت، مجل، سرگردان.

کِرِنِگ (kereng) - کند ذهن، به هم
پیچیده.

کِرِنِگو زدن (kerengu zedan) -
چمباتمه زدن، غمبرک زدن، زانوی غم
در بغل گرفتن.

کِرو (keru) - نوعی لپه دیر پز.

کُروچ (koruch) - چروک.

کُره حَروم (korre harum) -
حرامزاده، تخم حرام.

کُریز کِردن (koriz kerdan) - کز
کردن، گوشه گیری، افسرده و منزوی
بودن، جوجه یا مرغ مریضی که گوشه
ای چرت می زند، پرنده ای که پرهایش
ریخته و توی لک باشد.

کِرِش کِردن (kerish kerdan) -
ارزش داشتن، به زحمت اش ارزیدن.

کُریک (korik) - کرچ شدن مرغ،
حالتی که مرغ روی تخم هایش
می خوابد تا جوجه ها از تخم بیرون
بیایند.

کِشَاب (keshab) - زیپ، کشو، هر چیزی که درون چیز دیگری حرکت کند مانند قفل های کشویی.

کِشَالِه (keshale) - کنار، پهلو، امتداد.

کِشَالِه رُون (keshale run) - کناره ران، انتهای درونی ران که به استخوان لگن متصل می شود.

کِشَا مِشَا (kasha mesha) - کشمکش، دعوا و مرافعه. آ همو اولش کشا مشا دشتن: از همان اول با هم کشمکش داشتند.

کِشَا مِشَا (kasha mesha) - نوعی بازی کودکانه.

کُشْتِیْنِ آتِش (koshtene atesh) - خاموش کردن آتش.

کُشْتِیَار شِیْدَن (koshtiyar shedan) - اصرار بیش از حد کردن. کُشتیارش شدم بریم نومد: خیلی اصرار کردم که برویم اما نیامد.

کِشِ جُوب (keshe jub) - دامنه جوی.

کِشِ خُو (keshe khow) - خمیازه، کش و قوس.

کَاشِ کِرْدَن (kash kerdan) - کش کردن هم گفته می شود، مایع غلیظی که در حال ریختن باشد، آب دهان یا بینی که آویزان شده باشد.

کِزِ کِرْدَن (kez kerdan) - سر بر زانوی غم نهادن و به کنجی نشستن، از سرما دست و پا را به هم چسبانیدن.

کِسات (kesat) - کساد، مقابل رواج.

کِسِرِک (keserk) - گیاهی دارویی معطر که از دانه هایش برای رفع نفخ و سوزش معده و سایر ناراحتی های گوارشی استفاده می شود.

کُسِ کِلَاغُو (kos kelaghu) - نوعی صدف که برای چشم زخم به نوزاد می بندند.

کِسم (kesm) - کسب، شغل.

کَسِ نِکِرْد (kas kekerd) - کار غیر معمول، خرق عادت.

کِسُور (kesur) - پسته کوهی، نوعی بنه که از آن ریزتر و دارای پوستی نازک و ترد است و به عنوان تنقلات مصرف می شود.

کَاش (kash) - کشک.

کَاش (kash) - دفعه، مرتبه.

کَاش (kash) - نگاه کنید به: «یعنی کش».

کَاش (kash) - کشک.

کِشِ (keshe) - امتداد، راستا. کشِ جو: امتداد جوی آب؛ کشِ خیابون: امتداد خیابون.

کیش کیش (kesh kesh) — کیش
کیش، اسم صوت فراری دادن مرغ و
خروس یا مگس و زنبور و امثال آن.
کشک (kashk) — الکی، ساده و پیش
پا افتاده. می کشکه: مگر الکی است.
کشک خِلال (kashke khelal) —
کشکی که به شکل خلال و کمی ضخیم
تر از رشته آش است.
کشکی کشکی (kashi kashki) —
الکی الکی، مفتی مفتی، شانسی شانسی.
کشکشو (kash keshu) — کسی
که مسؤل لایروبی جوی ها و قنوات بودو
برای این کار گونی یا پارچه ی بزرگی را
بر سر طنابی می بست و ضمن راه رفتن
درون جوی یا قنات می کشید.
کشکشو بداغ آباد (kash keshu bodagh abad)
— بداغ آباد باغ
بزرگی در شمال کرمان و متعلق به
زرتشتیان است که معمولاً مراسم جشن
سده در آن برگزار می شود، مسؤل
لایروبی قنات بداغ آباد، لقب تمسخر
آمیزی همانند حاکم ابرقو است.
کشکشون (kash keshun) —
کهکشان.
کش کله جوش (kash kele jush)
— نوعی غذای محلی ساده که با
جوشاندن کشک و افزودن پیاز داغ یا
سیر داغ به آن تهیه می شود.

کشکی (kashki) — الکی، دیمی، بی
حساب و کتاب، هر دمبیل.
کشکی (koshki) — کاشکی، ای
کاش.
کیش مینی (kesh meni) — بر اساس
وزن فروختن.
کیشمون (keshmun) — کشتزار،
زمین زراعی.
کیش و گمار کشیدن (kesho gomar)
— کشیک کسی را کشیدن،
کسی را تعقیب کردن، کسی را زیر نظر
داشتن، کسی را پاییدن.
کشون کشون (keshun keshun)
— چیزسنگینی را با زحمت
و سختی روی زمین کشیدن و حمل
کردن، کسی را با اصرار زیاد به جایی
بردن.
کِغارک (keghark) — قارچ.
کُفت (koft) — لُپ، گونه.
کُفت (koft) — جرعه، قُلب. یه کُفت
آب: یک جرعه آب.
کُفتَر (kaftar) — کبوتر.
کُفتَر باز (kaftar baz) کبوتر باز.
کُفتَرِ موسی کو تقی (kaftere musa ku taqi)
— نگاه کنید به
موسی کو تقی.

کُکِ کِرْدَن (kok kerdan) - کوک
زدن پارچه، دوخت درشت و موقتی لباس.

کُکِ مار (kok mar) - گونه ای مار
که دارای سری بزرگ و دمی باریک است.

کُکِ مِکَک (kak mekak) - کک
مک، خاه های ریزی که بر پوست بدن به ویژه صورت ظاهر می شود.

کَل (kal) - مخفف کربلایی که به
صورت پیشوند به نام شخصی که به زیارت کربلا مشرف شده است وصل می شود. کَل عباس: کربلایی عباس.

کُلا (kola) - کلاه.

کِلَات (kelat) - قلعه، ارگ.

کِلَات (kelat) - پیزری، مردنی،
قراضه.

کِلَچِیدَن (kelachidan) - با دندان
تراشیدن: ته پوست خربزه را بکلاچ.

کُلاس کُلیس (kolas kolis) -
صدای سگی که کتک خورده است.

کِلَاغِ پَرِ پَرُو (kelagh par peru) -
کلاغ پر، نوعی بازی کودکان.

کِلَاغِ کُونِ دِرِیدِه (kelaghe kun deride) -
کنایه از کسی که زیاد جیغ و داد می کند.

کِلَاغِی (kelaghi) - دستمالی
ابریشمین که زنان بر سر می بندند.

کَفْتِرِ جَلَد (kaftere jald) -
کبوتری که راه خانه را خوب می شناسد و به هر جا برده شود باز می گردد.

کَفْتِرِ چایی (kaftere chayi) -
کبوتر چاهی، کبوتر وحشی که معمولاً در چاه لانه می سازد.

کَفْتِرِ گِرِه (kaftere gere) -
کبوتری که زیاد و پشت سر هم پشتک می زند.

کَفْتِرِ یَا کَرِیم (kaftere ya kerim) - قُمری،
همچنین نگاه کنید به موسی کو تقی.

کَفْتَرِ خُون (kaftar khun) - محل
لانه کبوتران، جایی که کبوتران در آنجا آشیانه می کنند.

کُفْت کُفْتُو (koft koftu) - جرعه
جرعه، کم کم نوشیدن.

کُفْتُو (koftu) - یک جرعه، یک قُلپ.
یه کُفْت آب: یک جرعه آب.

کَفچِلِیز (kafcheliz) - ملاقه کوچک.

کَفچِه مار (kafche mar) - مار
کبرا.

کَفشو (kafshu) - کفشک گوسفند،
سم گوسفند.

کِفک (kefak) - کَپک.

کَک به تومون افتادن (kak be tomun oftadan) -
خیالات به سر زدن، وسوسه شدن.

کِلَا مَلَقَ (kela mallaq) — کله
معلق.

کُلا وَرْدَار (kola var dar) — کلاه
بردار، حقه باز.

کُلا وَر کُلا کِرْدَن (kola var kola
kerdan) — کلاه سر این و آن
گذاشتن.

کِلَاوَنَد (kelavand) — نگاه کنید به:
کلاونگ.

کِلَاوَنگ (kelavang) — کلنجار، سر
شاخ، گلاویز، مشغول، سر گرم، در گیر. دِ
سات کلاونگش شدم آخرش درُس نشد
که نشد: دو ساعت به اش ور رفتم عاقبت
درست نشد.

کُلا حاشا بالا گُذُشتَن (kola hashha
bala gozoshtan) — حاشا کردن،
اکیداً حاشا کردن.

کَلپُورِه (kalpure) — مریم نخودی،
گیاهی با گل های ریز و طعم خیلی تلخ
که مصرف دارویی دارد.

کِلِت پِلِت (kele pelet) — صدای
آرام به هم خوردن اشیاء مثلاً صدای
کلید در قفل.

کِلِتَو (keletow) — تلو تلو خوردن،
گیجی گیجی رفتن.

کِلِچِه (keleche) — کشمکش، دعوا
و مراغه.

کُلِ دُود (kole dud) — نگاه کنید به:
کَلَمْدُود.

کَلَسَفَر (kolasfar) — اصطلاحی
معادل دَرک و جهنم و امثال آن، درک
اسفل. به کلسفر: به درک، به جهنم.

کُلُف (kolof) — کلفت، سخنان
درشت، ناسزا. کلی کُلُف بارش کرد:
مقدار زیادی ناسزا به او گفت.

کُلُفَتی (kolofti) — نانی که از
دیواره تنور جدا شود و درون تنور بیفتد.
کِل قُلُمپ (kele qolomp) —
ناهموار، دارای پستی و بلندی، قلنبه
سلنبه.

کِل قُلُمپ (kele qolomp) —
سخنان درشت و ناسزا.

کُلُک (kolok) — کلون در.
کِلِ کُوی (kele kuyi) — زالزالک.

کُلِ کِلو (kal kelu) — نگاه کنید به:
کِلو کِلو.

کِلِلو (kelelu) — کِل زدن، صدایی
که زنان در مراسمی چون ازدواج و
جشن با زدن پشت سر هم دست بر
دهان ایجاد می کنند.

کَلَم پَرکی (kelam parki) — نگاه
کنید به: کِلِه پَرکی.

کُلُمپِه (kolompe) — نوعی شیرینی
محلی کرمان است.

کِلُو کِلُو (kelu kelu) - غذایی را کاسه کاسه کردن، کم کم و پیاله پیاله تقسیم کردن.

کُلُو کُلُو (kolu kolu) - گلوله گلوله مثل کوفته قلقلی.

کِل وکول (kelo kul) - کت و کول، بازو و شانه.

کِلُو لَق (kelow laq) - نا هموار، پر چاله چوله، تق و لق، بدون استحکام.

کِلُونْتِرِ مَله (keluntere male) - گردن کلفت محله، فضول محل، کسی که به کار همه کار دارد.

کِلُونْتِرِی (kelunteri) - کلانتری، پاسگاه پلیس.

کِلُو نوره یی (kelu nureyi) - نگاه کنید به: کلو.

کُلُویدن (kolovidan) - کاویدن، جست و جو کردن.

کَلِه (kole) - کوتاه، کوتاه کردن. دُم کَلِه: دم کوتاه، حیوانی که دم اش را بریده و کوتاه کرده اند.

کَلِه (kole) - کُند بودن چاقو، ضد تیز.

کَلِه (kalle) - نابغه، باهوش، مُخ، عقل کل، کسی که مغزش خوب کار می کند، دانا، با اطلاع.

کَلَمْدود (kelamdud) - کاه دود. آتشی که دود زیادی دارد.

کِلِنَجار (kelenjar) - ور رفتن، سر و کله زدن.

کِلِن خِرابه (kelen kherabe) - ساختمان کلنگی، ساختمان مخروبه، ویرانه.

کِلِنْد (kelend) - کلنگ.

کِلُو (kelu) - کچل، تاس.

کِلُو (kelu) - ظرفی که در آن واجبی درست می کنند، کاسه ای که در آن داروی نظافت می ریزند.

کُلُو (kolu) - گلوله، هر چیز گلوله شده و به شکل گوی در آمده.

کَل وَاکَل کردن (kal va kal) - ریختن مایعات از ظرفی به ظرف دیگر، ریختن چای یا مایعات دیگر از ظرفی به ظرف دیگر برای سرد شدن.

کِلوت (kelut) - تلواره، پشته، تپه ماهورهای خشک و بی علف.

کِلُوچ (kelowch) - زنج، چانه.

کَل وَر کَل کردن (kal var kal) - جر و بحث کردن، داد و بیداد کردن، دهن به دهن گذاشتن.

کُلُوغ (kolugh) - کلوخ.

کُلوک (koluk) - چوبی که درون سوراخ کلون در فرو می کردند.

کِلِه بَلغور (kele balghur) - بلغور

کردن، غلط غلط خواندن، دست و پا شکسته صحبت کردن.

کِلِه پَرکی (kele qolomp) -

نصفه نیمه، چیزی را ناقص بلد بودن، سخنی را ناقص بیان کردن.

کِلِه تَو (kele tow) - نگاه کنید به: کِلِتَو.

کَلِه خَر (kalle khar) - کَلِه خراب،

کسی که بی مهابا به کارهای خطیر دست می زند.

کَلِه سیر (kalle sir) - بوته سیر،

مجموعه ای از تعدادی حبه ی سیر که مجموعاً یک واحد سیر به نام بوته ی سیر را تشکیل می دهند.

کَلِه شِدَن (kalle shedan) -

خیط شدن، کف شدن، مچل شدن.

کِلِه قُلُمپ (kele qolomp) - نگاه

کنید به: کِلِ قُلُمپ.

کَلِه گُذُشَتَن (kalle gozoshtan)

- خوابیدن، سر بر بالین گذاشتن.

کِلِ گُودال (kele gowdal) - چاله

چوله، پر دست انداز.

کِلِه گِیج (kele gich) - سرگیجه،

دوار، نیمه هوشیار، تلوتلو خوردن.

کِلِه گِیچو (kele gichu) - الا کلنگ.

کَلِه مَرگ گُذُشَتَن (kalle marg

gozoshtan) - نگاه کنید به: کپِه گُذُشَتَن.

کَلِه مَلَق (kalle mallaq) -

معلق زدن، وارو زدن، پشتک و وارو زدن.

کَلِه ور شِنیده (kalle var

shenide) - موی زولیده، کسی که

سرش را شانه نکرده و موهایش به هم ریخته و نامرتب باشد.

کِلِی (keli) - کلید.

کَلِتَو (kolitu) - کلاه پارچه که بر

سر نوزادان می پوشانند.

کَلِیجِه (kolije) - نگاه کنید به:

الِیجِه.

کَلِیدون (koleydun) - کلون، قفل

های چوبی قدیمی در ورودی، قفل شب بند چوبی قدیمی.

کَلِیس کُلاس (kolis kolas) - نگاه

کنید به: کُلاس کَلِیس.

کَلِیسِیا (kelisia) - کلیسا، محل

عبادت مسیحیان.

کَلِیلو (kelilu) - چوب کوچکی که

با آن چرخ ریسندگی را می چرخانند.

کُماجَدون (komajdun) - نگاه

کنید به: کُماجون.

کُماج سِهَن (komaje sehn) - نگاه

کنید به: کماچ سین.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/۱۷۳

کَمیسیری (komeyseri) - کلاتری.
کِناراب (kenarab) - دست به آب،
توال، قضای حاجت.

کِناراب (kenarab) - اصطلاحی
تمسخر آمیز در تحقیر و تخفیف کراوات
یا پوشنده ی آن. یارو چه کِنارابی زده:
یارو چه کراواتی بسته.

کُنارو (konaru) - انار کال و نارس.
کَنَتول (kantul) - لکنته، اسقاط،
قراضه.

کِنَتون (kentun) - کرچک.

کُنَجَت (konjet) - کنجد.

کُنْدُرک (kondork) - کندر، صمغی
خوشبو که از درختی شبیه مورد گرفته
می شود و در آتش می سوزد و بوی
خوبی دارد و اغلب همراه با اسفند
سوزانده می شود.

کَنَدَن (kandan) - نیش زدن
حشرات، گزیدگی. پشه کَنَدِتَش: پشه
نیش زده.

کَنده زانو (konde zanu) - کاسه
زانو، زانو.

کَنِسک (kenesk) - کنس، خسیس،
بخیل، ناخن خشک.

کَنِه (kene) - کنه، کنایه از آدم
سمج.

کو (ku) - کوه.

کَماجون (komajun) - کماجدان،
دیگ مسی بزرگ.

کَمَاج (komach) - نوعی شیرینی
شبیه کلوچه.

کَمَاج سِن (komache sen) - نوعی
نان محلی شیرین و مقوی که با جوانه
گندم پخته می شود.

کَمَازدون (komazhdun) - نگاه
کنید به: کَماجون.

کَمَتِرک (kamterak) - اندکی کم
تر.

کَم تَوَقّا (kam tevaqa) - کم توقع،
قانع، بدون چشم داشت.

کِمَرتا (kemarta) - کمر کش، کمر،
نیمه. آفتاب کمرتای دیواله: آفتاب تا
کمر کش دیوار است، تا نیمه دیوار است.
کَم مایه (kam maye) - رقیق،
شریت یا جای یا هر مایعی که رقیق
باشد.

کَم نور (kam nur) - کم سو،
چشمی که دید آن کم شده باشد.

کِمُو (kemu) - الک، غربال.

کِمُوک (kemuk) - کم، اندک. یک
کِمُوکی بَخَر او سین: یک کم برو آن
طرف.

کِمُون (kemun) - نگاه کنید به: کمو.

کِمُونِه (kemune) - وسیله ای که در
قالی بافی استفاده می شود.

کو (ku) - کجاست، کو، و نیز بر سر بسیاری از افعال سؤالی قرار می گیرد:

کو ببینم، کو بیا، کو بده، کو بخز.

کیوار (kevar) - سایه بان هایی که سر جالیز شبیه به آلاچیق با شاخ و برگ درختان می سازند.

کوت (kut) - تل، پشته، روی هم تلنبار شده.

کو تا (ku ta) - کجا تا، اصطلاحی است که داشتن فرصت زیاد و یا مسافت زیاد را می رساند. کو تا صُب: تا صبح خیلی زمان مانده، کو تا بم: تا بم راه زیادی مانده.

کوتا (kuta) - کوتاه، نا رسا.

کوت کردن (kut kerdan) - تلنبار کردن، پشته ساختن، روی هم ریختن.
کوچکو (kuchku) - نگاه کنید به: کُچکو.

کوچکی (kuchki) - کوچکتره، آن که کوچک تر است.

کوچکی (kucheki) - کودکی، بچگی. آ کوچکی همطو چش سفید بود: از بچگی همین طور نترس بود.

کوچولو (kuchulu) - نگاه کنید به: کُچکو.

کور خود و بینای مردم (kure khodo binaye mardom) —

کسی که معایب خود را نمی بیند و از دیگران عیب جویی می کند.

کور دیدیا (kur didia) - کور دیده ها، چشمان کور. خودِ همی کوردیدیا خودم دیدم: با همین چشمان کور شده خودم دیدم.

کور شیدن دندون (kur shedene dundun) - کُند شدن دندان بر اثر خوردن چیزهای ترش.

کورک (kurak) - دُمَل، ورم پوست چرکین.

کور مافنگی (kure mafengi) - کور مَفَنگی، کور مردنی.

کورو (kuru) - نگاه کنید به: کورک.

کِوره (kevere) - کبره، زخمی که سطح آن خشک و پینه بسته باشد، پینه، پینه ای که بر بدن به ویژه بر پشت دست به دلیل نشستن آن به مدت طولانی به وجود می آید.

کوزه انداختن (kuze endakhtan) - نگاه کنید به: کورک.

کوش (kush) - کجاست، دامن، حد فاصل لباس از زانو تا بالای ران. روی کوش نشوندن: روی دامن خود نشانندن، روی زانوی خود نشانندن.

کِوشک (keveshk) - ناخن.

کوف (kuf) - نگاه کنید به: کوفتِ کاری.

کوک کردن (kuk) - تحریک کردن، کسی را برای انجام کاری اغوا کردن، کسی را پُر کردن.

کُوکُوه (kow kowe) - دل ضعفه، مالش رفتن دل بر اثر گرسنگی، وسوسه شدن، میل به چیزی کردن، هوس کردن.

کول (kul) - شانه، دوش، شانه.

کولک (kulak) - غوزه پنبه.

کولک کاری (kuk kari) - کاشت پنبه، پنبه کاری.

کُولو (kowlu) - حرکتی که ماکیان با پاهای خود خاک را می کُند و در چاله ی ایجاد شده پر و بال می زند تا خود را خنک کند، کند و کاو زمین توسط مرغ برای یافتن دانه.

کُوله (kowle) - همراه با کج به صورت کج و کوله به معنی کج و معوج.

کولی بازی (kowli bazi) - نگاه کنید به: لولی بازی.

کوم (kum) - کام، مراد، دهان. انگش به کوم موند: از تعجب انگش به دهان ماند؛ دنیا به مومشه: دنیا بر وفق مرادش است.

کون (kun) - همت، حوصله، حال. کون کار کردن نداره: حال و حوصله ی کار کردن ندارد.

کوف کردن (kuf kerdan) - لفظ بی ادبانه ی فعل خوردن. کوف کرد: خورد.

کوفتِ کاری (kufte kari) - درد بی درمان، نفرینی است به معنی به بیماری کشنده ای مبتلا شوی.

کوفت کردن (kufte kerdan) - فعل کوف کردن اگر به همراه ضمیر متصل مفعولی به کار رود به صورت «کوفت» استفاده می شود و علاوه بر خوردن شامل هر کار لذت بخشی که بر کسی تلخ شود نیز می گردد. مهمونی ر کوفتم کرد، تعطیلی کوفتش شد، ماشینی که خریدی کوفت بشه.

کوفته ریزه (kufte rize) - کوفته قلقلی، کله گنجشکی، کوفته هایی که به صورت ریز تهیه می شود.

کوک (kowk) - کبک.

کوک (kuk) - حیران، متحیر، در شگفت بودن، عصبانی. همچی آ دسِش کوک شدم: خیلی از دستش عصبانی شدم. هنومم کوکم که ای چه کاری بود که کرد: هنوز هم در شگفتم که چرا این کار را کرد.

کوک شدن (kuk shedan) - شاکی شدن، شکار بودن، دلخور شدن، حیرت کردن.

کون پَرَنده (kun berande) - لخت

مادر زاد، کنایه از آدم فقیر و بی چیز.

کون به خاک مُریک فرو بردن (kun be khake morik foru (bordan

- کنایه از آدم تنبل و بی حرکت؛ کسی که یک جا می نشیند و کاری انجام نمی دهد، بست نشستن.

کون پُرتک (kun portak) -

جفتک، جست و خیز. کون پرتک کنند: جفتک انداختن.

کون خروس (kune khorus) -

کنایه از چشم بسیار ریز، چشم تنگ.

کون خِزو (kun khezu) - بر روی

باسن خزیدن.

کون خُشکو (kun khoshku) -

یَبوست مزاج.

کون دِر دَن کِسی گُذشتَن (kune

- (dere dane kesi gozoshtan

از کسی حرف شنوی داشتن، گوش به

حرف کسی دادن، خواسته کسی را

اجابت کردن. دو آ سَر کونَتِ گُذشتی دِر

دَننِ ای: دوباره به حرف این گوش

کردی.

کون دُهل (kun dohol) - ناسزایی

است که به زنان گفته می شود. زنی که

کپل بزرگ داشته باشد.

کون رِیقک (kun riqak) - اسهال.

کونش بو میده (kunesh bu mide)

- کنایه از کسی که دست هایش به کار

خلافی آلوده است، کسی که نقطه

ضعفی در کارش است.

کون قِرار گرفتن (kun qerar

- (gereftan

شدن، کنایه از کسی که پر تحرک و

اصطلاحاً بیش فعال است. کون اش قرار

نداره: کسی که یک جا بند نمی شود،

دایم در حرکت است.

کون گایی (kune gayi) - کنایه از

کسی که دست هایش به کار خلافی

آلوده است، کسی که نقطه ضعفی در

کارش است.

کون نشیمن (kune neshiman)

- کنایه از قرار و آرام. کون نشیمن

نداره: بی قرار است، یک جا بند

نمی شود، نمی تواند یک جا بنشیند.

کُوه (kove) - کاهو.

کِویزه (kevize) - صفحه ی فلزی

نعلیکی مانندی که بر بالای دودکش

سماور می گذاشتند و قوری را پس از

دم کردن چای بر روی آن قرار

می دادند.

کَهره (kahre) - بره گوسفند یا بز،

بچه گوسفند و بز، بزغاله.

کَهریز (kahriz) - نگاه کنید به:

کاریز.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/۱۷۷

را از انجام کاری منصرف کردن، شخص را به گه خوری انداختن.

گاچو (gachu) - گهواره، ننو، مهد.

گاخوروی زیاتی (ga khori)

(ziyati) - غلط زیادی، بزرگ تر از دهان صحبت کردن، در کار بزرگ ترها دخالت کردن.

گا شورو (ga shuru) - گربه شور کردن، گل شور کردن، کنایه از درست نشستن چیزی.

گا کاری (ga kari) - کثافت کاری، شلخته بازی، کاری را بی سلیقه انجام دادن، ریخت و پاش کردن ضمن کار.

گا گِلو (ga gelu) - سوسکی که از فضولات چهارپایان علفخوار تغذیه میکند و این فضولات را با پاهای خود می غلتاند و به لانه می برد.

گا گِلو گا گِلو کردن (ga gelu ga)

(gelu kerdan) - تاتی تاتی کردن، شیوه راه رفتن کودکانی که تازه راه رفتن را یاد گرفته اند، همچون گا گِلو راه رفتن.

گا گیجه (ga gije) - نگاه کنید به: گا گیجه.

گا گیجه (ga giche) - گیج و سر در گم، کلافگی، دستپاچگی، حیران و سرگردان بودن.

گه کین (kah kin) - چاه کن، مقنی.

گهنه (kohne) - نگاه کنید به: کانه.

کیا (kiya) - چه کسانی، جمع کی.

کیا بیا (kiya biya) - برو بیا، دم و دستگاه.

کیسه (kise) - جیب.

کیسه بُر (kise bor) - جیب بر.

کیش مینی (kish meni) - نگاه کنید به: کیش مینی.

کیغاج (keyghaj) - قیقاج، کج و معوج، به چپ و راست متمایل شدن، زیگزاگ رفتن.

کیل (keyl) - پیمانه.

کیل کردن (keyl kerdan) - وزن کردن، کشیدن، توزین کردن، وزن چیزی را اندازه گرفتن.

گی

گا (ga) - مدفوع، گه، غائط.

گاب (gab) - گاو.

گاب بندی (gab bandi) - گاوبندی،

تباتی، دست به یکی.

گا به خورد دادن (ga be khod)

(dadan) - آدم را پشیمان کردن، کسی

گا گیر (ga gir) - یبس، کسی که دچار یبوست مزاج است به ویژه بر اثر خوردن انار زیاد همراه با دانه های آن و یا تخمه زیاد همراه با پوست.

گالو (galu) - گال مانند، همچون جرب بیماری که پوست سر کبره می بندد، کنایه از موی سر کثیفی که بر اثر شانه نکردن نمذ شده باشد، موی بسیار ژولیده و کثیف و پر شوره.

گالو بسته (galu baste) - کبره بسته، موی سری که بر اثر شانه نکردن نمذ شده باشد، موی بسیار ژولیده و کثیف.

گا مالی (ga mali) - کثیف کاری، گه مالی، کثیف کردن.

گامبالو (gambalu) - گامبو، چاقالو.

گام به خورد دادن (gam be khord dadan) - نگاه کنید به: گام به خورد دادن.

گاو خدا (gaw khoda) - نگاه کنید به: گو خدا.

گا ور سیر چو کردن (ga var sere chu kerdan) - دسته گل به آب دادن، گند بالا آوردن، فتنه انگیزتن، الم شنگه به راه انداختن.

گاییده زاییده (gayide zayide) - اصالتاً اهل محلی بودن، متولد و اهل جایی بودن. گاییده زاییده گتِ کرمونه:

متولد ناف کرمان است، اصلاً کرمانی است.

گپ گپ (gop gop) - اسم صوت راه رفتن بر روی پشت بام.

گتو (gotu) - نوعی عنکبوت شبیه به رطیل اما کوچک تر با بدنی کرکدار.

گج (goj) - درز، شکاف. آگج در می پایید: از درز در مراقب بود.

گجوار (gojvar) - نگاه کنید به: گج. **گج افتادن (gach oftadan)** - نگاه کنید به: ور گج افتادن.

گچو (gechu) - هر چیزی که سفید و سخت همچون گچ دیوار باشد مثلاً به دندان هایی که بر اثر عدم استفاده در غذا خوردن دارای پوششی از جرم گچ مانند شده باشد یا کتری که بر اثر رسوب املاح موجود در آب جرم گرفته باشد.

گدوسک (godusk) - بچه شپش، کنایه از چشمان ریز و تنگ.

گدیسک (godisk) - نگاه کنید به: گدوسک.

گذشتن (gozoshtan) - گذاشتن، قرار دادن، اجازه دادن.

گراز (goraz) - خوک وحشی، دندان های بزرگ و کج و کوله را به گراز تشبیه می کنند. دندون گرازه: دندان هایش همچون گراز است.

گرجین (garjin) - خرمن کوب، وسیله ای که به گاو یا اسب و الاغ بسته می شود و با آن خرمن گندم را می کوبند تا گدم از کاه جدا شود.

گرجین کانه (garjin kane) - کنایه از اتومبیل کهنه و قراضه که هنگام حرکت از همه جای آن صدا بلند شود.

گِردَن اِشکَسَسته (gerdan eshkaste) - گردن شکسته. مین گردن اِشکسته به حرفش گوش نیکردم. **گِردَن شَق (gerdan shaq)** - کله شق، زیر بار نرو، خود رأی.

گِردِن ظالِم بِشکِنِه (gerdene zalem beshkene) - نفرینی است نسبت به خود و در مواقعی گفته می شود که کاری را که باید می کرد نکرده است. گردنِ ظالِم بِشکِنِه کاشکی بیشتر اِستونده بودم: گردنم بشکند ای کاش بیش تر خریده بودم.

گُردِه (gorde) - قلو، کلیه، پهلوی. **گُردِه پَهلوی (gorde pahlou)** - سینه پهلوی، ذات الریه.

گُردِه دُو (gorde dow) - با سرعت دویدن، با تمام قدرت دویدن، آن گونه دویدن که پهلوها درد بگیرند.

گُرج بازی (gorg bazi) - نوعی بازی کودکانه، بازی گرگم به هوا.

گُربه بادرِنجی (gorbe badrenji) - گربه ای که برای یافتن بادرنج و خوابیدن در آن بی قراری می کند، کنایه از شخص عجول و کم طاقت.

گُربه مُرتضی علی (gorbe morteza ali) - گربه که به هر صورت بیفتد روی چهار دست و پا فرود می آید. کنایه از آدم های زرنگی که قادرند در هر شرایطی خود را سر پا نگاه دارند و گلیم خود را از آب بیرون بکشند. **گُربی (gorpi)** - اسم صوت زمین افتادن شخص یا چیزی. گُربی خورد زمین.

گُرت (gart) - گرد، گرد و غبار، پودر. **گُرت (gort)** - نگاه کنید به: نخ گُرت. **گُرت خاک (garte khak)** - گرد و خاک، گرد و غبار.

گُرت خاک کردن (garte khak kerdan) - دور بر داشتن، خودی نشان دادن، زهر چشم گرفتن.

گُرت قُلُمبِه (gerte qolombe) - تپل میل، شخص قد کوتاه و چاق، هر چیز گوی مانند.

گُرت گیری (gart giri) - گرد گیری، گرد و خاک را با دستمال مرطوب زدودن.

گُرجِه (gorje) - گوجه، گوجه فرنگی. **گُرجی (gorji)** - نگاه کنید به: گُرجِه.

گَرِ گَر (gorre gor) - تَند تَند، پشت سر هم، یک روند.

گَر گَر (gor gor) - کنایه از سوختن با شعله خیلی زیاد. آ صُب بخاری گَر گَر می سوزه: از صبح بخاری با شعله ی زیاد روشن است.

گَر گَم به زمین (gorgam be zemin) - نوعی بازی گر گم به هوا که به جای رفتن به بلندی برای رهایی از دست گرگ بر زمین می نشینند.

گَر گ و میش (gorgo mish) - سپیده دم، صبح زود که هوا نیمه روشن می شود.

گِر گِه (gerge) - نگاه کنید به: گِر گِی.

گِر گِی (gergi) - گریه، گریستن.

گُرم (gorm) - پشت، پشت گردن.

گُرمُب (goromb) - اسم صوت فرو افتادن جسمی نرم و سنگین.

گُرمُبِست (gorombast) - نگاه کنید به: گُرمُب.

گُرمُبِستی (gorombasti) - نگاه کنید به: گُرمُب.

گَرِش گِر فتن (garmesh gereftan) - نگاه کنید به: وَر گَرِش گرفتن.

گَر مَک (garmak) - طالبی.

گِرِن (geren) - گره.

گِرِند (gerend) - نگاه کنید به: گِرِن.

گِرِن وَر گِرِند (geren var gerend)

- گره در گره، نخ یا ریشمانی که گره های متعددی بر آن زده باشند.

گِر وِک (goruk) - گلوله ی نخ یا کاموا یا پشم.

گَر و گَر (gorro gor) - نگاه کنید به: گِر گَر.

گِرِیز (geriz) - آب دهان غلیظ و کشدار، بزاق لزجی که در خواب یا بیداری از دهان جاری می شود.

گِرِیز بَندو (geriz bandu) - نگاه کنید به: غِلِیزَند.

گِرِیزو (gerizu) - کسی که آب دهانش می ریزد.

گَز به دَر اُورَدَن (gaz be dar ovordan) - نگاه کنید به: گَز وَر اُورَدَن.

گَز کِرَدَن (gaz kerdan) - پیمودن، طی کردن، بیهوده خیابان گردی کردن، مسیری را چند بار پیمودن.

گَز کِرَدَن (gaz kerdan) - سنجیدن، اندازه گرفتن. صد بار گَز کن یک بار پاره کن.

گَز وَر اُورَدَن (gaz var ovordan) - ادای کسی را در آوردن، تقلید کسی را کردن.

گُلِ چِش خِرابو (gole chesh kherabu) - گل جعفری فرنگی، گل وحشی زرد رنگی که ساقه اش دارای شیرۀ ای سفید رنگ و چسبناک است اهالی کرمان معتقدند که دست زدن و بوییدن آن باعث ناراحتی چشم می شود.

گُلِ روز گردون (gole ruz gardun) - نگاه کنید به: روز گردون.
گُلِ زوپا (gole zupa) - نگاه کنید به: گُلِ زوفا.

گُلِ زوفا (gole zufa) - گیاهی دارویی که گل آن را با پر سیاوشان و پنیرک و گاو زبان گیلانی و بنفشه و عناب و ختمی سفید دم می کنند و برای رفع سرما خوردگی می نوشند.

گِلِ کار (gel kar) - بنا، کارگر ساختمان.

گِلِ کاری (gel kari) - کار گِل، بنایی، ساختن ساختمان.

گِلِ گردَن (gele garden) - گلو و گردن، گردن.

گِلِ گُشاد (gele goshad) - گشاد، جادار، فراخ.

گُلِ گُلو (gol golu) - گل دار، گُل منگلی، هر چیز دارای نقش گل از قبیل پارچه، ظرف و امثال آن.

گُسیه (gose) - عرصه، میدان، محدوده، محدوده ی زمین بازی.

گُشت افتادن (gasht oftadan) - نگاه کنید به: ور گشت افتادن.

گُشتین سَر (gashtene sar) - سر گیجه گرفتن، چرخیدن، دوار.

گُف (gof) - سوم شخص مفرد زمان ماضی مطلق از مصدر گفتن، گفت.

گُکسُم (goksom) - آبدزدک.
گُگیر (gagir) - نگاه کنید به: گاگیر.

گِل (gel) - به، با، روی، قاطی، مخلوط. گِلِ میخ آلاینگونه: روی میخ آویزان است؛ یه کموکی آرت زدم ور گیلش: کمی آرد با آن مخلوط کردم.

گِل (gel) - گردن، گلو، بیش تر همراه با گردن به صورت گِلِ گردَن می آید.

گُلاب پاشو (golab pashu) - آب پاشی به میزان خیلی کم، مقدار کمی آب بر زمین پاشیدن به منظور فرو نشستن گرد و غبار یا جارو کردن.
گُلالک (golalak) - منگوله.

گِلالو (gelalu) - گل آلود، هر چیزی که به گل آغشته باشد همچون سبزی گل آلود، آب گل آلود و امثال آن.

گُلِ باقِلی (gol baqeli) - رنگ خال خالی، بیشتر در مورد مرغ خال خالی رنگ گفته می شود. مرغو گُلِ باقِلی: آن مرغ خال خالی.

گَلِ گِلو (gal gelu) - نوعی بازی کودکانه که ر آن دو کودک با پاهای گشاده در مقابل هم می نشینند و توپ کوچکی را بین پاهای یک دیگر غل می دهند.

گِلِگی (gellegi) - گله گزارون، شکوه کردن.

گِلِلمِسیر (gelalmesir) - سیب زمینی ترشی، دنبان کوهی.

گِلْمُشت (golmosht) - سقلمه، ضربه زدن با مشت جمع شده.

گُلُو (golu) - گل، در کرمان اصطلاحاتی چون گُلُو، جگرو، دلو، عزیزو و امثال آن در مورد هر چیز خوب و دوست داشتنی به کار می رود.

گُلُوپ (golup) - تحریف شده اصطلاح انگلیسی globe به معنای کره و گوی. حباب، لامپ، حبابی که با آدامس بادکنکی، یا تکه ای از بادکنک درست می کنند.

گِل و گَرْدَن (gelo garden) - نگاه کنید به گِلِ گَرْدَن.

گِلوندَن (gelundan) - غلتاندن، قیل دادن.

گِل وَر چین (gol var chin) - دست چین، بر چین، جدا کردن بهترین ها از هر چیز.

گُلُو گُلُو (golu golu) - نگاه کنید به: گُلُو گُلُو.

گُلِه (gole) - مقدار کمی از سطح هر چیز، قطعه، تکه، به اندازه ی یک گُل.

گُلِه (golle) - گلوله. گُلِه آتش: گلوله ی آتش.

گُلِ ها چه گُل (golha che gol) - اصطلاحی معادل نور علی نور. آی جایزه رم پیره گُلها چه گُل میشه: اگر جایزه را هم ببرد نور علی نور می شود.

گِلِه قِصِتِه (gelle qeste) - گله کردن، گله گزاری کردن، شکوه و شکایت کردن.

گِلِه گزارون (gele gozarun) - گله گزاری، گله کردن، شکوه کردن.

گُلِه گُلِه (golle golle) - ، گلوله گلوله. صفتی برای ریختن اشک. همطو آ چشماش گُلِه گُلِه اشک میومد: همین طور از چشمهایش گلوله گلوله اشک می ریخت.

گِلِ هم کِرْدَن (gele ham kerdan) - نگاه کنید به: وَر گِلِ هم کِرْدَن.

گُلِه به گُلِه (gole be gole) - جا به جا، وجب به وجب، قدم به قدم.

گُلِه جا (gole ja) - یک ذره جا، یک تکه جا، جایی به اندازه ی یک گُل.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/ ۱۸۳

که از طریق آن پول را به داخل ظرف می اندازند تا پس انداز کنند.

گندِ گا (gande ga) - کثافت، هر چیز آشغال و مزخرف.

گندِ لاله (gandelale) - بزرگ، گنده.

گندِنا (gandena) - تره، نوعی سبزی خوردن.

گنده (gande) - فاسد، خراب، گندیده.

گنده بی خاصیت (gande bi khasiyat) - آدم درشت هیکل تنبل و بیکاره.

گنده خوار (gande khar) - کسی که غذای بد و مانده می خورد، کسی که سلیقه ی بدی در خوردن دارد.

گنده دماغ (gande demagh) - متکبر، از خود راضی، خودخواه، پر فیس و افاده.

گنده گوزی (gonde guzi) - لاف بزرگ زدن، ادعای بزرگ کردن.

گنگ (gong) - لال، نا گويا، کسی که قادر به صحبت نیست.

گنگ (gong) - نگاه کنید به: گنگو.

گنگلاس (gongelas) - الکن، کسی که لکنت دارد و نمی تواند درست حرف بزند.

گلی (goli) - قرمز، سُرخ.

گلیدن (gelidan) - قِل خوردن، غلتیدن.

گمبه (gombe) - گنبد، سقف بیضی شکل که بیشتر در منازل مناطق کویری و مساجد ساخته می شود.

گم به خورد دادن (gom be khord dadan) - نگاه کنید به: گام به خورد دادن.

گمشته (gomoshte) - گماشته، نوکر.

گنا (gona) - گناه، معصیت.

گنا بی لذت (gona bi lezzat) - گناهی که در آن لذتی نیست، معصیت بی فایده.

گنا عذاب (gona azab) - گناه، معصیتی که بر اثر آن دچار عذاب الهی شوند.

گناسک (gonask) - پایین کمر و بالای باسن، حوالی آخرین ستون مهره های کمر.

گنج (gonj) - گنج هم گفته می شود. حد، شأن، در خور. ای ماشینو ور گنج شمایه: این اتوموبیل در شأن شماست.

گنجا (gonja) - ظرفیت، گنجایش.

گنجه (ganje) - اشکاف، دولابچه.

گنجو (ganju) - قَلک، ظرف در بسته سفالی یا پلاستیکی دارای شکافی

گنگلاس بازی (gongelas bazi) -

ناتوانی در بیان مقصود، لکنت پیدا کردن، تپق زدن.

گنگو (gongu) -

حلقه های بتونی یا سفالین که درون چاه کار می گذارند تا مانع ریزش دیواره آن شود.

گواف (guvaf) -

خمیازه، دهان دره؛ گوافک هم گفته می شود.

گوافک (guvafk) -

نگاه کنید به: گواف.

گو خدا (gow khoda) -

خر خاکی، حشره ای خاکستری رنگ و به اندازه دانه باقلا و دارای پاهای زیاد و بدنی بند بند دارد.

گوز دسپاچه (guze daspache) -

کسی که خیلی عجله می کند، شخص هولکی.

گوز سِر دل بردن (guze sere

del bordan) - طاقچه بالا گذاشتن،

قیمت را بالا بردن.

گوز سِر دل گذشتن (guze sere

del gozoshtan) - نگاه کنید به:

گوز سِر دل بردن.

گو زمینی (gu zemini) -

نوعی ترقه کاز پیچیدن گوگرد و زرنیخ و غیره درون نوارهایی از پارچه تهیه می شود و با کوبیدن آن به زمین منفجر می شود.

گوز نا غافیل (guze na ghafel) -

سرزده وارد شدن، بدون اطلاع قبلی کاری را کردن، ناگهان.

گوز هوایی (guze havayi) -

چیز موهوم، بهانه. دنبال گوز هوایی گشتن: دنبال دست آویز موهوم یا بهانه گشتن.

گوسپَن (guspan) -

گوسفند.

گوشتِ سیس (sis) -

گوشت لخم بدون چربی، گوشتی که بافت ریش ریش دارد.

گوشتِ لخت (gushte lokht) -

گوشت لخم، گوشت خالص و بدون چربی و رگ و پی.

گوش تیز کردن (gush tiz

kerdan) - گوش خواباندن، با دقت

گوش کردن.

گوشِ خر (gushe khar) -

کنایه از شخص پر تحرک، کسی که دائم وول وی زند: به کش مث گوش خر می جره: دائماً مانند گوش خر می جنبد.

گوش خِرَک (gush khezak) -

هزار پا.

گوش در گوش (gush dar gush)

- گوش تا گوش، جمعیت زیادی که بیخ هم نشسته باشند.

گوشکو (gushku) -

گوشت کوب، وسیله ای از جنس چوب یا آلومینیوم

گُوهر فِشونی (gowhar feshuni)

— نگاه کنید به: دُر فِشونی.

گیب (gib) — نگاه کنید به: گیو.

گیپا (gipa) — غذایی محلی که با

دوختن سیرابی گوسفند به صورت

کیسه، درون آن را با موادی چون برنج و

عدس و کشمش پر می کنند و پس از

دوختن، آن را می پزند.

گیچ (gich) — گیچ، سر در گم،

مبهوت.

گیرا (gira) — مؤثر، مفید، کار ساز.

دعایمان مؤثر واقع

شد.

گیر گرفت (gir gereft) — گرفت و

گیر، مانع و مشکل، گیر.

گیرمال (girmal) — شکسته بند؛

کسی که استخوان های در رفته یا

شکسته را مداوا می کند؛ ارتوپد سنتی.

گیرم (giram) — فرض کن، انگار.

گیسیلو (giselu) — جوشی که بر پلک

چشم می زند، گل مزه.

گیو (giv) — بید، حشره کوچکی که

فرش و لباس های پشمی را می خورد و

سوراخ سوراخ می کند.

شبیبه دسته هاون که برای له کردن مواد

آبگوشت استفاده می شود.

گوش کوفته (gus kufte) — گوشت

کوبیده.

گوشمون (gushmun) — برگه زرد

آلو.

گوشوار (gushvar) — گوشواره.

گوکسُم (gowksom) — نگاه کنید به:

گُکسُم.

گُوکو کردن (gowku kerdan) —

سینه خیز رفتن، شیوه راه رفتن کودکی

که هنوز راه نیفتاده است، چهار دست و

پا رفتن.

گُو گِلُو (gow gelu) — نگاه کنید به:

گاگِلُو.

گُو گوساله پَنیر (gow gusale

penir) — نوعی بازی کودکانه.

گُو گوساله فَنگِلِی (gow gusale

fengeli) — نوعی بازی کودکانه.

گول زَنکو (gul zeneku) — پستانک،

وسيله ای

گولو (gulu) — پستانک، وسیله ای

لاستیکی شبیه نوک پستان زنان که در

دهان نوزاد می گذارند، گول زَنکو هم

میگویند.

گُو مرغی (gow morghi) — نگاه

کنید به اخلاق گُو مرغی.

ل

لاَقَل (laqal) - لا اقل، دست کم،

حد اقل.

لالمونی (lalmuni) - لال شدن، بند

آمدن زبان، سکوت، دم فرو بستن.

لام (lam) - لامپ، چراغ برق، لوله

شیشه ای چراغ لامپا.

لام تا کام (lam ta kam) - سکوت

کامل، دم فرو بستن.

لایی (lalyi) - دُرد مایعات که در

بطری رسوب می کند، گل و لای، پارچه

ضخیمی که لای لباس دوخته می شود.

لَبَّاده (labbade) - بالاپوش گشاد و

سنگین. کنایه از لباس سنگین و گشاد.

لَب به لَب (lab be lab) - نگاه کنید

به: لَب لَب.

لَب پَر (lab par) - شکستگی

کوچک لبه ی لیوان و امثال آن.

لَب پَر (lab par) - نگاه کنید به: لَب پَر.

لَب چِشو (lab cheshu) - مزه

کردن، چشیدن، مقدار اندکی غذا برای

چشیدن، و نیز کنایه از غذای بسیار

اندک. لب چشید دِندون گزید اِشکم

گُف چه غوغایی بود به مَه نرسید.

لَب لَب (lebe lab) - لبالب، کاملاً پر،

لب ریز. آب خوریو ر تا لَب لَب پر کرد:

لیوان را لبالب پر کرده بود.

لَب گِزو (lab gezu) - گزیدن لب از

فرط شرمساری یا ناراحتی.

لا (la) - وسط، بین، در. دستش لا در
موند.

لاِبَد (labod) - احتمالاً، حتماً، گویا.

لا بُر (labor) - زخم عمیق که توسط

وسیله بُرنده ای مانند کارد به وجود آمده

باشد.

لاِبِه (labe) - التماس، تضرع.

لاپُرت (laport) - تحریف شده ی

واژه ی فرنگی report به معنی گزارش

است که در انگلیسی «ریپورت» و در

فرانسه «راپورت» تلفظ می شود، خبر

چینی کردن، لو دادن، گزارش دادن.

لاس (las) - انسان یا حیوانی که خود

را به این و آن می مالد. گربه لاس: گربه

ای که خود را زیاد به کسی می مالد.

لاش (lash) - لش، جنازه، مردار،

لاشه.

لاشه خوار (lashe khar) - لاشخور،

کرکس.

لاف دِشک (laf deshah) - لحاف

و تشک، رخت خواب.

لاف کِش (laf kesh) - کسی که

واسطه عمل زنا بشود، جا کش، قواد.

لاف کِشی (laf keshi) - جا کشی،

پا اندازی، دلالی محبت، واسطه زنا شدن.

لاق (laq) - لایق، در خور، سزاوار.

لُرد لُردو (lord lordu) - بریده شدن

مایعات غلیظ مثل ماست یا شیر و غیره.

لَش (lash) - لاشه، جسد حیوان مرده.

لَش (lash) - تنبل، تنه لش، بی عار.

لَشکِر تیر خورده (lashkere tir)

(khorde) - لشکر شکست خورده،

کنایه از جمعیتی که به طور پراکنده حرکت می کنند.

لِغَت (leghat) - لگد، با پا روی چیزی

رفتن، ضربه با پا.

لِغَت زدن (leghat zedan) - لگد

زدن، با پا ضربه زدن.

لِغَت کردن (leghat kerdan) -

لگد کردن، با پا روی چیزی رفتن، چیزی را با پا له کردن.

لِغَت مال (leghat mal) - لگد مال،

چیزی را زیر پا انداختن و بر روی آن راه رفتن.

لِغَد (leghad) - نگاه کنید به: لِغَت.

لُغَز خوندن (loghoz khundan) -

کُری خواندن، متلک گفتن، دو پهلوی

سخن گفتن، کنایه زدن، طعنه، گوشه کنایه.

لُغِمِه (loghme) - لقمه، مقدار غذایی

که هر بار به دهان برده می شود،

مقداری غذا که در میان نان پیچیده و

به صورت ساندویچ تهیه شده باشد.

لَفَّافِه (laffafe) - پوشش، کاغذ یا

پارچه ای که به دور چیزی پیچیده

باشند، پاکت یا بسته بندی. ا لفافه

درش بیاز: از پاکت درش بیاور، از پاکت

بیرون اش بیاور.

لَفَّافِه (laffafe) - روکش، بسته

بندی، سخن سر بسته، در ابهام سخن گفتن.

لِفَت لَاب (lefte lab) - شاخ و برگ

دادن، آب و تاب.

لِفَت و لِبَاب (left o leab) - نگاه

کنید به: لِفَت لَاب.

لِفَت و لِیس (left o lis) -

برخورداری از مزایای نامشروع، در آمد های حاشیه ای علاوه بر دستمزد عادی.

لُف لُف (lof lof) - دو لپی خوردن،

اسم صوت خوردن.

لِق و دِق (leq o daq) - تق و لق،

سست، شُل و ول، لق.

لِقِیدَن (leqidan) - لیس زدن،

لیسیدن، با زبان غذا خوردن، ظرف را با

زبان لیسیدن.

لُک (lok) - نگاه کنید به: لکو.

لُکَان (loku) - تکه ای بزرگ از

هرچیز، برجستگی سفت و بزرگ.

لُکچِه (lokche) - قلنبه، انبوه. یه

لکچه پولی به ارث برد: یک پول قلنبه

به ارث برد.

- لُک لُک (lok lok) - قلبه قلبه، گلوله گلوله.
- لِک لُنچ (leke lonch) - لب و لوجه، لب و دهان. معمولاً به صورت ترکیب به صورت لک لُنچ آویزون به کار می رود و معنی اخم، چهره ناراضی و در هم رفته و اخمو را می رساند.
- لِک لُوس (leke lus) - پک و پوز، لب و لوجه، اخم، روی ترش کرده و در هم رفته.
- لُکُمبُر (lokombor) - قلبه، برجسته.
- لِکَنَتِه (lekante) - هر چیز اوراق، زهوار در رفته، قراضه، درب و داغان.
- لِکَنَتُو (lekantu) - نگاه کنید به: لکنته.
- لُکو (loku) - تکه ای از هرچیز، قلبه، برجستگی کوچک، ورم سفت و کوچک. به برجستگی بزرگ «لکان» گفته می شود.
- لُک و پُک (loko pok) - قلبه سلبه.
- لِک لِک (lekk lek) - کنایه از گذران زندگی، گشتن لنگ لنگان چرخ زندگی.
- لِلو (lelu) - کوچولو، ریزه میزه.
- لُمبَر (lombar) - کفل، سرین، باسن.
- لُمبوندَن (lombundan) - لفظ غیر مؤدبانه خوردن، دو لپی خوردن، مترادف کوفت کردن.
- لُمپا (lampa) - تحریف شده واژه فرانسوی لامپ، لامپا، چراغی نفتی که برای روشنایی.
- لُمس (lams) - لس، فلج، دست یا پای فالج.
- لُنترانی (lanterani) - لیچار، حرف درشت بار کسی کردن.
- لُنچ (lonch) - دهن، لب و دهان، کج، چروک، کیس. کِمِر شلوارو لُنچ شده: کمر شلوار کیس شده.
- لُند لُند (lond lond) - غر و لند، غرغر، نق و نوق.
- لُندَر (landar) - شخص بیکاره، عاطل و باطل، بیکار و بی عار.
- لِنگ (leng) - کُل پا، پا از مفصل ران تا انگشتان.
- لُنگَر اِنْدَاختَن (langar endakhtan) - تعادل نداشتن، باری که یک طرف آن سنگین تر از طرف دیگر است و تعادل ندارد.
- لِنگ کَفش کانه (leng kafsh kane) - کنایه از حامی، حمایت کننده، مدافع، پشتیبان، هوادار.

لینگ و چنگ انداختن (leng o)

لنگ و لگد (cheng endakhtan)

انداختن، تقلا کردن، دست و پا زدن.

لینگ و رمالیدن (leng var)

مالیدن - پاچه های شلوار را بالا

زدن.

لینگ و ر هوا (leng var hava) - پا

در هوا، بلاتکلیف، کسی که به پشت

افتاده باشد و دست و پایش در هوا باشد.

لینگ و لغت انداختن (lengo)

لنگ و لغت انداختن (leghat endakhtan)

به: لی لغت.

لوپتو (lupetu) - عروسک، عروسک

پارچه ای، آدمک سر جالیز.

لوت (lut) - فقیر، بیچاره، برهنه.

لور (lur) - خوراکی جامد که با

جوشاندن آب پنیر یا آب ماست چکیده

و خشک کردن آن به دست می آید

ظاهری شبیه به کشک اما پوک تر از آن

و طعمی شیرین تر دارد.

لوز (lowz) - نگاه کنید به: لوزو.

لوزو (lowzu) - برشی لوزی شکل از

شیرینی هایی همچون مسقطی یا باقلوا

و قطاب و حلوا و امثال آن.

لوس (lus) - لب و لوجه، لب و دهان.

لوله باد (lule bad) - گردباد.

لوله کردن (lule kerdan) - هر

چیزی را به صورت لوله در آوردن.

لولی (luli) - کولی.

لولی بازی (luli bazi) - کولی بازی،

کنایه از داد و بیداد و سر و صدای زیاد

راه انداختن به ویژه در دعوا، داد و فریاد

زیاد کردن و مظلوم نمایی در دعوا، جیغ

و داد بیش از حد در ابتدای مرافعه و

ننه من غریبم در آوردن.

لولی خون دیده (luli khun)

(dide) - کنایه از کسی که به اندک

خراشی خود را می بازو و آه و زاری

می کند، جان عزیز، آدم ناز نازی که با

کم ترین زخمی شیون و گریه می کند.

لِهار (lehar) - شکم.

لِهارِی (lehari) - شکمو، هار و هور،

کسی که خیلی گرسنه است و با ولع و

حرص غذا می خورد، حریص.

لِه پِه (le pe) - له و لورده، له شده.

لِهَر (lehor) - نگاه کنید به: لِهار.

لِه لَوَرِدِه (le levarde) - درب و

داغان، مچاله، خرد و خمیر.

لیچ (lich) - خیس آب یا عرق، خیس

شدید که آب یا عرق از لباس بچکد.

لیچار (lichar) - نگاه کنید به:

ریچال.

لیزو (lizu) - لزج، لیز و لغزنده.

لیزو پلِیزو (lizu pelizu) - لزج،

آغشته به مایع غلیظ و کشدار و

چسبنده.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/۱۹۱

ماباجی (mabaji) - خواهر شوهر.
 مابقی (ma baqi) - بقیه، آنچه که مانده، باقی مانده.
 مات (mat) - حیران، متعجب، شگفت زده، خیره شدن به جایی بدون دیدن.
 ماتب (matab) - مهتاب.
 ماتابی (matabi) - ایوان بی سقف، بهار خواب، تراس.
 ماتابی (range matabi) - مهتابی، رنگ پریده ناشی از ضعف و لاغری.
 ماخلوس (machelows) - نوعی بازی که گونه ای لی بازی است و بازیکنان در حال لی به یکدیگر تنه می زنند و هر کس پایش را بر زمین گذاشت از بازی خارج می شود.
 ماچه (mache) - ماده، جنس ماده، حیوان ماده به ویژه سگ و الاغ، متضاد نر.
 ماچه (mache) - عضله ماهیچه، گوشت ماهیچه که برای تهیه خوراک استفاده می شود.
 مادر آندر (mader andar) - نا مادری، زن بابا، زن پدر.
 مادر خرج (mader kharj) - ناظر خرج، کسی که هزینه زندگی در دست او باشد.
 مادر شو (mader shu) - مادر شوهر.

لیس لیسو (lis lisu) - لیسو هم گفته می شود. آب نبات چوبی.
 لیسمال (lismal) - چاپلوس، متملق.
 لیسمالی (lismali) - چاپلوسی، تملق.
 لیش (lish) - لجن.
 لیشو (lishu) - صفت الاغ پیر و لاغر و مردنی.
 لیفه (life) - نگاه کنید به: نیفه.
 لیق زدن (leqidan) - لیس زدن، لیسیدن.
 لیک (lik) - استخوان دست و پا.
 لیکو (liku) - استخوانی، لاغر.
 لیلای (leylaq) - نگاه کنید به: دیلاق.
 لی لغت انداختن (ley leghat) - لگد انداختن، دست و پا زدن.
 لیلوفر (lilufar) - نیلوفر.
 لیلی به لالا گذشتن (lili be lala) -
 گوزشتان (gozoshtan) - دل به دل کسی دادن، حمایت، پشتیبانی، همدلی.

م

م (ma) - من، ضمیر متکلم وحده.
 ما (ma) - ماه.

مادرُو (maderu) - لایه و یا تکه های کپک مانند که روی سطح سرکه و آب غوره و آب لیمو و امثال آن پدید می آید.

مادیون چل کُره (madiyune chel korre) - کنایه از زن جوان و کم تجربه ای که ادای زنان سرد و گرم چشیده را در می آورد.

گویا باغ بزرگی در کرمان بوده که طول آن یک فرسخ بوده و روزی مادیانی وارد آن می شود و با چهل کره از آن خارج می گردد.

ماشالاً نوم خدا (mashalla num khoda) - اصطلاحی است در مقام تمجید و برای جلوگیری از چشم زخم بیان می شود.

ماشو (mashu) - مصغر ماشاءالله، نام مرد.

ماطل (matal) - معطل، تأخیر در انجام کاری. وَر چی ایقَد ماطل کِردی؟ چرا این قدر دیر کردی؟

ماطل موندن (matal mundan) - حیران ماندن، سرگردان ماندن، شگفت زدگی. مَه ماطل مونده م ای چرا همچی کرد: من حیران مانده ام که چرا او چنین کرد.

مافنگی (mafengi) - مَفَنگی، مردنی، نزار، نحیف.

مالِجه (maleje) - معالجه، درمان، مداوا.

مالون (matalun) - نیشگون، گرفتن قسمتی از گوشت و پوست بدن کسی با دو انگشت و فشار دادن و مالاندن آن.

ماملِه (mamele) - معامله، داد و ستد، رفتار، کنایه از آلات تناسلی.

مایچه (mayche) - ماهیچه، عضله.

مایچه پیچیده (mayche pichide) - عضلانی، دارای عضلات ورزیده و محکم.

مایتَوِه (maytove) - ماهی تابه، ظرفی فلزی که از آن برای سرخ کردن و بریان کردن مواد غذایی استفاده می شود.

ماینه (mayene) - معاینه، واریسی، با دقت و رانداز کردن.

مایه (maye) - ماده، مؤنث، متضاد نر.

مایه (maye) - باعث، مسبب.

مایه ماطلی (maye mateli) - باعث معطلی، وقت و سرمایه را تلف کردن، کنایه از بیهوده وقت خود را صرف کاری یا چیزی کردن که حاصلی ندارد یا به زحمت اش نمی ارزد.

مای (mayi) - ماهی.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/ ۱۹۳

بدون مکث از حفظ بیان کند، دانش
آموزی که درسش را خوب خوانده و
پاسخ معلم را به راحتی بگوید، کسی که
یک زبان خارجی را خوب صحبت کند.
مُتَنانِه (mastane) - مثانه.

مَثِ چیزِی که (mese chizi ke) -
مثل این که، انگاری، گویا.

مَثِ سَگِ مَوندَن (mese sag
mundan) - مثل سگ بودن، کنایه
از آدم بد اخلاق، پاچه گیر، کسی که
زیاد پرخاش می کند.

مِثقالِ قُروش (mesqal forush) -
فروشنده تریاک، فروشنده مواد مخدر،
قاچاقچی، تریاک فروش.

مِثیکِه (mesike) - مثل این که،
گویا، گویا.

مَجمِه (majme) - مجموعه، سینی
مسی بزرگ.

مُجَنگ (mojeng) - مژه.

مُجَنگا گَرم شِیدَن (mojenga
garm shedan) - مژه ها گرم
شدن، چشم ها گرم شدن، به چُرت
رفتن. تا میومد مُجَنگام گَرم بِشه یه
غاره یی می کشید آ به خواب وَر می
جَکیدم: تا می آمد چشم هایم گرم شود
یک نعره ای می کشید از خواب
می پریدم.

مُتَصِیل (mottesel) - پیوسته،
مداوم، پشت سر هم.
مُتَفِن (motaffen) - گندیده، بد بو.
مُتَکَا (motakka) - نگاه کنید به:
مُتَگا.

مُتَکی (motki) - گیاه شیرین بیان.
مُتَگا (motaga) - متکا، نوعی بالش
که به صورت استوانه های دراز تهیه
می شود و هم در وقت خوابیدن به زیر
سر می گذارند و هم در هنگام بیداری
پشت خود را به آن تکیه می دهند.
مُتَنجَنِه (motanjene) - نگاه کنید
به: آبگوشت متجنه.

مِتَنِگ (meteng) - میتینگ، تجمع
توأم با سخنرانی برای بحث در باره
مسائل سیاسی و اجتماعی، گرد همایی
سیاسی و اجتماعی، تظاهرات.

مِتُولِ پَتِ پَتو (metol pet petu) -
موتور سیکلت، در اوایل ورود موتور
سیکلت به کرمان به این نام خوانده
می شد اما امروزه به موتور سیکلت
قراضه ای اطلاق می شود که پت پت صدا
می کند.

مِتُولِ سِکَلِت (metol seklet) -
نگاه کنید به: متور پت پتو.
مِث (mes) - مثل، مانند.

مِثِ بُلْبُل (mes bolbol) - خوش
صحبتی، کسی که مطلبی را به راحتی و

مُجو مُجو هویزه (moju moju) - نوعی بازی کودکان شبیه جم جمک برگ خزون.
هَویزه (havize) - چنگه، مستی
مُچانِه (mochanet) - گلوله شده از هر چیز خمیر مانند، گلوله ای از هر چیز به اندازه ی یک مشت.
مَچِت (machchet) - مسجد.
مَچِت جومه (machchet jume) - مسجد جامع.
مَ چُم (ma chom) - من چه میدانم، من نمی دانم.
مَچ مَچ (mach mach) - ملج و ملوچ کردن، در آوردن سر و صدا از دهان هنگام غذا خوردن.
مُچو (mochu) - مچاله، غذایی را با سر انگشتان لقمه گرفتن، هر چیزی را درون مشت له کردن و گلوله کردن.
مُچو اسفناج (mochu esfenaj) - یک چنگ اسفناج که درون مشت له شده باشد، کنایه از آدم خیلی پیر و لاغر و چروکیده.
مُچو قُنچو (mochu qonchu) - مچاله، کج و کوله، له و لورده.
مَحف (mahf) - محو، غرق در اندیشه و یا تفکر در چیزی، شیفته چیزی بودن.
مَحف (mahf) - گیج و گول.
مُخو (mokhu) - خسیس، لثیم، کنس، شخص مودی و فتنه جو.

مَخسیره (makhsere) - مسخره، خنده آور، مضحک.
مَخَصَت (makhsad) - مقصد، مقابل مبدأ.
مَخسود (makhsud) - مقصود، منظور.
مَدَبَخ (modbakh) - مطبخ، آشپزخانه.
مِدو (medu) - سوسک حمام.
مِدور (medur) - مرور زمان، گذر زمان، به تدریج. خودش به مدور خوب میشه: بر اثر مرور ایام خودش بهبود پیدا می کند.
مَدِه (made) - نده، فعل نهی از مصدر دادن. به طور کلی افعال امری در لهجه ی کرمانی اغلب به جای «ن» با «م» منفی می شوند از قبیل، میا، مکن، مرو و امثال آن.
مَرافِه (morafe) - دعوا، جر و بحث.
مربود حرف زدن (marbud harf) - سنجیده سخن گفتن، لفظ قلم صحبت کردن.
مربوط حرف زدن (marbut harf) - نگاه کنید به: مربوط حرف زدن.
مرد رَند (marde rend) - رند، زرنگ، پاردم ساییده.

مُـرَغ پُـشتو (morghe poshtu) -
مرغی که با گفتن پشتو پشتو
می خوابد، مرغی که با دیدن خروس
می خوابد، کنایه از زنی که زود رام
می شود.

مُـرَغ مُـسَمّا (morghe mosamma) -
پوست پاهای اش سیاه است.

مَـرگ نَدُـشتن (marg nedoshtan) -
کنایه از چیز خیلی
با دوام، محکم و با دوام، چیزی که
خراب شدنی نیست.

مَـرگون (margun) - عزا، سوگواری.
مُـرواری (morvari) - مروارید.

مرواری سِف کردن (morvari sef kerdan) -
سُفتن مروارید، کنایه از
کاری خطر و ظریف انجام دادن، انجام
کاری که دقت و توجه بسیاری
می خواهد.

مَـرهم (marham) - مغز حرام،
نخاع، ضمادی که بر روی زخم
می گذارند تا بهبود یابد.

مِـریضخونه - بیمارستان.

مُـز (moz) - مزد، دستمزد، حق
الزحمه.

مَس (mas) - مست.

مُـستِـرا (mostera) - نگاه کنید به:
مستراب.

مرد رِند بازی (marde rend bazi) -
زرنگ بازی.

مَرَدِـکا (mardeka) - مردان، مردها،
جمع مردکه.

مَرَدِـکِـه (mardeke) - مصغر مرد،
مردک، مرد کوچک، مرد حقیر و بی سر
و پا.

مَرَدَنـگِـی (mardangi) - فانوس،
فانوس بزرگی که سر و ته آن باز است و
در آن شمع روشن قرار می دهند، لاله.

مُـرَدِـه شور (morde shur) -
اصطلاحی معادل مرده شور ببردت، آه،
در پاسخ کسی که شوخی یا سخن
مستهجن یا چندیش آوری بیان کند
گفته می شود.

مُـرَدِـه شور او رِختِـش بَـرَن (morde shure u rekhteshe beberan) -
مرده شور ریختش را ببرد.

مُـرَدِـه شور بُـرده (morde shur borde) -
نفرین و ناسزایی است.

مُـرَدِـه عذابکار (morde azabkar) -
مرده ی گناه کار، مرده ای که در
عذاب است، کنایه از بد خواب شدن،
خواب زده شدن.

مَرزَنـجـوش (marzanjush) -
مرزنگوش، گیاهی معطر که خشک کرده
آن را روی نیمرو می ریزند و می خورند.
مَرزَنـگا (marzanga) - خرمن گاه.

مُسْتِرَاب (mosterab) - مستراح،
مبال، آبریزگاه.

مُسْتَكِين (mostaken) - مُسْكِين،
دارویی که درد را تسکین می دهد.

مَسْکِه (maske) - کَرِه، کَرِه طَبِيعِي
که از تکان دادن دُغ در مشک به دست
می آید.

مُسْتَسْلِل وار (mosalsalvar) -
همچون مسلسل، کنایه از کسی که تند
تند و پیوسته حرف می زند، پرگو، وِراج،
و نیز هر کاری که با سرعت و بلا انقطاع
انجام شود.

مُش (mosh) - مُشْت، به اندازه ی یک
مُشْت، مقداری، تعدادی. یِه مُش دار
دیونه جم شده بودن: تعدادی خل و چل
جمع شده بودند.

مَش (mash) - پیشوندی به معنای
مشهدی که به نام کسانی که به زیارت
مشهد نائل شده اند متصل می شود.
معمولاً اگر نام شخص با حرفی بی صدا
آغاز شود از «مَش» استفاده می شود
مانند مَش رضا: مشهدی رضا. اما در
صورتی که نام شخص با حرفی صدا دار
آغاز شود از پیشوند «مُشْت» استفاده می
شود. مُشْت علی، مُشْت اکبر؛ و در
صورتی که بدون ذکر نام فرد استفاده
شود به صورت «مُشْتی» در می آید.
مُشْت (masht) - نگاه کنید به: مَش.

مُشْتَبَا (moshteba) - مجتبی، نامی
مردانه.

مَشْتَبِه (mashtebe) - مشربیه،
تاس، ظرفی مسی که در حمام با آن آب
بر سر و بدن می ریزند.

مُشْتوک (moshtuk) - چوب
سیگار.

مُشْتِه (moshte) - وسیله ای که
کفاشان با آن چرم را می کوبند، دسته.

مَشْتی (mashti) - مشهدی.

مَشْتی (mashti) - حسابی، مفصل.
یه بستنی مَشْتی خوردیم: یک بستنی
حسابی خوردیم.

مَشْد (mashad) - مشهد.

مَشَق (mashq) - تمرین، آموزش.

مُشَمَّا (moshamma) - مشمع،
پلاستیک.

مُصَاب (mosab) - معشوق یا
معشوقه ای که با کسی رابطه نامشروع
دارد.

مَصْنَوِی (masnevi) - مصنوعی.

مُطَابِق (motabeq) - برابر، مساوی.
دو مطابق: دو برابر.

مِظَنْدَم (mezandam) - نگاه کنید
به: مظنم.

مِظَنَّم (mezannam) - گمان می
رود، گویا، لابد.

مِغْرَاض (meghraz) - مقراض، قیچی.

مُغَرِّ اَمِدَن (moghor omedan) - مقرر آمدن، اقرار کردن، اعتراف کردن، لب به سخن گشودن.

مَغْزُو (magbzu) - مغز هسته‌ی زردآلو و قیسی که برشته می‌کنند و همچون آجیل به مصرف می‌رسانند.

مُفَتِّش (mofattesh) - فضول، بازجو، بازپرس، جاسوس، خبرچین.

مُفْتی بود که (mufti bud ke) - نزدیک بود که، کم مانده بود که، چیزی نمانده بود که. مفتی بود که استیفا بدم: چیزی نمانده بود که استعفا بدهم.

مُفْتِ مُسَلِّم (mofte mosallam) - مفت و بی‌گفتگو، مفت و راحت.

مِفْتَم (meftam) - می‌افتم. صرف این فعل به صورت زیر است: مِفْتَم، مِفْتی، مِفْتِه، مِفْتیم، مِفْتین، مِفْتَن.

مَفْشُو (mafshu) - کیسه‌ای که در دهانه‌ی آن لیفه‌ای تعبیه می‌شود و از آن بندی عبور داده می‌شود و با کشیدن و گره زدن بند، در آن را می‌بندند و برای نگهداری موادی از قبیل قند از آن استفاده می‌شود.

مُکَابِرِه (mokabere) - کلنجار، کل کل، جر و بحث.

مَعْجَر (ma'jar) - نرده، نرده‌ی جلوی اتاق و پشت بام و دیواره‌ی کوتاهی که دور باغچه با آجر و امثال آن درست می‌کنند.

مَعْدِه یی (ma'deyi) - نگاه کنید به: حرفا معدّه یی.

مَعْرِکَه گِرَفْتَن (ma'reke gereftan) - در قدیم کسانی بودند که با اجرای نمایش‌هایی چون پاره کردن زنجیر و سینی و غیره و یا بازی با جانورانی همچون مار و میمون و امثال آن‌ها در خیابان مردم را سرگرم می‌کردند. کنایه از کسی که گروهی را دور خود جمع کرده است.

مَعْقَل (ma'qal) - منقل، ظرفی که در آن آتش درست می‌کنند.

مَعْقُول (ma'qul) - قبلاً، پیش از این. معقول یه سیری وَر ما می‌زدی: قبلاً به ما سر می‌زدی.

مَعْنِ کِرْدَن (ma'n kerdan) - منع کردن، مانع شدن، نهی کردن. معن کنو معن می‌کنه خودش می‌رینه پهن می‌کنه.

مَع نی (ma' ni) - معلوم نیست.

مَغَارِه (maghare) - غار، شکاف در دل کوه.

مَغْبُون (magbun) - زیان دیده، ضرر کرده. مغبون شده: کلاه سرش رفته.

مِکالیدن (mekalidan) - چیزی را در دهان گذاشتن تا خیس بخورد و آرام آرام خورده شود، مکیدن.

مَکروب (makrub) - میکروب.

مُکَم (mokam) - محکم، قرص، با شدت، ترتیزک.

مُکو (moku) - شاهی، ترتیزک.

مِگسِ پرون (megas perun) -

رشته های باریک چرمین یا منگوله هایی که بر پیشانی اسب و استر و الاغ می بندند تا مگس ها را از دور چشم های آن ها برانند، کنایه از زلف چتری دختران که مرتب نباشد، موی جلوی سر که بر روی چشم ها ریخته شده باشد.

مِگسِ خِری (megese kheri) - خر مگس.

مِگسِ سِگی (megese segi) - نوعی مگس به رنگ سبز براق که نیش می زند.

مِگسو (megesu) - هر گونه خوراکی که مگس زیادی روی آن نشسته باشد.

مِگه (mege) - نگاه کنید به: می.

مُلا (molla) - مکتب، مکتب خانه. تابستونا به ملا می رف: تابستان ها به مکتب می رفت.

مِلازه (melaze) - زبان کوچک، لوزه.

مُلاظه (molaze) - ملاحظه، مراعات، رعایت کسی را کردن.

مِلام (melam) - ملایم، آهسته.

مِلاموکی (melamuki) - با ملایمت، به آرامی، به آهستگی. ملومکی هم گفته می شود.

مُلهَم (malham) - نگاه کنید به: مرهم.

مِلق (melaq) - ملخ.

مُلق (mallaq) - معلق، روی سر پشتک زدن، پشتک.

مِلقو (melaqu) - کنایه از شخص خیلی لاغر.

مِلکا حَشو باغا فِشو (melka hashu bagha feshu) - کنایه از ملک و املاک نداشته. همچی ور باده که انگاری مِلکا حَشو باغا فِشو پشت قِوالِشه: چنان قیافه می گیرد که انگار ملک و املاک شاهانه پشت قباله اش است.

مُلکو (molku) - پینه پیشانی، خون بسته و دلمه شده روی زخم.

مِلیکی (meleki) - گیوه، کفشی محلی که بدنه آن با بافتن نخ مخصوص و کف آن از لته و پارچه درست می شود.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/ ۱۹۹

علی، مَندَسَن: محمد حسن، مَنَرُضا:
محمد رضا و غیره.

مِمبَکد ازی (memba'd azi) -

منبعده، از این به بعد، بعد از این.

مَن (man) - واحدی در وزن معادل

سه کیلو یا چهار چارک.

مُنَتاش (montash) - منتها، اما،

ولی، فقط. منتاش اینه میبا بُوخ و خیزی:

فقط باید زود بیدار شوی.

مَند (mand) - نگاه کنید به: مَم.

مَنداخ (mendakh) - می انداخت،

پرت می کرد.

مَندازه (mendaze) - می اندازد،

پرت می کند.

مَن دراوردی (manderavordi) -

بدیع، ابتکاری، نوظهور، با ابتکار خود

چیزی را ساختن.

مَندزما (mandelu) - جن و پری،

از ما بهتران، موجود خوف انگیز خیالی.

مَندِلو (mandelu) - مصغر محمد

علی، نام مردانه.

مَندِلی (mandeli) - نگاه کنید به:

مندلو.

مَنغار (manghar) - حجم زیاد

آب، مقدار زیاد آب.

مَنغاره (manghare) - غار، غار

بزرگ، شکاف بزرگ در دل کوه.

مَل گُذشتَن (mal gozoshtan) -

محل گذاشتن، اعتنا کردن، توجه نشان دادن.

مَلَمِلو (malmelu) - مصغر محمد

علی، نامی مردانه.

مَلَمِلوس (malmelus) - ملوسک،

کنایه از آلت تناسلی دختر بچه ها.

مَل نِگُشتَن (mal nezoshtan)

- محل نگذاشتن، اعتنا نکردن، توجه

نکردن.

مِلَنگ (melang) - شاد، سر مست،

معمولاً به دنبال مَسِت و به صورت مَسِتِ

مِلَنگ می آید.

مِلو (melum) - نام محمد به تصغیر.

مِلوم (molum) - مِلوم و مِلام هم

گفته می شود. ملایم، آرام، آهسته،

معتدل، ولرم.

مِلومِکی (melumeki) - ملاموکی

هم گفته می شود. به آرامی، به

آهستگی، به نرمی، آرام و بی صدا.

مَلیه (male) - محله، کوی.

مَم (mam) - هم، نیز. اونامم نرفتَن:

آن ها هم نرفتند.

مَم (mam) - مصغر نام محمد، در

حالتی که نام مرکب باشد و نام دیگری

نیز به دنبال محمد بیاید به صورت مَند و

مَن به کار می رود. مانند: مَندِلی: محمد

موسی کو تقی (musa ku taqi) - قمری، نوعی کبوتر کوچک به رنگ خاکستری و یا قهوه ای که بانگ خواندن اش به گفتن موسی کو تقی شبیه است، به همین دلیل کرمانی ها آن را عزیز می دارند و شکار آن را گناه می دانند. به این پرنده، یاکریم هم گفته می شود.

موفک (mufak) - آفت، بیماری همه گیر.

موفکو (mufeku) - نگاه کنید به: موفک.

مومیانایی (mumenayi) - مومیایی، روغن جامدی که در قدیم مردگان را با آن چرب می کردند و مانع پوسیدگی جسد می شد، روغن مومیایی که در شکسته بندی و درمان درد مفاصل استفاده می شود.

مونده (munde) - خسته، مانده، بی رمق.

مهتابی (mahtabi) - نگاه کنید به: ماتابی.

مویز (muiz) - نگاه کنید به: موبیز.

می (mey) - مگر. می میلم شوم نخورده بری: مگر می گذارم شام نخورده بروی.

میا (miya) - نگاه کنید به: میایه.

منقاش (manqash) - مقاش، پنس، وسیله ای شبیه به انبر کوچک که با آن موهای ابرو و صورت را می کنند.

منگله (mangole) - منگوله، گردن بند یا گوشواره یا هر آویزی که از بستن نخ های کاموای رنگارنگ به هم درست می شود.

مینگ مینگ کردن (meng meng) - زیر لب آهسته غز زدن، به صورت نامفهوم سخن گفتن.

مینگو (mengu) - میگو.

مین منو (men menu) - فن فنو، کسی که تو دماغی صحبت می کند.

موبیز (mubiz) - الک، غربال دارای سوراخ های ریز.

موچین (muchin) - وسیله ای برای برداشتن زیر ابرو، مقاش، وسیله ای شبیه به انبر کوچکی که برای کندن موی ابرو و یا در آوردن خار از بدن استفاده می شود.

مَوَدّی (movaddi) - فضول، صاحب اختیار، قیم، وکیل وصی.

موردونه (murdune) - دانه گیاه مورد که گیاهی خوشبو است.

موریک (murik) - مورچه.

موس موس (mus mus) - منت کشی، چرب زبانی، التماس.

مَیْلِس (mayles) - مجلس، ضیافت، میهمانی.

مَیْلِسی (maylesi) - مجلسی، مناسب میهمانی.

میوا (miva) - باید، امری که باید در آینده ی نزدیک انجام شود.

میواس (mivas) - باید، می بایست، می باید، امری که باید انجام می شد.

میوه دونه (meyve dune) - میوه جات.

ن

نا (na) - قنات، راه آب.

نا (na) - رmq، آخرین توان، باقی مانده نیرو.

نا (na) - نو، تازه، جدید.

نا بُر (nabor) - پارچه ای که هنوز بریده نشده است.

نا بُر و نادوز (naboro naduz) - قواره ی پارچه ای که هنوز برش داده نشده و دوخته نشده است.

نا پَلَد (nabelad) - نا آشنا، غریب، کسی که جایی را نمی شناسد.

نا پرهیزی (na parhizi) - نگاه کنید به: ناپرهیزی.

میایه (miyaye) - می آید، صیغه ی سوم شخص مفرد فعل مضارع از مصدر آمدن. تَمَبَل مرو به سایه سایه خودش میایه. صرف این فعل به این صورت است: میایم، میایی، میایه، میاییم، میاین، میاین.

میبا (miba) - باید، می باید، بایست، می بایست.

می تَخ (mey tokh) - تخم شوید.

میخ مصطفی (mikhe mostefa) - شق و رق، کنایه از سر پا ایستادن، هاج و واج ماندن. همطو مٹ میخ مصطفی او چه واستیده بود: همین جور سیخ و میخ آنجا ایستاده بود.

می خوا بخوا نمی خوا نِخوا (mikha bekha) - کلامی است در موضع بی طرفی و تفویض اختیار، می خواهد بخواهد نمی خواهد نخواهد، هر جور که مایل است، همین است که هست.

میخ کون (mikhe kun) - مزاحم، سر خر.

میخوش (meykhosh) - ترش و شیرین، ملس. انار میخوش: انار ملس.

میراث خوارو (miras kharu) - بافت های درونی بینی کله گوسفند.

میلچه (milche) - میله ی ظریف و کوچکی که با آن سرمه به چشم می کشند.

نا پَثریزی (na pahrizi) - رعایت نکردن دستور پزشکی در نخوردن غذاهای مضر، کنایه از دل به دریا زدن و خطر کردن.

نا پِزا (na peza) - گوشت یا حیوانی که دیر می پزد.

ناجو ناجو (najo najo) - نجویده، نیمه جویده. همطو ناجو ناجو قُرچشون داد سِر دلشه گرف: نجویده قورت داد رو دل کرد.

ناخون (na khun) - انگشت.

نادونا خُدا (naduna khoda) - طفلکی ها، حیوانکی ها، جمع نادون خدا.

نادون خُدا (nadune khoda) - طفلک، حیوانکی.

نادونی (nadun) - نگاه کنید به: نادون خدا.

نا رُو (na row) - نرفتنی. تابستون می خواص بره سفر ولی نا رو شد.

ناز آنگلو (naz angolu) - ناز نازی، لوس، نُتر، کسی که زود قهر کند، کسی که زود گریه کند.

ناز بالِشت (naz balesht) - بالش.

نازِ بی چربی (naze bi charbi) - عشوۀ بی جا، خود را الکی لوس کردن.

نازُک نارنجی (nazok narenji) - ناز نازی، حساس، زود رنج.

ناز نازو (naz nazu) - ناز نازی، حساس، زود رنج.

نازَنگلو (nazangolu) - نگاه کنید به: ناز انگلو.

ناسار (nasar) - ناودان.

ناسارو (nasaru) - نگاه کنید به: ناسار.

نا شور (na shur) - نشسته، شسته نشده. ای میوا ناشورن: این میوه ها شسته نشده هستند.

نا طُور (na tower) - ناجور، بدجور.

نا ظُهور (na zohur) - عجیب، بی سابقه.

ناغافل (na ghafel) - ناگهان، بدون اطلاع قبلی، سرزده، غفلتاً، غافلگیرانه.

نا فُرم (naform) - نا جور، بد طور، بد قواره، بد شکل.

نافک (nafk) - ناف، حفرۀ روی شکم.

ناک (nak) - از چیزی یا کسی شکار بودن، شاکِی بودن، برای کسی داشتن، مترصد فرصت برای انتقام بودن.

ناکار کردن (nakar) - ناقص کردن، کسی را بر اثر کتک یا جراحت معیوب کردن، کتک سخت و آسیب زدن.

ناگرون (nagerun) - نگران، مضطرب، دلوایس.

نالگیر (nalgir) - نارگیل.

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/ ۲۰۳

نَکِشِ رَسَم (nekherasm) -
نخراشیده و نتراشیده، صدای گوش
خراش، بزرگ جثه، بزرگ.
نَخش آرو پریدن (nakhshe a ru)
(peridan) - کنایه از سرمای هوا،
پریدن رنگ صورت بر اثر سرما.
نَخش زِمین شِدَن (nakhshe)
(zemin shedan) - روی زمین
افتادن، زمین خوردن.
نَخشِه (nakhshe) - نقشه.
نِخِ گُرت (nekhe gort) - نخ پرک،
نخ سفید ضخیمی که بیش تر در لحاف
دوزی و صحافی به کار می رود.
نَخود پَرِیز (nokhod beriz) -
کسی که کارش بو دادن نخود است.
نَخود لوبِیاش پُخته (nokhod)
(lubiash pokhte) - کنایه از جای
جوشیده.
نِدار (nedar) - فقیر، بی چیز.
نِدار (nedar) - صمیمی، یک دل و
یک رنگ. ما خودِ هَم نِداریم: ما با هم
ندار هستیم.
نِدوَنَم کار (nedunam kar) -
اشتباه کار، ناشی، بی عرضه، بی فکر در
کار.
نِدید پِدید (ned pedid) - ندید
بدید، نو کیسه، تازه به دوران رسید.

نَالِمُون (nalemun) - نگاه کنید به:
خرده نالِمون.
نا مَحروم (na mahrum) - محروم،
نا امید.
ناموساً (namusan) - نوعی سوگند و
تأکید است، به ناموسم قسم. ناموساً راس
گفتم: به ناموسم سوگند که راست گفتم.
نا نَوِی (na noyi) - خیلی نو، کار
نکرده.
نِبادا (nebada) - مبدا.
نِباداغ (nebadagh) - نبات داغ،
نبات حل شده در آب جوش که برای
کسانی که سردی شان شده و دل درد
دارند درست می کنند.
نَپِه (noppe) - وصله، وصله پینه.
نِپِه (nepa) - پس، بنا بر این. نِپِه
میبا چکارش کنیم: پس باید با آن چه
کار کنیم.
نِترَاشیده نَخِراشیده
(neterashide nekherashide)
- کلفت و بد قواره، گنده و زمخت.
نِجاسَت (nejasat) - مدفوع، مدفوع
انسان یا هر حیوان گوشت خوار دیگر.
نِجاسَت کِردَن (nejasat) (kerdan)
- قضای حاجت کردن، مدفوع کردن.
نِخِراشیده نِترَاشیده
(nekherashide neterashide)
- نگاه کنید به: نِترَاشیده نَخِراشیده.

نَرْمِه خَاک (nar me khak) - گرد،
 گردِ خاک، غبار.
نَرْمِه قَنْد (nar me qand) - خاکه
 قند، پودر قند.
نِروک (neruk) - درخت نر، ریشه
 گیاهی کوهی.
نِشَرِه (ne're) - آجر نیمه.
نَزْلِه (nazle) - زکام، گریپ.
نِزِیک (nezik) - نزدیک. خونه شون
 همی نِزِیکایه: خانه شان همین نزدیکی
 هاست.
نَزِیک (nazzik) - نگاه کنید به
 نِزِیک.
نِزِیکِترُو (nezikteru) - نزدیک تر،
 کمی نزدیک تر.
نِشِتر (neshter) - بیشتر، چاقوی
 تیزی که با آن دمل چرکین را
 می شکافند تا چرک و خونابه ی آن
 تخلیه شود.
نِشِس وَر خَواس (neshes var)
(khas) - معاشرت، رفت و آمد، هم
 نشینی.
نِشوندَن (neshundan) - آب توبه
 بر سر زن فاحشه ای ریختن و با او
 ازدواج کردن.
نِشونده (neshunde) - زن فاحشه
 ای که توبه کرده و با کسی ازدواج کرده
 است.

نَر (nar) - گاهی نیز نَرِه گفته
 می شود. نکره، گردن کلفت، قلچماق. نر
 قَلَندَر، نر گدا، نَرِه خر، نَرِه غول و امثال
 آن.
نَر چَماق (nar chomaq) - گردن
 کلفت، قلچماق.
نَر خَر (nar khar) - کنایه از بچه
 ای که دیگر بزرگ شده است اما ادای
 بچه های کوچک را در می آورد، گنده
 بک، خرس گنده.
نَر دِوون (nardevun) - زنده بام.
نَر قَلَندَر (nar qelandar) - گردن
 کلفت.
نَر گِدا (nar geda) - گدای گردن
 کلفت، گدای سالم و بی عار.
نِر کو (nerku) - سکسکه. نِهَر کو هم
 گفته می شود.
نَرَم شدن (narm shodan) - رام
 شدن، آرام شدن، راضی شدن، موافقت
 کردن.
نَرْمِه (nar me) - پودر، خاکه، چیزی
 که نرم ساییده شده و به صورت پودر در
 آمده باشد، ملایم، آهسته، آرام، هر چیز
 نرم همچون نرمه گوش، کنایه از باد بی
 صدایی که از مقعد خارج می شود.
نَرْمِه باد (nar me bad) - نسیم، باد
 ملایم.

نِفَم (nefam) - بی شعور، زبان نفهم، کسی که حرف منطقی را نمی فهمد.

نُفوسِ بَد زَدَن (nofuse bad zedan) - دم شر داشتن، پیش بینی اتفاق بد، حرف های ناخوش آیند زدن، فال بد زدن.

نِفیر (nefir) - بوق، شیپور، کنایه از خر و پف، پک محکم به غلیان یا سیکار زدن.

نَقش آرو پریدن (naqsh a ru peridan) - نگاه کنید به نَخش آرو پریدن.

نِق نیش (neqe nish) - اخم کردن، چهره در هم کشیدن، لب بر چیدن، ابرو در هم کشیدن.

نِکَبَت (nekbat) - بدبخت، خوار و ذلیل، بد بختی، ذلت.

نِکَبَت کِلَافِه کِرْدَن (nekbat kelafe kerdan) - غم روی غم انباشتن، ماتم گرفتن، غصه خوردن.

نِک نال (neke nal) - آه و ناله بیمار، ناله کردن شخص مریض.

نِگَر دُشْتَن (negar doshtan) - نگه داشتن.

نِمرِغُو (nemerghu) - کوچولو، فسقلی.

نِصفه کالا (nesfe kala) - نصفه کاره، نیم کاره، نصفه نیمه، به پایان نرسیده.

نِصیحت دِلالت (nesihat delalat) - پند و اندرز، نصیحت، راهنمایی کردن.

نِظام دادن (nezam dadan) - سلام نظامی، احترام نظامی که با چسباندن انگشتان دست راست بر لبه ی کلاه نسبت به مقام مافوق ادای احترام می شود.

نِظَر بَند کِرْدَن (nezar ban kerdan) - دعا خواندن و به دستمالی فوت کردن و به بازوی کودک بستن به منظور دفع چشم زخم.

نَعه (na'she) - نگاه کنید به: نَشه.

نَفع (na'f) - نفع، فایده، سود.

نَعَلَت (na'lat) - لعنت.

نَعلیتی (na'lat) - لعنتی.

نَغد (naghd) - نقد، پرداخت کامل وجه در ازای خرید کالا، مقابل نسیه.

نَغداً (naghdan) - عجلتاً، فعلاً.

نَفتالو (naftalu) - نفتالین.

نَفَس به شماره افتادن (nefas be shemare oftadan) - نگاه کنید به: اِشمار افتادن نفس.

نَفَس چاق کِرْدَن (nefas chaq kerdan) - خستگی در کردن، درنگ برای جا آمدن نفس.

نَمَکزار (nemakzar) - شوره زار،
کنایه از شخص خیلی با نمک.

نِمِک نِمَکزار (nemeke nemakzar) -
کنایه از شخص خیلی
با نمک، کودک با نمک و شیرین
حرکات، زن یا دختر زیبا و خوش ادا،
دختر یا زن زیبایی سبزه رو.

نِم نِم (nem nem) - نگاه کنید به: نم
نمک.

نَم نِمک (nam nemak) - کم کم،
اندک اندک، رفته رفته، به تدریج، آهسته
آهسته.

نِموک (nemuk) - کمی، اندکی، یک
نموره.

نِمیلِن (nemeylen) - نمی گذارید،
اجازه نمی دهید. صرف این فعل عبارت
است از: نِمِیَلَم، نِمِیَلِی، نِمِیَلِه، نِمِیَلِیم،
نِمِیَلِن، نِمِیَلَن.

نَن آغا (nan agha) - مادر بزرگ
پدری، مادر پدر.

نَنا (nana) - نگاه کنید به نَنو.

نَن بابا (nan baba) - نگاه کنید به:
نَن آغا.

نَنجان (nanjan) - مادر بزرگ
مادری، مادر پدر.

نَنگ (nang) - خسیس، کسی که
بیش از حد صرفه جویی کند، کسی که

با وجود داشتن امکانات زندگی مرفه به
خود سخت می گذرانند.

نَنگ بازی (nang bazi) - خسیس
بازی، گدا بازی، امساک در خرج کردن
در عین پول داشتن، کار کسی که علی
رغم داشتن پول چیزهای ارزان و درجه
سه می خرد.

نَنگو (nangu) - خطابی مهر آمیز به
هرکس که خست به خرج دهد به ویژه
کودکانی که میل به غذا ندارند.

نَنو (nanow) - ننه، مادر.

نِواله (nevale) - لقمه یا گلوله ای که
با خمیر برای شتر درست می کنند.

نِواله کردن (nevale kerdan) -

لفظ غیر مؤدبانه و غیر دوستانه،
خوردن، مترادف لُنباندن، کوفت کردن.

نُویِه با (now be ba) - عجیب،
عجیب و غریب، بدیع، چیزی که تازه
باب شده، خرق عادت.

نوت (nut) - تحریف شده note.
اسکناس، پول کاغذی.

نوحه خونی (nowhe khuni) -
نگاه کنید به نوحه سرایی.

نوحه سرایی (nowhe serayi) -
ناله و زاری، گریه و زاری.

نوره (nure) - واجبی، داروی نظافت.

نوره کشیده (nure keshide) -
کسی که ازالّه موی زهار کرده است،

دَهِنَتون: بفرمایید از این شیرینی ها بگذارید دهنتان.

نون خوردن (nun khordan) -
غذا خوردن.

نون دَسپِزی (nun daspezi) -
نگاه کنید به دسپی.
نُو نیوار (now nevar) - نو شدن، لباس نو پوشیدن.

نون وَر پُشت شیشه مالیدن (nun var poshte shishe malidan) -
کنایه از خست و صرفه جویی بیش از حد.

نُو نُوئی (now nowyi) - نگاه کنید به: نا نویی.

نِهَرکو (neherku) - نگاه کنید به: زیرکو.

نی (ni) - نیست، مقابل هست.

نِیَبَت (neybat) - نگاه کنید به: نکبت.

نیس در جهون (nis dar jehun) -
کنایه از چیزی که نایاب است.

نیست شدن (nist shodan) -
نابود شدن، غیب زدن، گم شدن، نایاب شدن.

نیسته (niste) - نیست.

نیشو (nishu) - دهن کجی، شکلک، کج و کوله کردن لب و دهن.

کنایه از صورت مردی که صورت اش مو ندارد.

نوری (nuri) - نوعی زرد آلو.
نوزه (nuze) - نامزد.

نُو کانه (now kane) - ابر های آسمان که می روند و به جای آن ها ابر تازه می آید.

نوم خُدا (num khoda) - نگاه کنید به: ماشالا نوم خدا.

نُومِدِه (nowmede) - هنوز نیامده، از راه نرسیده. نیامده. صرف صیغه های این فعل به صورت زیر است: نُومِذَم، نُومِدی، نُومِدِه، نُومِدیم، نُومِدِن، نُومِذِن.

نومزات (numzat) - نامزد.

نومزاتی (numzati) - نامزدی، جشن نامزدی.

نومه (nume) - نامه.

نون بازاری (nun bazari) - ننان سنگ.

نون تَوِگی (nun towegi) - به آن پطیرو هم می گویند. نان تابه ای، نانی که درون تابه پخته می شود، نان ساج.
نون تیری (nun tiri) - نان نازکی که در شیراز به آن نان تنک گفته می شود، نان لواش.

نون خُشکو (nun khoshku) - نان بیات خشکیده، تعارفی است کنایه از شیرینی. بفرمایند ای نون خشکوا بیلین

نَشِیه (na'she) - نشئه. مقابل خمار، حال سرخوشی پس از مصرف مواد مخدر.

نیفِه (nife) - لیفه، تو زدگی کمر شلوار که از آن کش یا بندی عبور می دهند.

نیق (niq) - لب و دهان، کنایه از لبخند، باز بودن نیش، لبخند.

نیقو (niqu) - دهن کجی، دهان از تعجب یا تحسین به لبخند باز ماندن.

نی قیلون (ney qaylun) - نی غلیان، کنایه از شخص خیلی لاغر، صفتی برای بازو یا پای لاغر.

نیمه کارا (nime kara) - نگاه کنید به: نصفه کالا.

نیم گم (nim gom) - نیمه، نصفه، نصفه نیمه، دری که تا نیمه باز یا بسته است، ولرم.

و

و آرزو (ve arezu) - آرزومند، حسرت به دل.

وا (va) - باز، مقابل بسته.

وا (va) - پیشوندی به معنی باز و دوباره. واگو، واپس، واخواست.

واپس (vabes) - به ایست، توقف کن. **وا تاسیدن (va tasidan)** - توی ذوق خوردن، وا رفتن، افسرده شدن، وا خوردن، سر خورده شدن.

واجارگا (vajarga) - بازار، سوق. **واجبی (vajebi)** - نگاه کنید به: نوره.

وا چرتیدن (vachortidan) - توی ذوق خوردن، سرخورده شدن، دمق شدن، خیط شدن، کنف شدن.

وا خوا و پُرس (vakha vapors) - باز خواست، باز جویی.

وا دُشتَن (vadoshtan) - وادار کردن، گماشتن، کسی را به کاری گماردن.

وا دُشتَن (vadoshtan) - سر پا نگه داشتن، معطل کردن. دو ساعت مارِ اوجو وا دُشت.

وادنگ آوردن (vadeng ovordan) - دبه کردن، منصرف شدن.

وا رِختَن (va rekhtan) - به هم ریختن، بر هم خوردن، پراکنده شدن. دسته وا رِخت: دسته عزا داری پراکنده شد.

وا رفته (va rafte) - شُل و ول، تنبل، حل شدن چیزی، باز شدن غذایی از قبیل کتلت و کوفته و امثال آن.

وا لِمیدن (va lemidan) - لمیدن،
لم دادن.

وا مَسْت (va mamst) - ناپست،
توقف نکن.

وا مِستاد (va mestad) - می-
ایستاد. بر فعل ایستادن به عنوان نمونه
ای از شیرینی و تنوع و پیچیدگی در
لهجه ی کرمانی مکث شد تا با ظرافت
های آن آشناتر شویم که چگونه با
تبدیل فتحه به ضمه یا کسره در معنی
لغات تغییر حاصل می شود.

وامونده (vamunde) - باز مانده،
اصطلاحی مترادف لعنتی، کوفتی، ای
کبریتو واموندیم روشن نمیشه: این
کبریت لعنتی هم روشن نمی شود.

وا نِمِستَم (va nemestam) -
نمی ایستم، توقف نمی کنم، صبر نمی
کنم. صرف این فعل عبارت است از: وا
نِمِستَم، وا نِمِستی، وا نِمِسته، وا
نِمِستیم، وا نِمِستین، وا نِمِستَن.

و بَر کردن (ve bar kerdan) -
نگاه کنید به: وَر بَر کردن.

و تَک (ve tak) - پایین، به پایین.
بجَک و تَک: ببر پایین.

و تَو (vetu) - درون، داخل، به طرف
داخل.

و ج (veje) - به جای.

وا زَدَن (va zedan) - دل زدگی از
شیرینی، حالتی که بر اثر خوردن
خوراکی بسیار شیرین به شخص دست
می دهد و دیگر قادر به خوردن آن
نیست. وام زد: دلم را زد.

وا زَلِی (vazeli) - وازلین، روغنی که از
نفت استخراج می شود و در ترکیب
داروها و روغن های طبی و یا چرب
کردن پوست استفاده می شود.
واستادکایی (vastadekayi) - نگاه
کنید به: واسیدگی.

واسیرِنگیدن (va serengidan) -
انکار کردن، دبه کردن، پشیمان شدن،
زیر قول و قرار زدن.

واسیدگی (vasidegi) - در حال
ایستادن، سر پا. مردکه واسیدگی می
شاشه.

وا شُدْگا (vashodga) - محوطه باز و
وسیع، میدانگاه.

وا شِدَن (va shedan) - باز شدن،
حل شدن، گشاده شدن، جدا شدن.
کوفتا آ هم وا شِدَن: کوفته ها باز شدند.

وا گو (vagu) - بازگویی، حرفی را
تکرار کردن، مطلبی را شنیدن و برای
دیگران باز گفتن، دوباره گفتن. ای حرفو
ر جایی واگو نکنی: این حرف جایی بازگو
نکنی.

وَخ (vakh) - وقت، زمان. او وخ: آن وقت.

وَخت (vakht) - وقت، اگر چه بسته به مورد «وخ» هم گفته می شود اما در اکثر موارد به صورت «وَخت» به کار می رود. وَختِشیه، وَختِ رفتنیه، وَختِ خوابه. وَختی (vakhti) - وقتی، زمانی، آنگاه که.

وَخم (vakhm) - وقف.

وَخمی (vakhmi) - وقفی، موقوفه.

وَخی (vakhi) - برخیز، بلند شو، فعل امر از مصدر ورخاستن.

وِ دُو گِلیدن (ve dow gelidan) - به میدان خزیدن، وارد گود شدن، عرض اندام کردن.

وَ (var) - بر، در، به، برای، به خاطر. وَر چی، وَر کی.

وَ (var) - طرف، جانب، سو، سمت.

وَ آب جکیدن (var ab jekidan) - نگاه کنید به: به آب جکیدن.

وِرا شیدن (ve ra shedan) - نگاه کنید به: ور را شیدن.

وَ ر باد دادن (var bad dadan) - به باد دادن، تلف کردن، نابود کردن.

وَ ر بار گُذشتن (var bar gozoshtan) - بار گذاشتن غذا، ظرف غذا را بر روی اجاق گذاشتن به منظور پختن غذا.

وَ ر بِخی (var bekhi) - بر خیز، بلند شو.

وَ ر برابر رفتن (var berabar raftan) - از بین رفتن، بر باد رفتن، هدر رفتن. هرچی زُئمت کشیدم رَف وَر برابر: هر چه زحمت کشیده بودم به باد رفت.

وَ ر بَشن کردن (var bashn kerdan) - بر تن کردن، پوشیدن. او پیرو ره ور بشت بکن: آن پیراهن را بپوش.

وَ ر بَغَل کِرْدَن (var beghal) - بچه را بغل کردن.

وَ ر بَسنَد گرفتن (var band gereftan) - کسی که شدیداً نیاز به قضای حاجت دارد، کنایه از عجله کردن زیاد، با شتاب اقدام کردن.

وَ ر پِرو پاچه چَسبیدن (pero pache chasbidan) - به پرو پای کسی پیچیدن، مزاحمت درست کردن، به کسی پيله کردن.

وَ ر پَـریدن (var peridan) - مردن ناگهانی، از میان رفتن.

وَ ر پَـریده (var peride) - از میان برخاسته، مرده، کنایه از کودک یا دختر اتشپاره و زبر و زرنگ است.

وَ ر پُشت چَسپیدن (var posht chaspidan) - خیلی مزه دادن،

فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی/ ۲۱۱

مثلاً زمانی که مهمانی سر زده وارد می شود و صاحبخانه با عجله به جمع و جور کردن خانه می پردازد و وسایل پذیرایی را با دستپاچی آماده می کند گفته می شود ور تو خودشون افتادن.

وَر تِه (var te) - توی، برای تو.

وَر تِه دَستِ پا افتادِن اِشکَم (var te daste pa oftadane eshkam) - میل شدید به خوردن، هوس خوردن، از گرسنگی بی طاقت شدن.

وَر جاش (var jash) - به جایش، در افزایش، در عوضش.

وَر جِکیدن (var jekidan) - بر جهیدن، یکه خوردن.

وَر جِم (var jeme) - نگاه کنید به: آجِم.

وَر چَشم (var chashm) - بر چشم، به چشم، به روی چشم. قَدَم ور چَشم: قدم بر چشم ما بگذارید (گذاشته اید).

وَر چِشما کِشیدن (var cheshma keshidan) - بر روی چشم گذاشتن، برای چیزی ارزش بیش از حد قائل شدن.

وَر چِکیدن (var cheqidan) - شق و رق و سفت بودن، برجسته و قلنبه

بیش از حد چسبیدن، بیش از حد مزه دادن.

وَر پُشت رِختن (var posht rekhtan) - کنایه از بیش از حد ریختن چیزی در ظرف.

وَر پُشت کِردن (var posht kerdan) - کول کردن، بر پشت خود سوار کردن، بر پشت حمل کردن.

وَر تاس اِنداختن (var tas endakhtan) - صدا را بلند کردن، با تمام قوا داد و بیداد کردن، با صدای بلند آواز خواندن.

وَر تاس رفتن (var tas raftan) - نگاه کنید به: تاس رفتن.

وَر تِروزمیدن (var terozmidan) - عصبانی شدن، به خشم آمدن.

وَر تِرقیدن (var teraqidan) - ترقی کردن ناگهانی، بهبود ناگهانی وضع زندگی.

وَر تِروزمیدن (var terowzmidan) - نگاه کنید به: وَر تِروزمیدن.

وَر تَنگ گرفتن (var tang gereftan) - نیاز مبرم به قضای حاجت.

وَر تو خود افتادن (var tu khod oftadan) - یکباره به طور جمعی با یکدیگر شروع به صحبت با صدای بلند کردن. به تکاپو افتادن، دستپاچه شدن.

بودن. مثلاً گوشت ناپزی که در قابلمه سفت و قلنبه شده باشد.

وَر چَنزِیدَن (var chenzidan) -

چروک خوردن بر اثر سوختگی، جمع شدن بر اثر سوختگی، کز خوردن.

وَر چی (var chi) - چرا، برای چه، به چه دلیل.

وَر چِینَدَن (var chindan) - بر

چیدن، دانه دانه با سر دو انگشت از زمین برداشتن، دانه دانه بافتنی را بافتن، جمع کردن.

وَر خَاطِر (var khater) - به خاطر، برای. و ر خاطر یه اشکم خرما میری به جهرم؟

وَر خَاطَر (var khater) - به خاطر داشتن، به یاد داشتن. و ر خاطر م نی پریرو صُب بود آمد یا دیرو پسین: یادم نیست پریروز صبح بود آمد یا دیروز عصر.

وَر خِستادَن (var khestadan) -

از جای بر خاستن، بلند شدن از زمین، بر پا ایستادن.

وَر خِیزوَنَدَن (var khizundan) -

بر خیزاندن، کسی را وادار به بلند شدن از زمین کردن، بر پا داشتن.

وَر دَر زَدَن (var dar zedan) - در

زدن، دق الباب.

وَر دِرِزِگِیدَن (var derezgidan) -

یکه خوردن، جا خوردن، پاره شدن چرت، دچار چندی شدن.

وَر دِر و بون زَدَن (var dero bun zedan) -

جوان به ویژه دختری که سخت مشتاق ازدواج است و برای یافتن همسر به آب و آتش می زند.

وَر دُشَتَن (var doshtan) - بر

داشتن.

وَر دِ گِرِفتَن (verd gereftan) -

حرفی را مرتب تکرار کردن، ذکر گرفتن.

وَر دِل کَشِیدَن (var del kheshidan) -

به دل گرفتن، از کسی رنجیدن اما بروز ندادن، در دل نهفتن آزرده گی و رنجش از کسی.

وَر دِل گِرِفتَن (var del gereftan) -

رغبت کردن، وسواسی نبودن، بد دل نبودن. و ر دلش نگرفت ازی آب بخوره: رغبت نکرد از این آب بخورد.

وَر دِل گِرِفتَن (var del gereftan) -

مزه دادن، به دل چسبیدن، از خوردن لذت بردن. پِل وَر دلش بگیره: بگذار به دلش بچسبد.

وَر دُمبال کونِ کِسی اُفتادَن (dombale kune kesi oftadan) -

موس موس کردن، کسی را تعقیب کردن، دنبال کسی افتادن.

وَر سَر کشیدن (var sar)
(keahidan) - سر کشیدن، نوشیدن
 آب یا سایر مایعات با پارچ یا کوزه.

وَر سوز افتادن (var suz)
(oftadan) - سوزش، ترش کردن
 معده، بالا رفتن اسید معده، سوزش سر
 دل.

وَر سینه اِشگَسْتَن (var sine)
(eshkistan) - آب یا غذایی که در
 هنگام خوردن، در گلو گیر کند و یا وارد
 نای شود و شخص را به صرفه اندازد.

وَر شِگَس (varshekas) -
 ورشکست، ورشکسته، تاجری که بدهی
 هایش خیلی بیش تر از سرمایه اش
 است.

وَر شَینِیده (var shenide) - موی
 ژولیده، سری که شانه نشده و به هم
 ریخته باشد.

وَر شور انداختن (var shur)
(endakhtan) - ولوله بر پا کردن،
 تحریک کردن، شوراندن.

وَر شوریدن (var shuridan) -
 فحل شدن، اشتیاق به چیزی یا کاری
 کنایه از کسی که برای ازدواج بی تاب
 شده است.

وَر غِیرت افتادن (var ghort)
(oftadan) - کنایه از بچه ای که با

وَر دِوا (var deva) - برای درمان،
 اصطلاحی در مورد نایاب بودن چیزی. به
 دَرویی وَر دِوا گیر نومد: یک ذره محض
 نمونه گیر نیامد.

وَر را شِیدن (var ra shedan) -
 راهی شدن، به راه افتادن، رهسپار شدن.
 وَر را شو بریم: راه بیفت برویم.

وَر رنگ کسی اَمدَن (var range)
(kesi omedan) - لباس یا هر چیزی
 به کسی آمدن. ای رختا وَر رنگت نمیایه:
 این لباس ها به تو نمی آید.

وَر زِدن (var zedan) - شباهت
 داشتن، مانند بودن. به قرمزی وَر میزنه:
 به سرخی می زند.

وَر زِمین موندَن (var zemin)
(mundane) - لنگ ماندن، معطل
 ماندن، انجام نیافتن. اَمرو کارام وَر زمین
 مونده: امروز کارهایم انجام نشده.

وَر ساختَن (var sakhtan) -
 تظاهر کردن، تمارض کردن، نقش بازی
 کردن، خود را به موش مردگی زدن.

وَر سَر اِنداختن (var sar)
(endakhtan) - بر سر گذاشتن
 چادر یا روسرس، با صدای بلند جر و
 بحث کردن یا آواز خواندن.

وَر سَر شِیدن (var sar shedan) -
 مدعی شدن، طلبکار شدن.

دیدن مهمان به شیرینکاری و خودنمایی می پردازد.

وَر قِد خیابون (var qede khiabun) — توی خیابان. وَر قِد خیابون گشتن: توی خیابان گشتن، گردش در خیابان، خیابان گردی.

وَر قَلپیِده (var qolpide) — برجسته، متورم، آماس کرده، بر جسته و از حد طبیعی بیرون آمده، بیرون جسته.

وَر قَلَمبیده (var qolombide) — متورم، آماس کرده، ورم کرده، برجسته.

وَر کِشیدن (var keshidan) — بالا کشیدن. دماغش را وَر می کشید: آب دماغ اش را بالا می کشید. پاشنه کفشاش وَر کشید: پاشنه کفش هایش را بالا کشید.

وَر کندن (var kandan) — بر کندن، از جا کندن، در آمدن جوجه از تخم، چوریا وَر کندن: جوجه ها از تخم بیرون آمدند. دل وَر نمی کنه: دل نمی بُرد، دل نمی کند.

وَر کوفتن (var kuftan) — سر یا پا را محکم به جایی کوبیدن.

وَر کول کردن (var kul kerdan) — کسی یا چیزی را روی دوش حمل کردن، بچه ای را روی شانه سوار کردن.

وَر گِچ افتادن (var gacht oftadan) — سر گیجه گرفتن، گیج رفتن سر.

وَر گردن (var gardan) — بر گردن بودن، بر عهده داشتن، مسؤولیت داشتن. وَر گردن خودش: بر عهده خودش است.

وَر گردن انداختن (var gardan endakhtan) — کسی را مسؤول وانمود کردن، کسی را مقصر قلمداد کردن، خطای خود را بر گردن دیگری انداختن.

وَر گردوندن (var gardundan) — بر گرداندن، عودت دادن، پس دادن کالای خریداری شده، بالا آوردن، استفرغ کردن، قی کردن.

وَر گرمیش گرفتن (var garmesh gereftan) — مهلت ندادن، اصرار کردن، پافشاری، پی در پی درخواست چیزی کردن، ول کن مطلب نبودن.

وَر گشت افتادن (var gasht oftadan) — گیج رفتن سر، دوار.

وَر گشتن (var gashtan) — بازگشتن، برگشتن، واژگون شدن، چپه شدن.

وَر گِل میخ رفتن (var gele mikh raftan) — از دست رفتن، از دسترس دور شدن، بر باد رفتن.

دندان دریدن و خوردن، چیزی را با دندان های جلو حمل کردن مانند حمل کردن نوزادان حیوانات توسط مادرشان. **وَر وِر (ver ver)** - تند تند، با عجله کاری را انجام دادن، با سرعت کار کردن.

وِر وِرِه جادو (ververe jadu) - کنایه از آدم پر حرف و زیر و زنگ که با سرعت کار می کند، آدمی که تند تند حرف می زند و زیاده گو است.

وَر هَم افتسادن (var ham oftadan) - جمع شدن، شلوغ کردن، سر و صدا راه انداختن، گلاویز شدن.

وَر هَم باد دُشتَن (var ham bad doshtan) - با هم قهر بودن، از هم دل خور بودن، از یک دیگر آزرده بودن.

وَر هَم پُلُوچو (var ham polochu) - ژولیده، در هم و بر هم.

وَر هَم جُمبیدن (var ham jombidan) - دست جنباندن، عجله کردن.

وَر هَم خوراکی (var ham khoraki) - در هم و بر هم خوردن، چیزهای ناسازگار با هم را خوردن.

وَر هَم شِینیده (var ham shenide) - ژولیده، به هم ریخته، موی ژولیده و بهم ریخته.

وَر گِلِ هَم کِرَدَن (var gele ham kerdan) - سر هم کردن، مخلوط کردن، ترکیب کردن. به مَش راس دروغ وَر گِلِ هَم کرد: مقداری راست و دروغ سر هم کرد.

وَر گُم (var gom) - در خور، مناسب، مطابق، مراقب، مواظب.

وَر مال (var mal) - مال مردم خوار، کسی مال دیگری را بالا کشد.

وَر مالیَدَن (var malidan) - برگرداندن لبه ی آستین پیراهن و پاچه ی شلوار.

وَر مالیَدَن (var malidan) - دبه کردن، زیر قول و قرار زدن، حاشا کردن.

وَر مالیَدَن (var malidan) - بالا کشیدن، پول یا چیز ارزشمندی را با حقه بازی از آن خود کردن، هپولی هپو کردن.

وَر نِما (var nema) - به عنوان نمونه، میوه ای که اولین بار درختی می آورد. امسال ای درختو دو ته هلو ور نما آورده: امسال این درخت برای اولین بار دو تا هلو ثمر داده است.

وَر میون (var miyun) - در میان، در بین.

وَر نِیش کِشیدن (var nish keshidan) - چیزی را با دندان پاره کردن و خوردن، مانند ران مرغی را با

وَر هَم شور (var ham shur) -

ریخته و پاشیده، بلبشو، قاطی پاطی، درهم بر هم، پریشان. خواب ور هم شور دیدن: کابوس دیدن، خواب آشفته دیدن.

وَر هَم شور کردن (var ham shur)

شور - درهم بر هم کردن، قاطی پاطی کردن.

وَر هَم کردن (var ham kerdan)

- مخلوط کردن، سر هم کردن، آماده کردن، فراهم کردن.

وَر هَم کشیدن (var ham keshidan)

کشیدن - تنبلی را کنار گذاشتن، همت کردن، خود را جمع و جور کردن، تن به کار دادن. خودته وَر هم بکش: تنبلی را کنار بگذار.

وَر هَم گندن (var ham kandan)

- بر هم زدن و خراب کردن. پیرنو ره ور هم کند و دو آ سر دوختش: پیراهن را شکافت و مدلش را بر هم زد و دوباره آن را دوخت.

وَر هَم گندن (var ham kandan)

- حال کسی را گرفتن، پرخاش کردن، توی ذوق کسی زدن.

وَر هَم گشتن (var ham gashtan)

گشتن - دست جتبانیدن، عجله کردن. وَر هم بگرد: بجنب، زود باش.

وَر هَم مالو (var ham malu) -

افسرده.

وَر هول مُفت افتادن (var hole moft)

مفت - مال مفت دیدن، سر از پا نشناختن به سبب رسیدن به مال مفت.

وز وزو (vez vezu) -

کنایه از شخص پر حرف، وراج.

وَسَق (vosq) -

وسع، توانایی، مقدورات، امکانات.

وسيله ساز (vesile saz) -

سبب ساز، کسی که وسیله انجام کاری را فراهم سازد، در مورد خدا هم استفاده می شود.

وَشَم (vasham) -

برای من، برایم. صرف این کلمه به صورت زیر است: وَشَم، وَشِیت، وَشِیش، وَشِیمون، وَشِیتون، وَشِیشون.

وَق وَق (vaq vaq) -

واق واق، عو عو، صدای پارس سگ، کنایه از صدای کسی که زیاد داد و فریاد راه می اندازد.

وَلَا (valla) -

والله، سوگند به خدا.

وَلَات (velat) -

ولایت، روستا. ولات غربت: دیار غربت.

وَلَرْد (velard) -

بیرون، بیرون از خانه. همشون با هم رفتن ولرد: همه با هم بیرون رفته اند.

هادرِبون (hader bun) - مراقب، نگهبان.

هادرِ بیدار (hader bidar) - هشیار و بیدار، مراقب و قیراق، گوش به زنگ.

هادرِ یمون (hadereymun) - نگاه کنید به: آدریمون.

هارتِ پورت (harte purt) - لاف زدن، خود ستایی.

هارسی پارسِی (harsi parsi) - پرس و جو، بررسی، تحقیق، بررسی کردن جوانب مسأله ای. نه هارسی نه پارسِی: بدون پرس و جو، بدون تحقیق و بررسی.

هاروت (harut) - نگاه کنید به: هاروتی.

هاروت ماروت (harut marut) - هار و هور، کسی که حرص و ولع زیادی دارد.

هاروتی (harui) - کسی که زیاد حرص می زند. هار و هور، کسی که زیاد گرسنه است و با حرص و ولع غذا می خورد و یا برای جماع بی طاقت است.

هَبْدَه (habda) - نگاه کنید به: هَوْدَه.

هَب (hop) - اسم صوت نگه داشتن اتومبیل.

هَجَا (hejja) - هیچ جا.

وَلَنگِ واز (velenge vaz) - گل و گشاد، وسیع. حیاط ولنگ واز: حیاط وسیع.

وَلَنگِ واز (velenge vaz) - با پاهای باز نشستن یا دراز کشیدن.

وَلو (velow shedan) - دراز کشیدن، خوابیدن.

وَلو دِلو (velow delow) - پخش و پلا، به هم ریخته، ریخته و پاشیده، اشخاص یا وسایلی که این جا و آن جا پراکنده باشند.

وَنگهی (vongehi) - وانگهی، به علاوه، از این گذشته.

ویر گرفتن (vir gereftan) - ناگهان به چیزی گیر دادن، به چیزی پیله کردن.

وِیلون سِیلون (veyun seylun) - سرگردان، حیران و سرگردان، آواره، در به در.

ه

ها (ha) - بله، بلی، آری.

هَابَلَه (habale) - بله، آری.

هادرِ بودن (hader budan) - مراقبت کردن، مواظب بودن، پاییدن، زیر نظر داشتن.

هَجَو (hajv) - مسخره، زشت، بی ریخت. یه رختا هَجَوی وَر پَرش بود: لباس های مسخره ای پوشیده بود.

هَچ (hech) - هیچ.

هَچِی (hechchi) - هیچ چیز، هیچی.

هَچَل وَا چَل (hachal va chal) - زحمت و گرفتاری، درد سر مردسر.

هَدُک خوردن (hodok (khordan) - یکه خوردن، جا خوردن.

هَدیون (hadiyun) - هذیان، سخنان نامربوطی که بر اثر شدت تب بیان می شود.

هَذَا (haza) - واژه ای عربی به معنی این و این است، همین، چنین است، عیناً.

هَذَا که هَذَا (haza ke haza) - همان طور که هست، همین طور که ملاحظه می شود، همین طور که هست.

هَر (her) - ویر، پيله. هَرش گرفته: ویرش گرفته، پيله کرده، گیر داده.

هَراسون (harasun) - باعجله، سراسیمه.

هَر تایی (har tayi) - هر کدام، هر یک. هر تایی یه کُنْجی ولو شَدَن: هر کدام در گوشه ای دراز کشیدند.

هَر چَم (har cham) - هر چه هم، هر چه قدر هم. پولش هر چَم شد میدم: هزینه اش هر چه قدر شد می پردازم.

هَر چَن (har chan) - هر چند، اگر چه.

هَر چه نَبَتر (har che nehattar) - هر جایی از بدن که از آن بد تر نباشد، کنایه از مقعد، نوعی فحش است. ور هرچه نَبَترش خندید.

هَر دَمبیل (har dambil) - دیمی، بی قاعده و قانون، هر کی هر کی، سمبل کاری.

هَرّی (horri) - اسم صوت فرو ریختن چیزی. یه هو دلم هری رخ پایین: یک مرتبه دلم هری فرو ریخت؛ ازو بالو هری رختشون وَتک: از آن بالا هری آن ها را ریخت پایین.

هَریش (harish) - هدر دادن، بر باد دادن، تلف کردن، معمولاً به دنبال حرام و به صورت حروم هَریش استعمال می شود.

هَزْدَه (hazhda) - هجده، عدد هجده.

هَسْتَه (haste) - هست، است.

هَسِمُو (hosemu) - آدم فضولی که مانع حرف زدن کسی می شود، کسی که سخت مراقب کسی است که دست از پا خطا نکند.

هَشومَت کَش (hashumat kash)

– حامی، جانبدار، پشتیبان.

هَشومَت کِشیدن (hashumat keshidan)

– حمایت کردن،

جانبداری کردن، پشتیبانی کردن.

هَصبانی (hasebani) – عصبانی.

هَف (haf) – عدد هفت.

هَف تَرَم (haf teram) – هفت درم،

واحد وزنی معدل بیست مثقال.

هَف تَو (haf tow) – هفت تا، هفت

عدد.

هَفتوکی (haftuki) – نوزادی که

هفت ماهه به دنیا بیاید. کنایه از شخص

عجول و کم طاقت.

هَف تیر (haf tir) – هفت تیر،

تیانچه، شلول.

هَف جوش (haf jush) – هفت خط،

هفت رنگ، آب زیر کاه، دنیا دیده و

زرنگ، رند.

هَف خَط (haf khat) – حقه باز،

متقلب، آب زیر کاه، جلب.

هَفَت دَرَم (haf teram) – نگاه

کنید به: هَف تَرَم.

هَف رَنگ (haf rang) – نگاه کنید

به: هَف خَط.

هَف سَنگ (haf sang) – نوعی بازی

که در آن هفت قطعه سنگ تخت را

روی هم می چینند و سپس یک نفر با

هَش (hash) – عدد هشت.

هَش (hosh) – اسم صوت توقف کردن

الاغ.

هَش (hesh) – هیچ.

هَشترخون (hashtarkhun) –

بو قلمون.

هَشترخون (hashtarkhun) – نگاه

کنید به: آرت هَشترخون.

هَش تَو (hash tow) – هشت عدد،

هشت تا.

هَش تَو (hesh tow) – هیچ کدام،

هیچ یک.

هَشصَد (hashsad) – عدد هشتصد.

هَش تَو (hesh tow) – هیچ طور،

طوری. هَشطو نی: طوری نیست، اشکالی

ندارد، مسأله ای نیست.

هَشکار (heshkar) – هیچ کار.

هَشکار نیکردم: هیچ کاری نکردم.

هَشکی (heshki) – هیچ کس.

هَشَل هَف (hashal haf) – شخص

لاابالی و بغیر عادی، عجیب و غریب و به

درد نخور، معجون و در هم و برهم.

هَشوَخ (heshvakh) – هیچ وقت،

هرگز. او هَشوَخ هَمْچی کاری نمی کنه:

او هرگز چنین کاری نمی کند.

هَشومَت (hashumat) – حمایت،

جانبداری.

توپ به آن می زند و فرار می کند و بازیکن مقابل سعی می کند با توپ او را بزند بازیکنی که سنگ ها را با توپ زده است باید قبل از اصابت توپ به وی سنگ ها را روی هم بچیند.

هَفَصَد (hafsad) - عدد هفت.

هَف قَلَم آرایش (haf qelam arayesh) - آرایش کامل.

هَف هَفُو (haf hafu) - کنایه از شخص بسیار پیر و بی دندان.

هَف هُفُو (hof hofu) - پُف کرده، پُفکی، هر چیز پوک یا اسفنجی که بر اثر فشار انگشت فرو می رود.

هَفی کَرْدَن (hoffi kerdan) - قبل از ورود به جایی با سرفه یا سینه صاف کردن، یا گفتن این اعلام ورود کردن.

هَلِ باد (hele bad) - دانه هایی با مصرف دارویی.

هَلِ بَندو (hele bandu) - سر هم بندی، نوعی لولای پشت در.

هَلِ پوت (hele put) - هَلِ پوک، کنایه از چیز بسیار اندک و ناچیز. یه هَلِ پوتم ور تو خونه نیست: یک پول سیاه هم در خانه نیست، هیچ چیز در خانه نداریم.

هَلِ پیت (hele pit) - نگاه کنید به: هَلِ پوت.

هَلُف (holof) - اسم صوت فرو رفتن پای در گل.

هَلُک هَلُک (holok holok) اصطلاحی معادل «عمر عمر» یا لک و لک. دو ساعت ورخستادیم هَلُک هَلُک رفتیم اوجو تعطیل بود: دو ساعت پا شدیم لک و لک رفتیم آن جا تعطیل بود.

هَلُک هَلُک رفتن (holok holok) - یورتمه رفتن، هنگام سواری بالا و پایین پریدن، ناهموار رفتن.

هَلُکی (holki) - زود، تند، سریع. **هَلُکی باش (holki bash)** - زود باش، بجنب.

هَلُو سیا (holu siya) - آلو سیاه. **هَلِ هَلِ گرما (hal hale garma)** - گرمای زیاد که انسان را به له له زدن اندازد.

هَلِ هوش (hele hush) - هشیاری، به هوش بودن.

هَلِیک (holik) - چشمان درشت و از حدقه بر آمده، خیره نگاه کردن، حالت چشمان گرد شده بر اثر تعجب یا خشم. **هَلِیل (holeyl)** - یک لا قبا، گدا گشته، پا برهنه.

هَمبون (hambun) - نگاه کنید به: همبونه.

همسال (hamsal) - همسن.
همسیر (hamsere) - به اندازه، هم اندازه، همسرش به دخترش توجه دارد.
همسون (hamsun) - همسان، هم سطح، زنله همه جا ر همسون خاک کرد: زنله همه جا را با خاک یکسان کرد.
همیش (hamesh) - همه اش، همیشه.
همشو (hamshu) - هوو.
همصیدا (hamseda) - چند نفر با هم سرو صدا کردن، همه با هم با صدای بلند صحبت کردن.
همطو (hamtow) - همچون، مانند، همین طور، هم چنین، به همین صورت.
همطو (hamtow) - همین جوری، بی دلیل، دل بخواهی، در پاسخ پرسش چرا این کار را کردی گفتن می شود همطو یعنی همین جوری.
همگدو (hamgodu) - جاری، زن برادر شوهر، نسبت دو زن که شوهران شان برادر هستند.
هملینگ (hamdege) - لنگه هم، رفیق، همبازی.
همو (hamu) - همان، ضمیر اشاره به دور.

همبون (hombun) - باد کرده، گشاد.
همبون لمبون (hombun lombun) - گل و گشاد، هر چیز گشاد و بی قواره به ویژه لباس.
همبونه (hambune) - مشک، خیک.
همبونه باد (hambune bad) - کنایه از شخصی که همیشه شکم اش نفخ دارد.
همپا (hampa) - همراه، با، همراه کسی رفتن.
همپالکی (hampaleki) - دوست، رفیق، همراه، یار غار.
هم پرو پا (ham pero pa) - همانند، همزور، همقد. ور پرو پا هم میاین: از پس همدیگر بر می آیند، با هم برابرند.
هم چراغ (ham cheragh) - کاسب همسایه، دکانی که دیوار به دیوار دکان دیگری قرار دارد.
همچه (hamche) - چنین، این گونه، همچون این.
همچی (hamchi) - چنان، به گونه ای، به شیوه ای، چنین.
همرا (hamra) - همراه، با.
همدیگه (hamdege) - همدیگر، یک دیگر.
همریش (hamrish) - باجناق.

هَمو بَتر (hamu betar) - همان بهتر.

هَمو بَتر (hamu battar) - همان بدتر، همان بهتر (دارای کاربرد متضاد).

هَمو بَتر که نوَمَد: همان بهتر که نیامد.

هَمو رو (hamu ru) - همان روز.

هَمو قَه (hamuqa) - همان قدر، همان اندازه.

هَمو یه تُو (hamu ye tow) - همان یکی.

هَمی (hami) - همین، این، ضمیر

اشاره به نزدیک. همیجُو: همینجا

هَمیقَه (hamiqa) - همین قدر، همین اندازه.

هَن (han) - لفظ غیر مؤدبانه، بله، آری.

هَن (han) - کلام پرسشی غیر مؤدبانه چه، چه چیز، چه گفتی.

هَنبُونَه (hanbune) - نگاه کنید به: همبونه.

هَنچَش (honchosh) - الاغ.

هَنچَشو (honcheshu) - نگاه کنید به: هَنچَش.

هَنچی (hanchi) - نگاه کنید به: همچی.

هِنْدِ جَگر خوار (hende jegar)

(khar) - کنایه از شخصی که زیاد نق می زند، غرغرو.

هِنْدِستون (hendestun) - هندوستان، کشور هند.

هِنْدیونَه (hendiyune) - هندوانه.

هَنر فِشوندن (honar

feshundan) - کنایه از کسی که کار بی ربطی انجام داده، کار نادرستی کردن، کنایه ای طعنه آمیز از شاهکار کردن.

هَنر فِشونی (honar feshuni) - هنرنمایی، شیرین کاری.

هَنزی (honzi) - سوسک صحرایی.

هَنزی چِسو (honzi chesu) - نگاه کنید به: هَنزی.

هَنزیک (honzik) - نگاه کنید به: هَنزی.

هَنطُو (hantow) - نگاه کنید به: هَمطُو.

هِنگامِه (hengame) - معرکه، غوغا، شلوغ. جَلو سینما هنگامه بود: جلوی سینما خیلی شلوغ بود.

هَنو (hanu) - هنوز، تا کنون. هَنو فِ نِگفته تا فِر حَزاد رفته.

هَنو مَرغا بِه کَت نِرَفتن (hanu morgha be kot neraftan)

هنوز مرغ ها به لانه نرفته اند. کنایه از سرِ شب بودن.

هَنی (hani) - نگاه کنید به: هَنو.

هَوَنَگ (havan) - هاون فلزی، هاونی که از فلز برنج ساخته می شود.

هووستی (huvsti) - یک هو، یک باره، یک دفعه.

هوی (hoy) - کلمه ی ندای غیر مؤدبانه. هوی! حواسِت کُجیه: هوی! حواست کجاست.

هویرون (havirun) - ویران، خراب، زیر و رو.

هی (hey) - مدام، مداوم، پشت سر هم. حالُ هی بگو: حالا مرتب بگو.

هی (hey) - کلمه ی خطاب غیر مؤدبانه.

هی (hey) - کلمه ای بی معنی که شاید برای تأکید و یا توجه دادن در ابتدا و انتهای جملات بیان می شود. هی! خوشش آمد. پیرنش بد نی، هی! پیراهن هایش بد نیست.

هیاجون (hayajun) - هیجان، اضطراب، تشویش.

هیر بیر (hire vir) - گیر و دار، اثنا.

هیر و ویر (hire vir) - نگاه کنید به: هیر بیر.

هیضیه (heyze) - اسهال و استفراغ و دل پیچه.

هین (hin) - اسم صوت برای حرکت کردن الاغ.

هوا آسبونه (hava asebone) - هوا صاف است، آسمان آفتابی است.

هوا روز (hava ruz) - روز آرام و آفتابی، روزی که هوا خوب باشد.

هوا کردن (hava kerdan) - به پرواز در آوردن، هوا کردن. بادبادک هوا کردن.

هوایی شدن (havayi shedan) - خیالاتی شدن، به رویا رفتن، وسوسه شدن، مشتاق انجام کاری شدن.

هَوَدَه (havda) - عدد هفده.

هودی کُلا (hudi kola) - شانه به سر، هدهد.

هوریز کردن (huriz kerdan) - هجوم آوردن، یورش بردن.

هول کردن (howl kerdak) - ترسیدن، دچار ترس ناگهانی شدن.

هولکی (holki) - نگاه کنید به: هول هولکی.

هول وَر دشتَن (howl var doshtan) - دچار دلهره شدن، نگران شدن، دچار دغدغه و ترس شدن.

هول وِلا (howle vela) - اضطراب، تشویش، نگرانی.

هول هولکی (howl howlki) - با عجله، با دستپاچی.

هَوَن (havan) - نگاه کنید به: هَوَنَگ.

ی

یک به دو (yeke be dow) - جر و بحث، کل کل، دهن به دهن گذاشتن، بگو مگو.

یک وَر دو (yek var dow) - اصطلاحی معادل بالای چشمات ابروست. تا میگی یک وَر دو قَر می فشونه: تا میگوی بالای چشمات ابرو است قهر می کند.

یگونه (yegune) - یگانه، بی همتا. یلغوز (yaghuz) - مأخوذ از ترکی یالقوز به معنای یکه، تنها، مجرد، بدون همسر.

یللمسی (yelalmesi) - نگاه کنید به: گِللمسیر.

یم (yam) - هم، نیز، بیش تر برای جمع به کار برده می شود. مایم همطو: ما هم همین طور. شمایم، اونایم.

یمون (yemun) - غده ای که زیر شکم اسب در می آید. ایقه می زنمت که یمون بیاری.

ین (eyn) - معادل «ید» پسوند فاعلی سوم شخص جمع. برین: بروید، اومدین - آمدید.

یوت لولیا (yowte lulia) - آلونک کولی ها؛ کنایه از خانه به هم ریخته و نا مرتب است.

یابه سیرایی (yave serayi) - چرت و پرت گفتن، دری وری گفتن، حرف های نامربوط زدن، پرت و پلا گفتن. یابه گویی (yabe guyi) - نگاه کنید به: یابه سیرایی.

یا کریم (ya kerim) - نگاه کنید به: کَفر یا کریم.

یا مُف (ya mof) - یا مفت، مفت و فراوان، مفت و بی درد سر.

یاوو (yavu) - یابو، اسب بارکش.

یخدون (yakhdun) - صندوق لباس، صندوقی چوبین با روکشی از فلز منقش که در آن لباس و پارچه های نبریده و امثال آن قرار می دادند. یخه (yakhe) - یقه، گریبان.

یخه شیت دادن (yakhe shit dadan) - گریبان چاک دادن،

هواداری، طرفداری شدید، علاقه مفرط.

یدو (yedu) - مصغر یدالله، نام مرد.

یعنی کش (ya'ni kash) - مترادف به در می گویند که دیوار بشنود، سخنی را در لفافه گفتن، کنایه زدن.

مقداری راست و دروغ به هم بافت و تحویل ما داد.

یه پورویی (ye puruyi) - کمی، اندکی، مقدار خیلی کم از هر چیز.

یه تو (ye tow) - یه تِه هم گفته می شود. یک، یک عدد، یک دانه، یک نفر، کسی.

یه جو (ye jow) - یه جِه هم گفته می شود، یک جا، جایی، با هم، یک کاسه، مخلوط.

یه جیقورا (ye jiqu ra) - راه خیلی کوتاه، راهی به اندازه ای که صدای جیغ به آنجا برسد.

یه چسو (ye chesu) - یک ذره، مقدار خیلی ناچیز از هر چیز.
یه چکو (ye cheku) - یک چکه، یک قطره.

یه چندی (ye chandi) - یک چند، مدتی، مقدار زیادی، کلی. یه چندی زحمت کشیدم و شِت دُرُس کردم: کلی زحمت کشیدم تا برایت درستش کردم.

یه چيله (ye chile) - مقدار خیلی کم، یک قطره، یک چکه. یه چيله آب: یک چکه آب.

یه دَقو (ye daqu) - یک دقیقه، یک لحظه ی خیلی کوتاه.
یه دَقِه (ye daqe) - یک دقیقه، یک لحظه.

یورغه رَفَتَن (yorghe raftan) -

یورتمه رفتن، حالتی از دویدن اسب بین تاخت و آرام رفتن، دویدن نرم و آرام.

یوف (yuf) - پوک، تو خالی، مجوف، میان تهی.

یوف (yuf) - مفلس، بی چیز، ژنده پوش، پا برهنه.

یه (ye) - یک.

یه (ye) - است. همطویه: همین طور است.

یه بارگی (ye bargi) - به یک باره، یک دفعه.

یه بارگی (ye bargi) - یک سره شدن، به کلی خراب شدن. یه بارگی شد: به کلی خراب شد، پاک یه بارگیش کردی: پاک خرابش کردی.

یه بَند (ye band) - یکریز، پشت سر هم تکرار کردن.

یه بویی (ye buyi) - مقدار خیلی کمی، اندکی، مقدار خیلی ناچیز از هر چیز.

یه پارچه اُسْتُغُون (ye parche ostoghun) - کنایه از آدم بسیار لاغر و نحیف.

یه پاره (ye pare) - یه پار هم گفته می شود. مقداری، یک مقدار. یه پار راس دروغ گل هم کرد تحویلمون داد:

یه نَفَس (ye nefas) - یک سره، به
طور مداوم، یک ریز، پیوسته.
یه نواخ (ye nevakh) - یک نواخت،
یک سان، به یک شیوه.
یه هُویی (ye hoyi) - بی مقدمه،
ناگهان، یک دفعه.

یه دَرُویی (ye zarruyi) - یک ذره،
مقدار خیلی کم از هر چیز.
یه رو (ye ru) - یک روز.
یه رویی (ye ruyi) - یک روزی.
یه سِرِه (ye sere) - یکسر، یکسره،
یک باره.
یه شَمِیه (ye shambe) - یک شنبه،
دومین روز هفته.
یه کَش (ye kash) - یک سره، به
طور مداوم، یک ریز، پیوسته.
یه نافک (ye nafk) - یک شکم، یک
شکم سیر از چیزی خوردن، دلی از عزا
در آوردن.
یه کَلَه (ye kalle) - یک ریز، مداوم،
یک سره.
یه لا (ye la) - یک لایه، لباس نازک،
تنها. یه لا پیرن: با یک پیرهن تنها.
یه لا یه بُن (ye la ye bon) - درب
و داغان، ضایع و تباه شدن چیزی، لباس
یا وسیله ای که متلاشی شده و قابل
استفاده نباشد.

یه مَش (ye mosh) - مقداری، به
اندازه ی یک مشت، در لهجه ی کرمانی
این مقیاس برای هر چیز قابل یا غیر
قابل شمارشی به کار می رود حتی
چیزهای بسیار بزرگ تر از مشت. مثلاً:
یه مَش آدم، یه مَش مرگ، یه مَش حرفا
یابه.

